تخلية الأرواح بحقائق الإنجاح

المنسوب إلى

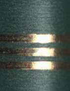
الشيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشاني

(المتوفى ٧٣٦ هـ.ق)

تحقيق

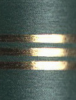
علي أوجبي





تخلية الأرواح بحقائق الإنجاح

الشيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشاني









تحلية الأرواح بحقائق الإنجاح

المنسوب إلى

الشيخ كمال الدين عبد الرزاق الكاشاني

(المتوفى ٧٣٦ هـ.ق)

تحقيق

علي اوجبي

عبدالرزاق کاشی، عبدالرزاق بن جلال الدین، ۷۳۶ ق.
تحلیة الارواح بحقائق الانجاح / المنسوب الی کمال الدین عبدالرزاق الکاشانی؛ تحقیق علی اوجبی ـ.
تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۴.
سی، [۳۴۲] ص. : (میراث مکتوب؛ ۱۲۰: علوم و معارف اسلامی؛ ۴۸)
ISBN 964-8700-06-0
ص. ع. لاتینی شده: TAHLĪYAT AL-ARWĀH BIHAQĀ'IQ AL-INJĀH
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه، ص. [۳۴۳] ـ [۳۴۷].
۱. فلسفه اسلامی ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. عرفان. الف. اوجبی، علی، ۱۳۴۳ ـ ، محقق.
ب. مرکز پژوهشی میراث مکتوب. ج. عنوان.
BBR ۸۷۲ / ۵ / ۳ت ۱۸۹/۱
۱۳۸۴
کتابخانه ملی ایران ۲۰۰۱۵ ـ ۸۴ م



تحلیة الأرواح بحقائق الإنجاح

المنسوب الی الشیخ کمال الدّین عبدالرّزاق الکاشانی

(المتوفی ۷۳۶ هـ. ق)

تحقیق : علی اوجبی

ناشر: میراث مکتوب

حروفچین و صفحه‌آرا: فاطمه اخوان‌فرد

رسم تصاویر: رضا علیمحمدی

خطاط روی جلد: احمد عبدالرضایی

نوع حروف به کار رفته در متن:

بدر، تایمز، زر، لوتوس، میترا، نازنین، هما، یاقوت

چاپ اوّل : ۱۳۸۴

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

شابک : ۰ ـ ۰۶ ـ ۸۷۰۰ ـ ۹۶۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۳ ـ ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir
http://www.MirasMaktoob.ir



دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷٤ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

تقدیم به

دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی

به پاس سالها تلاش در راه بازشناسی، رشد و بالندگی فلسفهٔ اسلامی

فهرست مطالب

پیش‌نوشتار

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

در غروب یکی از روزهای تابستان سال ۸۰ خورشیدی، در اتاق استاد حائری، مشغول بررسی و گزینش نسخه‌های خطّیِ درخور برای مجموعهٔ گرانسنگ گنجینهٔ بهارستان[1] بودم.

در حین کار، ایشان بر اساس حُسن ظنّی که داشتند، نسخه‌ای را معرّفی کردند با نام تحلیة الأرواح بحقائق الإنجاح و بر اهمیّت و ضرورت تحقیق و نشر آن تأکید ورزیدند.

نسخهٔ تحلیة الأرواح کتابخانهٔ مجلس، دستنوشتی است که به همراه منازل السائرین خواجه عبداللّه انصاری در یک جلد، توسّط کاتبی واحد و مسلّط بر مباحث فلسفی و عرفانی به خطّ نستعلیق خوش کتابت شده است. شاهد آن اِعرابِ دقیق و بجای اصطلاحات و واژه‌های فلسفی است.

---

۱. گنجینهٔ بهارستان مجموعهٔ گرانسنگی از رسائل کم‌حجم کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است که بناست در قالب هشت موضوع به زیور طبع آراسته شود. تا هنگام نگارش این سطور پنج مجلّد آن در موضوعات حکمت، علوم قرآنی و روایی، ادبیات فارسی، ادبیات عرب، فقه و اصول منتشر شده است.

شیوهٔ نگارش مؤلّف، استحکام مباحث، تبویب زیبا و منطقی، مختصر بودن، پرداختن به مسائل اصلی و احتراز از مباحث فرعی که در مجموع، اثر را به یک متن آموزشی فلسفی تبدیل کرده، درکنار تأکیدهای استاد حائری، مرا بر آن داشت تا با شوق و اشتیاق فراوان، استنساخِ آن را آغازکنم.

علی رغم کثرت اشتغالات، استنساخ و بازخوانیِ این دستنوشت بسیار ارزشمند، به سرعت به پایان رسید، امّا تجربیات قبلی باعث شد تا در چاپ آن شتاب نکنم و در پی نسخه‌های دیگر برآیم.

خوشبختانه به لطف الهی و با تلاشها و پی‌گیریهای فراوان به دو دستنوشت دیگرکه یکی از آنها کامل بود، دست یافتم؛ و در اندک زمانی تحقیق و تصحیح یکی ازگرانسنگ‌ترین متون تعلیمی فلسفی به پایان رسید.

و اینک امیدوارم این کوشش خالصانه مورد پذیرش دوستداران حکمت و فلسفهٔ اسلامی قرارگیرد، و اساتید این حوزه، متنی ارزشمند را برای آموزش فلسفه بدست آورده باشند.

این خَلَفِ خاطر و نوزادِ غیب	کآمده از صُلبِ قلمْ پاک جیب
از قلمِ فیضْ رقم کردمش	چون نَفَس صبح عَلَم کردمش
یا ربش از آئینهٔ احترام	جلوه دهی در نظر خاص و عام
چون فلک از خامهٔ کوکب نگار	پُر کنی‌اش زانجمِ معنی کنار
همچو مَه از مشکِ تَرِ شب فروز	زلفِ شبش بخشی و سیمای روز[1]

در پایان از محضر استاد حائری که این اثر را معرّفی کرده و بر تصحیح آن ترغیب فرمودند، جناب آقای گلبازکه در دستیابی به برخی از نسخ از هیچ راهنمایی دریغ نورزیدند، جناب آقای ایرانی مدیر عامل مؤسّسهٔ پژوهشی میراث مکتوب که با

۱. این ابیات میرداماد در وصف کتاب جذوات است.

انتشار آن موافقت کردند، سرکار خانم اخوان فرد که حروفنگاری، صفحه‌آرایی و استخراج منابع روایی را برعهده داشتند و آقای علیمحمدی که با دقّت تصاویر نجومی را رسم کردند، تشکّر و قدردانی نموده، برای تمامی این عزیزان، عمری همراه با عزّت، سرافرازی و تندرستی آرزومندم. پیشاپیش از تمامی منتقدان احتمالی، و از مخاطبان نکته‌سنجی که مرا در رفع کاستیها و یافتن مؤلّف این اثر یاری خواهند داد، سپاسگزارم.

نیازمند رحمت پروردگار غنی

علی اوجبی

دوازدهم آذر ماه سال هشتاد و سه خورشیدی

مقدّمهٔ مصحّح

«تحلیة الأرواح» اثر مؤلّفی ناشناخته؟

برای احراز مؤلّف یک اثر چه باید کرد؟ معمولاً برای تشخیص پدیدآورندهٔ یک اثر باید به یکی از ادلّهٔ قطعی ذیل تمسّک کرد:

۱. تصریح مؤلّف در همان اثر یا در آثار دیگر

۲. تصریح مؤلّف در فهرست خودنوشت آثار

۳. تصریح نزدیکان مؤلّف (اساتید، شاگردان، شارحان و...) یا فرد ثقهٔ دیگر

۴. تصریح منابع کتابشناسی، تاریخی و دیگر مآخذ عمومی معتبر

در مرحلهٔ بعد، در صورت نیافتن دلیل قطعی باید به سراغ شواهد و قراین درونی و بیرونی رفت. مهمترین قرینهٔ درونی، تطابق، هماهنگی، همخوانی مباحث اثر مورد نظر با آرا و اندیشه‌های مؤلّف در دیگر آثار است.

امّا دربارهٔ مؤلّف تحلیة الأرواح متأسّفانه هیچ دلیل قطعی در اختیار نیست؛ یعنی نه مؤلف خود را در اثر معرّفی کرده و نه ـ آن گونه که ما جستجو کردیم ـ در منابع کتابشناسی و دیگر مآخذ معتبر یادی از آن وجود دارد. شاید به همین دلیل،

فهرست‌نگاران کتابخانه‌های ملک و مرعشی، آن را نگاشتهٔ مؤلّفی ناشناس دانسته‌اند.

تنها قرینهٔ برون متنی که در اختیار است، عبارتهای آغازین نسخهٔ مجلس است که تصریح دارد، این نسخه در زمان حیات عبدالرزّاق کاشانی (درگذشته ۷۳۶ هـ. ق)[1] کتابت شده و از افادات اوست. البتّه در نسخهٔ کتابخانهٔ ملک، قرینهٔ دیگری نیز وجود دارد که دانش ناقص نگارنده از آن ره به جایی نبرد. شاید خوانندهٔ اندیشور این سطور بتواند با بهره‌برداری از آن، به نکته‌ای جدید دست یابد و ما را به مؤلّف اثر نزدیک سازد؛ و آن اینکه: نسخهٔ ملک در مجموعه‌ای قرار دارد که شامل دو رسالهٔ دیگر به خطّ کاتبی واحد است. یکی از آن دو تزکیة الأرواح عن مواضع الافلاح است که با رسالهٔ مورد بحث شباهت عنوانی دارد؛ و این حدس را قوّت می‌بخشد که مؤلّف هر دو رساله یکی است. نکتهٔ دیگر آنکه رساله در زمان پادشاه وقت یعنی مرتضی بن حسن الحسینی تألیف و به او اهدا شده است. امّا براستی این پادشاهِ مرتضی نام کیست؟ و تزکیة الارواح از آنِ کدام اندیشمند است؟ و آیا او مؤلّف تحلیة الارواح نیز هست؟

اهمیّت و ویژگیهای این اثر

همان گونه که گذشت قراینی وجود دارد که دلالت دارد، مؤلّف این اثر را به انگیزهٔ آموزش دانشجویان رشتهٔ فلسفه نگاشته است. مهمتر از همه تصریح وی در آغاز کتاب است آنجا که می‌گوید:

---

۱. از عرفای بزرگ سدهٔ هشتم هجری و از پیروان مکتب محیی‌الدین عربی با آثار گرانقدری چون اصطلاحات الصوفیة، شرح منازل السائرین و شرح فصوص الحکم، برای اطّلاع از شرح حال و آثار وی ر.ک: مجموعهٔ رسائل و مصنّفات، صص ۱۹ـ ۲۶۵.

آنگاه که کتابهای فلسفی متأخّران را بررسی می‌کردم، دریافتم با اینکه مشتمل بر فواید شریف و مباحث لطیف می‌باشد، امّا مملوّ از معارضه‌ها، اعتراضها و شبهه‌ها و تشکیکها است. از این رو برای تسهیل راه فراگیری فلسفه برای دانشجویان فلسفه و روشن ساختن مباحث مبهم و پیچیدهٔ آن، اوهام و شائبه‌ها، اشکالها و تردیدها را از میان برداشتم و متن حاضر را آماده کردم.[1]

گذشته از انگیزهٔ درونی مؤلّف، انصافاً ویژگیهایی که در این کوتاه نوشت به چشم می‌خورد، با تمامی خصوصیات یک کتاب درسی ارزشمند مطابقت دارد و آن را از بسیاری از آثار مشابه این حوزه ممتاز می‌سازد:

۱.نثر روان، جذّاب و خالی از هرگونه تعقید و ارائهٔ مثالهای گویا در صورت لزوم

۲. استحکام، پختگی و اتقان مباحث

۳. تبویت زیبا و منطقی مباحث

۴. آغاز هر بحث با ارائه تعریفها و تقسیمهای درخور و ادامهٔ آن با استدلال

۵. اختصار مباحث

۶. پرداختن به مباحث اصلی و احتراز از مسائل فرعی، اشکالها، تشکیکها، شبهه‌ها و پاسخگویی بدانها.

ابواب، فصول و مباحث کتاب

کتاب شامل مقدّمه‌ای در امور عامّه، قسم اوّل در طبیعیات، قسم دوم در الهیّات و خاتمه‌ای در سیر و سلوک صفات سالکان الی اللّه است.

در امور عامّه به مباحث ذیل پرداخته است:

وجودشناسی: بداهت معنای وجود، اشتراک معنوی وجود، مشکّک بودن وجود، زیادت وجود بر ماهیت، عینیت وجود و حقیقت واجب، تقسیم وجود به

---

۱. اثر حاضر، ص ۲.

ذهنی و عینی، وجود ذهن در خارج، خیر بودن وجود و شر بودن عدم، معدوم ممکن و معدوم ممتنع، استحالهٔ اعادهٔ معدوم، تعدّد معدوم و وجود ذهنی عدم.

ماهیّت‌شناسی: تعریف ماهیّت، ثبوت ماهیّت پیش از وجود خارجی، اجزای ماهیّت، گونه‌های ماهیّت، و تعیّن و تشخّص ماهیّت

وحدت و کثرت: تعریف وحدت و کثرت، وجودی بودن وحدت، زیادت وحدت بر ماهیّت، گونه‌های وحدت، استحالهٔ اتّحاد، زیادت عدد بر ماهیت، مراتب اعداد، و گونه‌های غیریت

وجوب، امکان و امتناع: تعریف وجوب و امکان و امتناع، اثبات واجب، اتّصاف ماهیّت به ممکن، گونه‌های ممکن، علّت وجود ممکن، اولویت و ضرورت ممکن.

حدوث و قدم: تعریف و گونه‌های حدوث و قدم

علّت و معلول: گونه‌های علّت، علّت عدم معلول، استحالهٔ علّیّت دو علّت با هم برای یک معلول، استحالهٔ علّیّت یک امر بسیط برای دو معلول

گونه‌های موجود: مقولات عشر

بخش طبیعیّات شامل مباحث ذیل است:

ـ حقیقت جسم، ارتباط هیولا و صورت، حیّز و شکل جسم، ماهیّت مکان، حرکت جسم، خلأ، گونه‌های مکان، جهت

ـ حرکت، مبدأ حرکت، گونه‌های حرکت، احوال حرکت، تضادّ حرکات، سکون، زمان، آن، دهر و سرمد، افلاک، احوال و حرکتها و ترتیب افلاک، کسوف و خسوف

ـ عناصر چهارگانهٔ زمین، آب، هوا و آتش؛ طبقات هفت گانهٔ عناصر؛ موالید و ترکیب عناصر؛ مساکن؛ آثار علوی و سفلی (باد، نسیم، ابر، باران، برف، صاعقه، شهاب، قوس قزح، هاله، چشمه‌ها، زلزله، کوهها و معادن و...) مزاج و گونه‌های آن

ـ نفس نباتی و قوای آن (غاذیه، نامیه و مولّده)؛ نفس حیوانی و قوای آن (قوای مدرکهٔ ظاهری = سمع، بصر، شم، ذوق و لمس؛ قوای مدرکهٔ باطنی = حسّ

مشترک، خیال، متصرّفه، وهمیّه حافظه؛ و قوای محرّکه = قوای باعثه و قوای فاعله)
نفس انسانی و دو قوّهٔ نظری و عملی‌اش و تجرّد نفس

در بخش الهیّات نیز به این مباحث پرداخته شده است:

- حکمت و گونه‌های آن
- اثبات نفس فلکی، اثبات عقل، ویژگی‌های جواهر
- اعراض، گونه‌ها و خوّاص آنها؛ فکر و حدس؛ علم به علّت؛ علم به معلول؛ اتّحاد عقل و عاقل و معقول
- اثبات واجب و صفات سلبی او (جوهر نیست، عرض نیست، مادّه و صورت ندارد، جسم نیست، نفس نیست، عقل نیست، ضدّ و موضوع و شریک و جنس و فصل و حدّ ندارد، صفت کمالی بالقوّه ندارد) و صفات ثبوتی او (وجودش واجب است، به همه چیز عالم است و علم او عین ذاتِ اوست، غرض ندارد، قادر است، مرید است، واحد است.)

پاسخ برخی شبهات دربارهٔ اوصاف واجب، مراتب و مراحل سیر و سلوک، مفارقات و نحوهٔ صدور کثرت از واحد و ترتیب موجودات.

- ارتباط نفس و بدن، بقای نفس پس از بدن، و ازلی بودن و قدم نفس
- قضا و قدر، مسئلهٔ شرور؛ لذّت و الم و مراتب آنها؛ عشق، گونه‌ها و مراتب آن
- اثبات نبوّت؛ ماهیّت وحی، الهام و خواب، معجزه و کرامت

در خاتمه نیز بیشتر دربارهٔ برخی مباحث عرفانی سخن می‌گوید، مباحثی چون: علم تعلیمی و علم تجریدی، علم نور است، ایمان به خدا، توبه و استغفار، عالم نور، شرایط و اصول ریاضت و چگونگی سیر و سلوک، آنچه بر سالک واجب است، مراتب سیر و سلوک، آغاز و انجام سیر و سلوک و صفات اهل حق.

نسخه‌شناسی

اساس تصحیح و باز خوانی تحلیه الأرواح مبتنی بر سه نسخه‌ای است که از آن اطّلاع یافتم:

۱. نسخهٔ مجلس «G»: به شمارهٔ ۳۷۲۰. از انتهای رساله تقریباً نیمی افتاده است.

آغاز: **بسمله ربّ للصواب و الرشاد و اعصم عن الخطأ و الضلال. الحمد لمن أصبح الکلّ به موجوداً و فاض منه الخیر و الرحمة.**

انجام: ... **فهو إضافة بین أمرین مخصوصین فی العقل من حیث.**

نسخهٔ مجلس به خطّ نستعلیق خوش در ۴۷ برگ (صفحات ۱۸ سطری) با اعراب کامل کتابت شده و در دنبالهٔ آن متن منازل السائرین به خطّ همان کاتب قرار دارد.

در آغاز مجموعه پیش از شروع رسالهٔ تحلیة الارواح این عبارت درج شده است: «**من إفادات المولیٰ أفضل المتأخّرین، ملك العلماء العارفین، کمال الملّة والدین، عبدالرزّاق، أدام اللّه إفادته.**» از اینجا و دیگر قرائن نسخه‌شناسی (نوع کاغذ و کتابت) چنین بر می‌آید که مربوط به دورهٔ عبدالرزّاق کاشانی یعنی سدهٔ هشتم هجری است.

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ آیت اللّه العظمی مرعشی نجفی ره «S»: به شمارهٔ ۶۸۸۸، شامل ۵۵ برگ به خطّ نستعلیق سدهٔ نهم هجری است که از ابتدا و انتها افتادگی دارد.[1]

آغاز: **مستعذاً بعصمة من الضلال و الغوایة، سائلاً کلّ محقّق إصلاح ما اطّلع علیه من مواضع الخطأ و الخلل...**

انجام: **فصل ـ إعلم أنّ النور هو مغناطیس القرب و الأنس و الظلمة مغناطیس البُعد و الوحشة؛ و أنت خیال بینهما کابرة ضعیفة یجذبك نورالأنوار برحمة علیك؛ فطاوعه**

---

۱. ر.ک: فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ عمومی آیة اللّه العظمی نجفی مرعشی ره، ج ۱، صص ۸۱ ـ ۸۰

بالمحبّة.

۳. نسخهٔ کتابخانهٔ ملک «K»: به شمارهٔ ۴۲۶۴، شامل ۶۵ برگ که در سال ۷۳۴ ه.ق توسّط محمّد بن یوسف بن حسن الجاستی به خطّ نسخ کتابت شده است. گویا تنها نسخهٔ کامل این اثر می‌باشد و در مجموعه‌ای قرار دارد که شامل دو رسالهٔ دیگر به خطّ همان کاتب است.

آغاز: ربّ تمّم. **الحمد لمن أصبح الكّل به موجوداً.**

انجام: سلام علی النازلین بریاض القدس. سلام علی المبتهجین بلذّة الاُنس. سلام علینا و علی عباد اللّه صالحین. وقع تحریر هذا الکتاب بعون اللّه و حسن تیسیره علی ید العبد الفقیر المحتاج إلی رحمة الملك الکبیر یوسف بن الحسن الجاستی غفراللّه ذنوبه و تجاوز عن سیّئاته. قوبل بقدر الامکان.

شیوهٔ تصحیح و بازخوانی

در تصحیح این اثر، هر جا عبارتهای سه نسخه متفاوت بود، آنچه به نظرم ترجیح داشت را در متن و احتمال مرجوح را در پاورقی قرار دادم. بدیهی است که در قسمت پایانی که تنها نسخهٔ K در اختیار بود، به آن بسنده کردم. در ذکر تفاوتها از بیان تفاوت واژه‌ها در مذکّر و مؤنّث بودن خودداری کردم.

برای بیان کاستیها و فزونیهای دستنوشتها از علامتهای «-» و «+» بهره بردم.

گاه برای روان شدن متن یا برای کاربردی شدن عناوین کتاب با استفاده از متن عبارت یا اعدادی را داخل دو قلاب [ ] افزودم.

شمارهٔ برگهای نسخهٔ کامل «K» را داخل علامت / / قرار داده و با حروف A و B صفحات را مشخص کردم.

حواشی نسخهٔ «K» را به همراه منابع روایات در بخش «التعلیقات و الحواشي» درج کرده و در متن با شمارهٔ داخل ( ) بدانها اشاره کردم.

از آنجا که بر این باور هستم این اثر قابلیت یک متن آموزشی را داراست، با مشاورهٔ برخی از اساتید، سعی کردم با افزودن نمایه‌هایی چون تعریفها، قواعد و تقسیمها، مخاطبان را در استفادهٔ هر چه بیشتر از این متن مهم یاری دهم و بر اهمیت آن تأکید کنم.

[المدخل]

بسم اللّه الرحمن الرحيم[1]

ربّ تمّم[2] الحمدَ لمَن أصبح الكلّ به موجوداً و فاض منه الخير رحمةً و جوداً.

و الصلوة علىٰ مَن بعثه مقاماً محموداً و جعله لذاته شاهداً و مشهوداً؛ و على آله الذين قصدوا جنابَ الحقّ وفوداً و طلعوا في أُفق الكمال سُعُوداً.

و بعد، فإنّ أجلّ ما يُقتنىٰ من الذخائر و أفضل ما يُجتنىٰ من البصائر علمٌ يُوصل إلى البقاء و يؤمن من الفناء، بل يُفضي بصاحبه إلى السعادة العليا و يُريه آياتِ ربّه الكبرىٰ؛ و هو الذي يبحث عن ذات الأوّل تعالى و صفاته، و يكشف عن حقائق الوجود بكلّيّاته و جزئيّاته؛ مَن ظفر به أحاط بأعيان الماهيّات أجناساً و أنواعاً؛ و اطّلع على ما في الحضرة الإلهيّة من العجائب اطّلاعاً؛ أعني العلم الإلهيّ و ما قبله من الطبيعيّات.

---

١. K: ـ بسم اللّه الرحمن الرحيم.

٢. G: ربّ وفّق للصواب و الرشاد و اعصم عن الخطأ و الضلال.

ثمّ إنّي لمّا تصفّحتُ كتب المتأخّرين في ذلك وجدتُها مشتملةً على فوائد شريفة، محتويةً على مباحث لطيفة لكنّها مملوّة بالمعارضات و الاعتراضات، مشحونة بالشبهات و التشكيكات؛ فنقّحتُ مطالبها عن تلك الأوهام و الشوائب، و جرّدتُ مقاصدها عن القوادح و الروائب تسهيلاً لتلك الطرقِ الوَعْرَةِ على سالكيها و توضيحاً لتلك الخفايا المبهمة على طالبيها؛ فإنّ الجادة التي سلكوا و إن كانت مُشحِذة للخواطر، مُبرِزة لمكنونات الضمائر لكنّها مشوِّشة للعقائد، مُهيِّجة للمفاسد، لإغرائها الوهمَ على مكائده /1A/ و إشلائه لاصطياد بنات الفكر في مصائده؛ و هذه تفيد لذوي القلوب السليمة التحقيقَ إن مُنِحوا من واهب العقل و الهُدىٰ التوفيقَ.

و جمعتُها مستمدّاً من اللّه المعونةَ و الهدايةَ،[١] مستعيذاً[٢] بعصمته من الضلالة و الغواية، سائلاً كلّ محقِّقٍ إصلاحَ ما اطّلع عليه من مواضع الخطأ و الخطل، طالباً من حُسن عنايتهم تصحيحَ مواقع السهو و الزلل؛ مُسمِّياً لها تحلية الأرواح بحقائق الإنجاح، مُرتِّباً إيّاها على مقدّمة و قسمين و خاتمة.

---

١. S: ـ بسم اللّه... الهداية.　　٢. S: و مستعذا.

أمّا المقدّمة

في الأُمور العامّة

وفيها مباحث:

[البحث] الأوّل
في الوجود و العدم

الوجود عبارة عن كون الشيء في ذاته؛ و لاشكّ أنّ هذا المعنى بديهيّ؛ و لأنّ تصوّر معنى الوجود من حيث هو هو جزء من تصوّر وجودي الذي هو بديهيّ؛ و كلّ ما هو جزء من التصوّر البديهيّ فهو بديهيّ؛ فتصوّر معنى الوجود من حيث هو هو بديهيّ.

و هو معنى مشترك بين الموجودات كلّها، واقعٌ عليها بالتشكيك.

أمّا كونه مشتركاً:

[١.] فلأنّه ينقسم إلى الواجب و الممكن؛ و مورد القسمة لابدّ أن يصدق على كِلا القسمين[١] مشتركاً بينهما.

[٢.] و لأنّا إذا اعتقدنا وجودَ أمرٍ ممكنٍ ثمّ ارتفع اعتقادُ إمكانه باعتقاد وجوبه لم يرتفع اعتقادُ كونه موجوداً.

---

١. S: + و.

و أمّا كونه واقعاً عليها بالتشكيك فلأنّه بالواجب أولىٰ منه بالممكن؛ و له أقدم و للعلّة أقدم منه للمعلول و لقارّ الذات أشدّ منه لغيره. (١)

و هو زائد /1B/ على الماهيّة الممكنة و إلّا لكان عينها أو داخلاً فيها؛ و كِلاهما[١] باطلٌ.

أمّا الأوّل: فلأنّه لو كان كذلك لكان كلّ مَن عقل وجودَ شيءٍ عقل ماهيّته؛ و كلّ مَن علم ماهيّته علم وجوده و ليس كذلك؛ لأنّا قد نعقل وجودَ الملك مع الجهل بماهيّته و نتصوّر المثلّث مع الشكّ في وجوده؛ و لأنّ الماهيّة من حيث هي هي قابلة للوجود و العدم، و الماهيّة مع الوجود ليست بقابلةٍ لهما؛ فهي ليست نفسَ الوجود.

و أمّا الثاني: فلهذا البرهان بعينه؛[٢] و لأنّه لو كان داخلاً فيها لكان جنساً لها، لكونه أعمّ الذاتيّات حينئذٍ؛ فكان امتياز الأنواع الواقعة تحته بفصولٍ موجودةٍ ممتازةٍ عن الأنواع بفصولٍ أُخر موجودةٍ أيضاً؛ لأنّها تشاركها في الجنس؛ و لزم التسلسل لدخول الجنس في ماهيّة الفصول بلانهاية.

و هو[٣] عين حقيقة الواجب و إلّا لكان داخلاً فيها أو خارجاً عنها؛ و كِلاهما باطلٌ.

أمّا الأوّل: فلأنّه لو كان كذلك لكان مركّباً و كلّ مركّبٍ ممكنٌ، لافتقاره إلى الأجزاء؛ فكان الواجب ممكناً و أنّه محال.

و أمّا الثاني: فلأنّه لو كان خارجاً عنها لكان محتاجاً إليها، لامتناع عروض الشيء لمحلٍّ يستغنى هو[۴] عنه مطلقاً؛ و كلّ محتاجٍ ممكن و كلّ ممكنٍ لابدّ له من

---

١. S: كل منهما. ٢. S: فلهذه البراهين بعينها. ٣. K: بلانهاية فهو.
۴. K: ـ هو.

علّةٍ؛ فعلّته إمّا أن تكون تلك الماهيّة أو أمراً خارجاً عنها؛ و الأوّل باطلٌ؛ لأنّها[1] لو كانت علّةً له[2] لكانت قابلةً و فاعلةً له معاً؛ و الشيء لايكون قابلاً و فاعلاً لشيءٍ واحدٍ[3] باعتبارٍ واحدٍ؛ و أمّا باعتبارَين فيستدعي التركيبَ؛[4] و لأنّها لو كانت علّة له لكانت موجودة قبل وجودها، لوجوب كون المفيد للوجود /2A/ متقدّماً بالوجود؛ و ذلك محال.[5]

و الثاني أيضاً باطلٌ؛ لأنّه لو كان كذلك لكان الواجب في وجوده محتاجاً إلى أمرٍ خارجٍ عن ذاته؛ فكان ممكناً.

أصل

[في انقسام الموجود إلى العينيّ و الذهنيّ]

و الشيء كما يكون له وجودٌ عينيٌّ فقد يكون له وجودٌ ذهنيٌّ؛ لأنّا ندرك أُموراً غير موجودة في الأعيان و نحكم عليها بالإثبات؛ و الحكم بالإثبات يقتضي ثبوتَ المحكوم عليه؛ و كلّ ما له ثبوت و ليس عينيّاً فله ثبوتٌ ذهنيٌّ؛ إذ لا موجود غيرهما؛ و الذهن موجود في الخارج؛ فالموجود الذهنيُّ أيضاً موجود في الخارج إلاّ أنّ الماهيّات إذا وُجدت بأعيانها سُمّيت موجودات عينيّة؛ و إذا وُجدت في العقل سُمّيت موجودات ذهنيّة.

---

۱. G، K، S: لأنه.

۲. S: + لكانت موجودة قبل وجودها، لوجوب كون المفيد للوجود مقدّماً بالوجود و ذلك محال؛ و لأنّها لو كانت علّة له.

۳. S: ـ واحد.

۴. G، S: ـ و أمّا باعتبارين فيستدعي التركيب.

۵. S: ـ و لأنّها لو كانت علّة له لكانت موجودة... محال.

مقدّمة

[في أنّ الموجود خير و المعدوم شرّ]

الموجود خير و المعدوم شرّ؛ إذ لايُنسب الشرّ إلى شيء إلّا لأمرٍ عدميٍّ فيه أو لإفضائه إلى عدمٍ، كما يقال مثلاً للقتل «إنّه شرّ» لا لقدرة القاتل و لا لقبول العضوِ القطعَ[١] و لا لكون الآلة قطّاعةً؛ لأنّ هذه كلّها خيرات، بل لأنّه إزالة الحيوة عن الحيّ؛ و هذا أمرٌ عدميٌّ و ساير القيود وجوديّةٌ؛ و للسفّاح «إنّه شرّ» لا لحصول اللذّة و لا للقدرة و لا للقبول[٢] و لا لحصول الولد، بل لإفضائه إلى انقطاع النَّسَب و التربية.

أصل

[في انقسام المعدوم إلى الممكن و الممتنع]

و المعدوم ليس بشيءٍ في الخارج على معنى أنّ الماهيّات ليست بثابتةٍ في أنفسها غير موجودة[٣] و إلّا لما كانت معدومة أيضاً، لتقرّرها في الخارج؛ و لا واسطة بين العدم و الوجود ضرورةً، بل المعدوم قسمان: ممكن و ممتنع.

و الممكن له صورة ثابتة[٤] في العقل الفعّال تفيض منه على المحلّ عند الاستعداد بعد صيرورتها جزئيّةً /2B/ بتوسّط النفوس الفلكيّة، لامتناع إفادة العقل ما ليس عنده و لوّح إليه قوله تعالى[٥]: ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ

---

١. S: للقطع. ٢. K: لا للقبول و للقدره. ٣. S: موجود.

٤. S: + في العقل. ٥. S: + يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب.

إلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾.

و أمّا الممتنع فلا صورة له محكوماً عليها بأن يوجد[۱] إلّا بالفرض و[۲] التبعيّة[۳]، بل هو منفيٌّ صِرفٌ.

مسئلة

[في استحالة إعادة المعدوم]

و المعدوم لايُعاد مع جميع عوارضه و إلّا لأُعيد في الوقت الذي كان موجوداً فيه؛ لأنّ اختصاصه به[۴] من عوارضه؛ فكان يلزم إعادة الوقت في وقت آخر؛ فكان للزمان زمان آخر؛ و هو[5] محال.

مسئلة

[في تعدّد المعدوم]

و[۶] المعدوم قد يتعدّد؛ لأنّ عدم العلّة و الشرط يوجب عدمَ المعلول و المشروط دون العكس؛ و عدم الضدّ عن المحلّ يوجب صحّةَ حصول الضدّ الآخر فيه؛ و عدم غيرها[۷] لايوجب شيئاً من ذلك.

مسئلة

[في أنّ لكلّ واحد من أنواع العدم كوناً في الذهن]

---

۱. S: + له. ۲. S: أو. ۳. G: ـ و التبعية.
۴. S: ـ به. ۵. S: انّه. ۶. S: ـ و.
۷. S: غيره.

و لكلّ واحد من العدم المطلق و العدم الخارجيّ و الذهنيّ كونٌ في الذهن؛ فيعرض لمفهوم اللاكون في الذهن أنّ له كوناً في الذهن لا أنّه نفس الكون في الذهن، لامتناع كون أحد النقيضَين عينَ الآخرِ.

البحث الثاني

في الماهيّة

ماهيّة كلّ شيءٍ حقيقتُه التي هو بها هو كالفرسيّة و الإنسانيّة؛ و هي من حيث هي[١] لا واحدة و لا كثيرة، بل الوحدة و الكثرة صفتان مغائرتان إيّاها تعرضان لها كساير العوارض اللازمة و المفارقة؛ لابدّ لها من إحديهما؛ و هي إن أُخذت مطلقة كانت موجودة في الخارج؛ لأنّها جزء من أشخاصها[٢] الموجودة؛ و إن أُخذت مجرّدة لم‌توجد فيه؛ إذ كلّ موجود في الخارج يلحقه التعيّن و لاتأثير للفاعل فيها و إلّا لزم[٣] من الشكّ في وجوده الشكُّ في كون الماهيّة ماهيّةً[۴]، بل تأثيره في وجودها فقط.

و هي ثابتة قبل الوجود الخارجيّ /3A/ في ذاتِ اللّه[۵] تعالى و المفارقاتِ ثبوتاً علميّاً؛ و لو لم‌يكن كذلك كان الفاعل فيها مؤثّراً في العدم البحت، و كلّ أثر في

---

١. S: + هي.　　٢. S: الاشخاص.　　٣. S: للزم.

۴. K: ـ ماهيّة.　　۵. S: الاول.

لاشيء فليس بشيءٍ. فالعدم البحت لايكون مقدوراً و لا معلولاً و لا تتحقّق المركّبة منها إلّا بعد تحقّق جميع أجزائها لكن ترتفع بارتفاع واحدٍ منها عيناً و ذهناً؛ و تقدّمُ الجزء على الكلّ بالطبع كتقدّم الواحد على الإثنين؛ و يجب افتقارُ بعض أجزائها إلى الباقي و إلّا امتنع التركيبُ، لامتناع حصول الهيئة الاجتماعيّة التي هي الجزء[1] الصوريّ بدون جميع الأجزاء المادّية و لايمكن احتياجُ كلّ منها إلى الآخر من جهة واحدة، لاستحالة الدور؛ فالمحتاج إمّا أحدهما أو كلّ منهما إلى الآخر من جهتَين.

مسئلة

[في أجزاء الماهيّة إذا أُخذت مجرّدةً أو مطلقةً]

والجزء إذا أُخذ مجرّداً عن اللواحق سُمّي مادّةً إن كان مأخذ الجنس و صورةً إن كان مأخذ الفصل؛ و إذا أُخذ مطلقاً سُمّي محمولاً و إن كان المحمول ليس بجزءٍ في الحقيقة، لامتناع حمله على الكلّ حملَ مؤاطاةٍ[2] لكنّه سُمّي به مجازاً، لكونه جزئاً من حدّها و لعوزِ العبارة عنه.

مسئلة

[في انقسام أجزاء الماهيّة إلى المتداخلة و المتبائنة]

أجزاء الماهيّة إن كان بعضها أعمّ من البعض أو مساوياً له[3] فهي متداخلة و إلّا فمتبائنة.

---

١. S: جزء. ٢. K: المؤاطاة. ٣. K، S: ـ أو مساوياً له.

و المتداخلة إن كان بينهما[١] عموم مطلق: فإمّا أن يكون العامّ متقوّماً بالخاصّ أو[٢] موصوفاً به كالحيوان الناطق أو صفة له كالجوهر الموجود أو بالعكس كالإنسان الكاتب؛ و إن كان بينهما عموم من وجهٍ فهو كالحيوان الأبيض؛ و إن تساويا فهو كالحسّاس المتحرّك بالإرادة الذي هو فصل الحيوان.[٣]

و المتبائنة كتركّب[٤] الشيء بإحدىٰ علله إمّا الفاعليّة كالعطاء /3B/ أو الصوريّة كالأفطس للأنف الذي فيه التقعير أو[٥] المادّية كالأفطس للتقعير الذي في الأنف أو الغائيّة كالخاتم أو بمعلولاته[٦] كالخالق و الرازق أو بما لا يكون علّة و لا معلولاً؛ و هي إمّا حقيقيّة[٧] متشابهة كالعدد المركّب من الوحدات أو مختلفة محسوسة كتركّب[٨] الخلقة من اللون و الشكل أو معقولة كتركّب[٩] الجسم من الهيولىٰ و الصورة و إمّا إضافيّة كالأقرب و الأبعد و إمّا ممتزجة كالسرير.[١٠]

مسئلة

[في انقسام الماهيّة إلى الحقيقيّة و الاعتباريّة]

و الماهيّة إمّا أن تكون نوعاً محصّلاً و إمّا أن تكون حاصلة باعتبارٍ عقليّ.

و الأولىٰ[١١] تسمّىٰ حقيقيّةً؛ و يجب وجود جميع أجزائها في الخارج، لامتناع تقوّمِ الموجود بالمعدوم.

و الثانية تسمّىٰ اعتباريّةً؛ و لايجب ذلك فيها، لجواز تركّبها من الأُمور

---

١. S: بينها. ٢. K،G: اما. ٣. S: ـ و إن تساويا... الحيوان.
٤. S ،K: كتركيب. ٥. S: و. ٦. K: لمعلولاته.
٧. S: حقيقه. ٨. S،K: كتركيب. ٩. S،K: كتركيب.
١٠. S: + السفرىٰ. ١١. K: الاول.

لاشيء فليس بشيءٍ. فالعدم البحت لايكون مقدوراً و لا معلولاً و لا تتحقّق المركّبة منها إلّا بعد تحقّق جميع أجزائها لكن ترتفع بارتفاع واحدٍ منها عيناً و ذهناً؛ و تقدّمُ الجزء على الكلّ بالطبع كتقدّم الواحد على الإثنين؛ و يجب افتقارُ بعض أجزائها إلى الباقي و إلّا امتنع التركيبُ، لامتناع حصول الهيئة الاجتماعيّة التي هي الجزء[١] الصوريّ بدون جميع الأجزاء المادّية و لايمكن احتياجُ كلّ منها إلى الآخر من جهة واحدة، لاستحالة الدور؛ فالمحتاج إمّا أحدهما أو كلّ منهما إلى الآخر من جهتَين.

مسئلة
[في أجزاء الماهيّة إذا اُخذت مجرّدةً أو مطلقةً]

و الجزء إذا اُخذ مجرّداً عن اللواحق سُمّي مادّةً إن كان مأخذ الجنس و صورةً إن كان مأخذ الفصل؛ و إذا اُخذ مطلقاً سُمّي محمولاً و إن كان المحمول ليس بجزءٍ في الحقيقة، لامتناع حمله على الكلّ حملَ مؤاطاةٍ[٢] لكنّه سُمّي به مجازاً، لكونه جزئاً من حدّها و لعوزِ العبارة عنه.

مسئلة
[في انقسام أجزاء الماهيّة إلى المتداخلة و المتبائنة]

أجزاء الماهيّة إن كان بعضها أعمّ من البعض أو مساوياً له[٣] فهي متداخلة و إلّا فمتبائنة.

---

١. S: جزء. ٢. K: المؤاطاة. ٣. K، S: ـ أو مساوياً له.

و المتداخلة إن كان بينهما[۱] عموم مطلق: فإمّا أن يكون العامّ متقوّماً بالخاصّ أو[۲] موصوفاً به كالحيوان الناطق أو صفة له كالجوهر الموجود أو بالعكس كالإنسان الكاتب؛ و إن كان بينهما عموم من وجهٍ فهو كالحيوان الأبيض؛ و إن تساويا فهو كالحسّاس المتحرّك بالإرادة الذي هو فصل الحيوان.[۳]

و المتبائنة كتركّب[۴] الشيء بإحدىٰ علله إمّا الفاعليّة كالعطاء /3B/ أو الصوريّة كالأفطس للأنف الذي فيه التقعير أو[۵] المادّية كالأفطس للتقعير الذي في الأنف أو الغائيّة كالخاتم أو بمعلولاته[۶] كالخالق و الرازق أو بما لا يكون علّة و لا معلولاً؛ و هي إمّا حقيقيّة[۷] متشابهة كالعدد المركّب من الوحدات أو مختلفة محسوسة كتركّب[۸] الخلقة من اللون و الشكل أو معقولة كتركّب[۹] الجسم من الهيولىٰ و الصورة و إمّا إضافيّة كالأقرب و الأبعد و إمّا ممتزجة كالسرير.[۱۰]

مسئلة

[في انقسام الماهيّة إلى الحقيقيّة و الاعتباريّة]

و الماهيّة إمّا أن تكون نوعاً محصّلاً و إمّا أن تكون حاصلة باعتبارٍ عقليٍّ.

و الأولىٰ[۱۱] تسمّىٰ حقيقيّةً؛ و يجب وجود جميع أجزائها في الخارج، لامتناع تقوّمِ الموجود بالمعدوم.

و الثانية تسمّىٰ اعتباريّةً؛ و لايجب ذلك فيها، لجواز تركّبها من الأمور

---

۱. S: بينها. ۲. K،G: اما. ۳. S: ـ و إن تساويا... الحيوان.
۴. S، K: كتركيب. ۵. S: و. ۶. K: لمعلولاته.
۷. S: حقيقه. ۸. S،K: كتركيب. ۹. S،K: كتركيب.
۱۰. S: + السفرىّ. ۱۱. K: الاول.

الوجوديّة و العدميّة كالجاهل و الأعمىٰ.

مسئلة

[في حاجة الجنس إلى الفصل في الوجود]

و لايوجد حصّة النوع من الجنس في الخارج إلّا بعد اقتران الفصل به؛ فإنّ الحيوان المطلق مثلاً ما لم يصر ناطقاً أو صهّالاً أو غير ذلك من الفصول لايمكن دخوله في الوجود؛ فالفصل محتاج إليه في وجود الجنس.

مسئلة

[في الماهيّة المركّبة و البسيطة]

و إذا اشتركت ماهيّتان في بعض الذاتيّات و اختصّت كلّ منهما بلازمٍ كانتا مركّبتين،[۱] لامتناع استناد اللازم الخاصّ إلى الأمر المشترك؛ و إن اختلفتا في السلوب فلا، لمشاركة البسيط المركّبَ الذي هو جزؤه و مخالفته إيّاه في بعض السلوب؛ و كذا إن اشتركت المختلفتان فيها، لاشتراك كلّ بسيطين في سلب ما عداهما عنهما.

مسئلة

[في ما تتعيّن به الماهيّة]

و التعيّن ثبوتيٌّ؛ لأنّه جزء من المتعيّن الموجود؛ فيكون وجوديّاً[۲]؛ و الماهيّة إن

---

۱. S: كانتا في بسيطتين. ۲. S: ثبوتيا.

كان تعيّنها /4A/ بنفسها كالواجب تعالى أو بالفاعل كالمفارقات أو بقابلٍ ينحصر نوعه في شخصه كالفلكيّات انحصر نوعها في الشخص؛ و إن كان بقوابل مختلفة كأنواع الكائنات أو استعدادات مختلفة لقابلٍ واحدٍ كالعناصر الأربعة كان لها تعيّنات مختلفة.

فرع

[في عدم تشخّص الكلّيّ بتقيّده بكلّيٍّ آخر]

و تقيّد الكلّيّ بالكلّيّ لا يوجب التشخّصَ، كقولنا: «الإنسان العالِم الورع» أو «الذي تكلّم بكذا في وقت كذا في مكان كذا.»

البحث الثالث
في الوحدة و الكثرة

الوحدة هي كون الشيء بحيث لاينقسم إلى أُمورٍ تشاركه في تمام ذاته؛ و هي تغاير الوجودَ؛ لأنّ الكثير من حيث إنّه[1] كثير موجود و لا شيء من الكثير من حيث إنّه[2] كثير بواحدٍ.

و هي وجوديّة؛[3] لأنّها تقابل الكثرة؛[4] فإن كانت الكثرة عدميّة فهي وجوديّة؛ و إن كانت وجوديّة فكذلك، لتقوّم الكثرة بها و امتناعِ تقوّم الموجود بالمعدوم.

و زائدة على الماهيّة و إلّا لكانت نفسها أو داخلةَ فيها؛ و هما باطلان، لما مرّ في الوجود؛ و لأنّها تقابل الكثرةَ و السواد لايقابلها و هي عرض، لجواز قيامها به و امتناعِ قيام الجوهر بالعرض[5].

---

١. K: هو.　　٢. S: هو.

٣. S،K: + إذ لو كانت عدميّة لكانت عدم الكثرة.　　٤. S: ـ لأنّها تقابل الكثرة.

٥. S: به.

مسئلة

[في أقسام الواحد]

و إذا عرضتْ للكثير كانت جهة وحدته غير جهة كثرته؛ فجهة الوحدة إمّا مقوِّمة أو عارضة أو اعتباريّة.

و المقوِّمة إن كانت مقولة في جواب «ما هو» على الحقائق المختلفة فهو الواحد بالجنس؛ و إن كانت[1] على المتّفقة فهو الواحد بالنوع؛ و إن كانت مقولة في جواب «أيّ شيء هو» فهو الواحد بالفصل.

و العارضة إن كانت موضوعة فهو الواحد بالموضوع /4B/ كالكاتب و الضاحك؛ و إن كانت محمولة فهو الواحد بالمحمول كالقُطْن و الثَّلْج.

و الاعتباريّة تُنسَب إلى الاعتبار المخصوص، مثل أن يقال: نسبة النفس إلى البدن كنسبة[2] الملك إلى المدينة؛ فإنّ التدبير الذي هو جهة الوحدة عارض للنفس و الملكِ لا للنسبتَين.

و إن لم تعرض للكثير فمعروضها[3] الواحد بالشخص؛ و هو إن لم يقبل القسمة فهو النقطة إن كان ذا وضعٍ و المفارقُ إن لم يكن؛ و هو إن لم يتكثّر باعتبار الماهيّة و الوجود فهو الواحد بالذات كواجب الوجود تعالىٰ؛ و إن تكثّر به فهو الجوهر المجرّد كالعقل؛ و إن قبل القسمة[4] لذاته كالمقدار أو لغيره كالجسم فهو الواحد بالاتّصال إن كانت أجزاؤه متشابهة في الحدّ و الإسم و إلّا فهو الواحد بالاجتماع.

فإن حصل له جميعُ ما يمكن له فهو الواحد بالتمام؛ و هو إمّا وضعيّ كالدرهم

---

١. S: + مقوله. ٢. S،G: نسبة. ٣. S: فمفروضه.

۴. G: ـ القسمة.

الواحد أو صناعيّ كالبيت الواحد أو طبيعيّ كالإنسان الواحد؛ و إن لم‌يحصل له فهو الكثير من جهة التمام.

مسئلة

[في استحالة اتّحاد الإثنين]

و الإثنان لايتّحدان؛ لأنّهما إن بقيا بعد الاتّحاد، كانا إثنين و إلّا فلا اتّحاد، للزوم عدم واحدٍ منهما.

مسئلة

[في زيادة العدد على الماهيّة و كونه عرضاً]

و العدد زائد على الماهيّة؛ لأنّه قد يكون جماداً و قد يكون حيواناً و غير ذلك؛ و عرضٌ لتقوّمه بالوحدة التي هي عرضٌ.

مسئلة

[في اشتراك مراتب الأعداد و اختلافها]

و مراتب الأعداد تشترك في كونها كثيرة و تختلف بخصوصيّاتها التي هي الصور النوعيّة، لا لاختلافها باللوازم كالصَّمَم [٢] و المُنطِقيّة الموجِبة لاختلافها بالفصول.

مسئلة و تقسيم

[في المماثلة و المخالفة و الغيريّة؛ و أقسام الغيريّة]

و الإثنان عدد؛ لأنّ المراد بالعدد ما زاد على الواحد؛ و هما المِثْلان إن اشتركا في النوع و إلّا فالمتخالفان[١]؛ /5A/ و إن لم يعتبر فيهما الاشتراك و عدمه فهما المتغائران. فالغيريّة أعمّ من المماثلة و المخالفة.

و المتغائران إن لم يمكن اجتماعُهما في ذات واحدة من جهة واحدة[٢] في زمان واحد فهما المتقابلان:

فإن كانا وجوديّين: فإن توقّف تعقّلُ كلٍّ[٣] منهما على الآخر فهما المتضائفان و إلّا فهما الضدّان إن وقعا في غاية الخلاف؛ و المتبائنان إن لم يقعا.

و إن لم يكونا وجوديّين فلابدّ من كون أحدهما وجوديّاً، لامتناع التقابل بين الأعدام؛ فإن اعتُبر في تقابلهما[٤] الموضوعُ القابلُ للأمر الوجوديّ بحسب شخصه أو نوعه أو جنسه القريب أو البعيد فهما العدم و الملكة الحقيقيّان أو بحسب الوقت الذي يمكن حصوله فيه[٥] بالمشيّة فهما العدم و الملكة المشهوران؛ و إن لم يُعتبر الموضوع في تقابلهما فهما المتناقضان.

و لا يكذب إلّا أحدهما فقط.

و بقيّة الأقسام يجوز أن يكذب المتقابلان منها[٦] معاً:

أمّا المتضائفان فبخُلُوِّ المحلّ عنهما و[٧] عدمه.

و أمّا العدم و الملكة[٨] الحقيقيّان فبعدم المحلّ المعتبر.

---

١. K: فالمختلفان. ٢. S: ـ من جهة واحدة. ٣. G: + واحد.
٤. S: مقابلتهما. ٥. K: ـ فيه. ٦. S: منهما.
٧. G: أو. ٨. S: الملك.

و أمّا المشهوران فبوجود المحلّ قبل الوقت كالجرو[١] و بعدمه. (٣)

و أمّا الضدّان فعند عدم المحلّ و عند وجوده، لاتّصافه بالوسط كالفاتر أو لخلوّه[٢] عنه[٣] كالشفّاف؛ و قد يلزم الموضوعَ أحدُهما كالحرارة للنار و قد لايلزم و حينئذٍ إمّا أن يمتنع خلوُّ المحلّ عنهما كالصحّة و المرض عند مَن لايقول بالحالة الثالثة أو يمكن مع عدم الوسط كقولنا للفلك: «لاخفيف و لاثقيل» أو مع وجوده؛ و قد يُعبّر عنه باسمٍ محصّلٍ[٤] كالفاتر /5B/ أو بسلب[٥] الطرفَين كقولنا: «لا عادل و لا جائر».[٦]

---

١. S: كالحركة. ٢. G: بخلوه. ٣. K: + أيضاً.

٤. K: المُحصّل. ٥. K: كسلب.

٦. S: + و لاتقابل بين الواحد و الكثير بحسب الذات، بل لعارضٍ و هو أنّ الواحد مكيال الكثير بينهما تضايف بحسب المكيالية و المكيلية.

البحث الرابع
في الوجوب و الإمكان و الامتناع

كلّ مفهومٍ[1] بحسب ذاته إمّا أن يمتنع عدمُه أو يمتنع وجودُه أو لا يمتنع شيءٌ منهما.

فالأوّل هو الواجب لذاته؛

و الثاني هو الممتنع لذاته؛

و الثالث هو الممكن لذاته.

و الوجوب عبارة عن استحقاقيّة الشيء الوجودَ[2] لذاته و يلزمه عدمُ الاحتياج إلى الغير.

و الامتناع عبارة عن استحقاقيّة الشيء العدمَ لذاته.

و الإمكان عبارة عن لا[3] استحقاقيّة[4] الشيء الوجودَ و العدمَ من ذاته؛ فيلزمه الاحتياج.

---

١. S: + فهو.   ٢. S: للوجود.   ٣. S،K: ـ لا.

٤. S: الاستحقاقيه.

أصل

[في إثبات وجود الواجب بافتقار الممكنات الموجودة إليه]

و الممكن موجود في الخارج؛ لأنّ من الموجودات ما هو مركّب و كلّ مركّب ممكن، لافتقاره إلى أجزائه[۱]؛ و كذا الواجب؛ لأنّ مجموع الممكنات الموجودة ممكن أيضاً و كلّ ممكنٍ فله علّة تامّة موجودة؛ فعلّته ليست نفسه و ذلك ظاهر: و لا جزئاً منه، لتوقّفه على جميع أجزائه؛ فيكون خارجاً عنه؛ و الخارج عن مجموع الممكنات واجب لذاته.

تقرير[۲] آخر له

مجموع الممكنات معلول الآحاد؛ فهو ممكن؛ فعلّته التامّة إن كان كلّ واحد منها كان علّةً لنفسه و علله؛ أو الكلّ من حيث هو كلّ فهو[۳] نفس المجموع؛ فلايكون علّةً لنفسه[۴] أو بعض الآحاد.

كيف و هو موقوف على جميعها؟! و ذلك البعض يستدعي علّةً لإمكانه؛ فهي خارجة عنها و الخارج عن مجموع الممكنات واجب.

مسئلة

[في إثبات وجود الواجب بالوجوب]

و الوجوب صفة للواجب[۵] في العقل، نفس ماهيّته في الخارج؛ إذ لو كان داخلاً فيها

---

۱. K: الاجزاء. ۲. K: تقدير. ۳. S: ـ فهو.
۴. S: ـ لنفسه. ۵. S: الواجب.

لكان مركّباً؛ فكان ممكناً؛ و لو كان خارجاً عنها لزم تقدُّمُه /6A/ على وجوده الذي هو نفس ماهيّته؛ إذ الشيء ما لم‌يجب لم‌يُوجَد و إلّا ترجّحَ أحدُ طرفَيه المتساويين على الآخر بنفسه؛ و ثبوت الصفة بدون الموصوف محال.

مسئلة[1]

[في كيفيّة اتّصاف الماهيّة بالإمكان]

و الإمكان صفة تعرض للماهيّة عند قطع النظر عن وجودها و عدمها؛ إذ هي مع الوجود واجبة و مع العدم ممتنعةٌ؛ و[2] إذا اعتُبرت مع سبب الوجود صارت واجبةً و مع عدمه ممتنعةً؛ فلا إمكان لها إلّا عند ملاحظتها من حيث هي هي و لايكون إلّا في العقل. أمّا في الخارج فلا إمكان أصلاً؛ إذ لاتنفكّ عن وجود السبب و عدمه.

مسئلة

[في انقسام الممكن إلى في ذاته و لغيره]

و الممكن قد يكون ممكناً في ذاته و قديكون ممكناً لغيره؛ (٤) و الثاني يستلزم الأوّلَ من غير عكسٍ؛ لأنّ المفارقات يمكن وجودُها في ذواتها و لايمكن لغيرها.

و اعلم أنّ الوجوب و الإمكان و الامتناع معانٍ يعتبرها العقلُ في الماهيّات زائدةً عليها عند الاعتبار فيه لا في الخارج.

---

١. G: ـ مسئلة. ٢. S: + كذا.

مسئلة[1]

[في انقسام الممكن إلى الإبداعيّ و غيره]

و كلّ ممكنٍ فإمّا أن يكفي في فيضان وجوده عن موجِده إمكانُه الذاتيّ أو لا يكفي:

فإن كان الأوّل دام وجوده، لدوام الموجِد و دوام قبوله للوجود و وجوب عموم فيض الواجب؛ و يسمّى إبداعيّاً.

و إن كان الثاني كان له إمكانان: أحدهما الإمكان اللازم و الثاني العارض الذي هو عبارة عن حصول الاستعداد التامّ الموقوف على حصول جميع الشرائط المُعدّة؛ و تلك الشرائط حادثةٌ و إلّا لدام المشروط بدوامها ـ لما ذكر ـ و مسبوقة بحوادث أُخرىٰ لا إلى[2] بداية و إلّا لزم قِدَمُ الجميعِ؛ فيكون كلّ سابق مقرّباً بالمعلول[3] /6B/ إلى علّته؛ و ذلک لايكون إلّا بحركةٍ سرمديّةٍ و مادّةٍ قديمةٍ يتخصّص بهما الاستعدادُ بوقتٍ دون وقتٍ[4] و حادثٍ دون حادثٍ؛ فكلّ حادثٍ مسبوق بمادّةٍ و حركةٍ؛ و الحركة تستدعي الزمانَ؛ لأنّه مقدارها؛ فهو مسبوق أيضاً بمدّةٍ و يخصّ باسم الكائن؛ و بين آنِ حدوثِ كلِّ حادثٍ و آنِ فسادِه ثباتٌ يُستند إلى علّةٍ ثابتةٍ تنتهي إلى واجب الوجود و أُخرىٰ حادثة هي مجموع حركات مستمرّة إلى حدٍّ يقتضي بطلانَ استعداد المحلّ؛ فتنقطع بسببه[5] صورةُ ذلك الحادثِ عن محلّه.

---

۱. S: اصل.
۲. S: لا إلى ما لا.
۳. S،G: للمعلول.
۴. G: الوقت.
۵. S،G: نسبة.

[في الإمكان الوجوديّ]

و الإمكان الثاني وجوديٌّ دون الأوّل.

مسئلة[1]

[في وجوب وجود الممكن عند وجود علّته التامّة]

و يجب الممكن عند وجود علّته التامّة و إلّا لجاز وقوعُه معها في وقتٍ دون وقتٍ.

فاختصاصُه[2] بأحدهما إن لم‌يكن لمرجِّحٍ وقع الممكنُ بلا مرجِّحٍ؛ و إن كان لم‌تكن العلّة التامّة علّةً تامّةً؛ هذا خلفٌ.

مسئلة

[في استحالة الأولويّة في الممكن]

و لايجوز أن يكون أحدُ طرفَيه أولىٰ به لذاته؛ لأنّه إن انتهى إلى التعيّن[3] استحقّ الوجودَ من ذاته؛ فكان واجباً؛ و إن لم‌ينته:

[١.] فإمّا أن يمتنع وقوعُ الطرف الآخر؛ فيلزم تعيّنُ الطرفِ الأوّلِ؛ هذا خلف.

[٢.] أو لايمتنع؛ فيتوقّف أولويّته على عدم سبب ذلك الطرف؛ فلا يكون أولىٰ به من ذاته.

---

١. K: ـ مسئلة.　　٢. G: و اختصاصه.　　٣. S: اليقين.

فائدة

[في أنّ الممكن محفوف بضرورتَين]

و كلّ ممكن فهو محفوف بضرورتَين:

[۱.] سابقةٍ عليه؛ و هي وجوب فيضانه عن علّته التامّة.

[۲.] و لاحقةٍ؛ و هي المشروطة بالوجود؛ و تسمّىٰ الضرورة بشرط المحمول.

البحث الخامس
في الحدوث و القدم

الحدوث يُطلَق على معنيَّين بالاشتراك:

أحدهما: الوجود المسبوق بالعدم زماناً.

و الثاني: احتياج الشيء في وجوده إلى غيره[1] كيف كان.

و القِدَمُ يُطلَق /7A/ على مقابلَيهما[2].

و الزمان لايكون حادثاً بالمعنى الأوّل و إلّا لَسَبَقَ عدمُه وجودَه بالزمان؛ فكان وجوده مقارناً لعدمه؛ هذا خلف؛ و بالمعنى الثاني حادث، لما ستعرف؛ و يخصّ الأوّلُ بالحدوث الزمانيّ و الثاني بالحدوث الذاتيّ؛ و هو مقدّم على الوجوب بالغير؛ إذ كون الشيء محتاجاً في وجوده إلى غيره يستلزم لا استحقاقيّتَه[3] الوجودَ لذاته؛ و هو يتقدّم على استحقاقيّته[4] الوجودَ من غيره؛ لأنّ ما بالذات أسبق ممّا بالغير.

---

١. G: غير.　٢. S: مقابلهما.　٣. G: لا استحقاقيّة.

٤. G: استحقاقيّة.

البحث السادس
في العلل و المعلولات

كلّ ما يحتاج إليه الشيء في وجوده يُسمّىٰ علّة؛ و هي:

[١.] إمّا تامّة؛ و هي عبارة عن جميع ما يتوقّف عليه وجودُ الشيء و يجب بوجوده لا محالة.

[٢.] أو غير تامّة؛ و هي بعض ما يتوقّف عليه[١] وجودُه؛ و لا يخلو إمّا أن يكون داخلاً فيه أو خارجاً عنه؛ و الأوّل إمّا أن يكون الشيء به بالقوّة و هي المادّة أو بالفعل و هي الصورة؛ و الثاني إمّا أن يكون الشيء منه و هو الفاعل أو له و هو الغاية[٢] أو لا يكون كذلك و هو الشرط.

و العلّة المادّية تُسمّىٰ بالنسبة إلى الصورة قابليّةً و بالنسبة إلى المركّب عنصريّةً.

و الصوريّة[٣] تقارن وجودُها وجودَ المعلول بالفعل بها و بغيرها.[٤] (٥)

---

١. S: ـ وجود الشيء... عليه. ٢. S: ـ و الثاني... الغاية. ٣. G: الصورة.

٤. S: + لا.

و الغائيّة هي التي تجعل الفاعلَ فاعلاً؛ فهي علّةٌ لعلّيّة العلّة الفاعليّة و متقدّمةٌ على وجود المعلول بالماهيّة، متأخّرةٌ عنه بالوجود. فالعلّة بماهيّتها[1] مُعرّاة عن الوجود و عدم المانع من فيضان الصورة على المادّة من الفاعل.

و الآلة كالقدوم للنجّار و المعاون و الداعي و الوقت؛ كلّ واحد منها من جملة الشروط و جزء من العلّة التامّة؛ لأنّه من جملة ما يتوقّف عليه /7B/ وجودُ الشيء.

مسئلة

[في ارتفاع المعلول عند ارتفاع علّته التامّة]

و[2] ارتفاع المعلول يوجب ارتفاعَ العلّة[3] التامّة لا به، بل لأنّ المعلول لم يرتفع إلّا بعد ارتفاع علّته التامّة و إلّا لزم تخلُّفُه عنها.

مسئلة

[في استحالة اجتماع العلّتين على معلول واحد]

و لاتجتمع علّتان مستقلّتان على معلولٍ شخصيٍّ و إلّا لزم وجوبُه بكلّ واحدةٍ منهما؛ فيلزم استغناؤه عن كلّ واحدٍ منهما، لاستلزام الوجوب بأحديهما الاستغناء عن الأُخرىٰ ولكن قدتجتمعان على معلولٍ نوعيٍّ على أن يقع كلّ جزئيٍّ منه بعلّةٍ كحرارة النار و حرارة الشمس و غيرهما التي هي جزئيّات طبيعة الحرارة النوعيّة.

---

١. S: ماهيتها.
٢. S: ـ و.
٣. S: علته.

مقدّمة

[في استحالة علّيّة الواحد البسيط للأمرين]

و الواحد البسيط الحقيقيّ [٦] لا يكون علّة لأمرين إلّا بواسطةٍ، لاقتضائهما جهتَين مختلفتَين فيه؛ فلايكون واحداً من جميع الوجوه و لا يكون قابلاً لما يفعله، لعين ما ذكر.

البحث السابع
في تقسيم الموجود و ما يتعلّق به

الموجود إمّا واجب و إمّا ممكن؛ و الواجب هو البارئ جلّ ذكره؛ و الممكن إمّا لا في موضوع و هو الجوهر أو في موضوع و هو العرض.

و الجوهر إمّا بسيط و إمّا مركّب؛ و البسيط إمّا مجرّد أو لا؛ و المجرّد إمّا غير متعلّق بالجسم و هو العقل أو متعلّق به و هو النفس؛ و ما ليس بمجرّدٍ فهو إمّا حالّ و هو الصورة أو محلّ و هو المادّة؛ و المركّب هو الجسم.

و العرض إمّا غير نسبيّ و إمّا نسبيّ؛ و الأوّل إن اقتضىٰ القسمةَ لذاته فهو الكمّ و إلّا فهو الكيف؛ و الثاني إمّا أن يكون بين المتفاعلين أو لا؛ و الأوّل إن كان حصوله للشيء بالنسبة إلى ما يتأثّر منه فهو الفعل؛ و إن كان[1] بالنسبة إلى المؤثّر فهو الانفعال؛ و الثاني إمّا أن يكون للشيء بالنسبة إلى ما فيه زماناً و هو المتىٰ أو مكاناً و هو الأين /8A/ أو إلى ما له و هو الملك أو إلى ما معه و هو الإضافة أو بنسبة بعض

---

١. S: ـ كان.

أجزائه إلى بعض و إلى ما خرج عنه و هو الوضع.

فأقسام الجواهر خمسة (۷) و أقسام الأعراض تسعة.

و أمّا تعريفاتها:

فالواجب لا حدّ له و لا رسم إلّا بالإضافات و السلوب.

و أمّا الجوهر فهو الماهيّة التي إذا وُجدت في الأعيان كانت لا في موضوع. فخرج عنه الواجب؛ إذ لا ماهيّة له وراء الوجود؛ و دخلت فيه صور الجواهر الكلّيّة؛ لأنّها و إن كانت النفس موضوعها لكنّها إذا وُجدت في الأعيان كانت لا في موضوعٍ.

و العرض هو الماهيّة التي إذا وُجدت في الأعيان[۱] كانت في موضوع.

و قد يفسّر بأنّه الموجود في موضوع؛ فعلىٰ هذا قد يكون الشيء جوهراً و عرضاً باعتبارين كالصور الجوهريّة في العقل.

و أمّا تعريف الجواهر:

فالعقل هو جوهر مجرّد عن المادّة، مدرِك[۲] للكلّيّات بالذات، غير متعلّق بالآلات.

و أمّا النفس فجوهر مجرّد عن المادّة، من شأنه إدراك[۳] الكلّيّات بالذات و الجزئيّات بالآلة.

و أمّا الصورة فهو الجوهر المتّصل بالذات.

و أمّا المادّة فهو[۴] الجوهر القابل لما يتّصل به.

و أمّا الجسم فهو الجوهر القابل للأبعاد الثلاثة المتقاطعة على الزوايا[۵] القائمة.

---

۱. S: ـ كانت لا في موضوع... الأعيان.
۲. S: يدرك.
۳. S: ـ للكلّيّات... إدراك.
۴. S: فهي.
۵. K: زوايا.

و أمّا تعريف الأعراض:

فالكمّ هو العرض الذي يقبل[۱] القسمةَ لذاته.

و الكيف هو الذي لا يوجب تصوّرُه تصوّرَ غيره؛ و لا يقتضي القسمةَ و اللاقسمةَ في محلّه اقتضائاً أوّليّاً. (۸)

و الفعل هو الهيئة الحاصلة للشيء حالةَ تأثيره في غيره، كالمسخِّن مادام يسخِّن[۲].

و الانفعال هو الهيئة الحاصلة للشيء حالةَ تأثّره عن غيره، كالمتسخّن مادام يتسخّن.[۳]

و المتىٰ هو حصول الشيء في زمانٍ مخصوصٍ.

و الأين حصوله في مكانٍ معيّنٍ.

و الملك /8B/ هو الهيئة العارضة للشيء بسبب ما يحيط به و ينتقل بانتقاله، كالتعمّم و التقمّص.

و الإضافة هي النسبة العارضة للشيء بالقياس إلى نسبةٍ اُخرىٰ، كالنبوّة و الاُبوّة.[۴]

و الوضع هو الهيئة الحاصلة للشيء[۵] بسبب نسبة بعض أجزائه إلى بعضٍ و إلى الاُمور الخارجة عنه[۶]، كالقيام و القعود.[۷]

و الجوهر مع هذه الأعراض يُسمّى المقولات العشر؛ و القول بـ«أنّها هل[۸] هي أجناس عالية أم لا[۹]؟» ليس بيقينيٍّ، بل مشهوريّ. (۹)

---

۱. S: قبل.
۲. S: يتسخن.
۳. S: ـ و الانفعال... يتسخّن.
۴. S: ـ و الإضافة... الأبوّة.
۵. K: ـ للشيء.
۶. S: عنده.
۷. S: + و الإضافة... الأبوّة.
۸. S: ـ هل.
۹. S: ـ لا.

قاعدة[۱]

[في العرض و الموضوع، و المادّة و الصورة]

كلّما حلّ شيء في شيء و اتّحدا شيئاً بعينه فلابدّ من احتياج أحدهما إلى الآخر و إلّا لامتنع[۲] التركيبُ بينهما؛ فإن احتاج الحالُّ إلى المحلّ فقط سُمّي[۳] عرضاً و المحلُّ موضوعاً؛ و إن احتاج المحلُّ أيضاً إليه[۴] بوجهٍ[۵] سُمّي[۶] هيولیٰ و مادّةً، و الحالُّ صورةً؛ فالمحلّ أعمّ من الموضوع و الهيولیٰ، و الحالّ من العرض و الصورة.

---

۱. K: فايدة.
۲. G: امتنع.
۳. S: + هو.
۴. K: ـ إليه.
۵. S: ـ بوجه.
۶. K: يسمّى.

القسم الأوّل

في الطبيعيّ

ويشتمل على مقاصد:

[المقصد] الأوّل
في ما يعمّ الأجسام

و فيه فصول:

[الفصل] الأوّل

في حقيقة موضوعه؛ و هو الجسم من حيث يتحرّك و يسكن؛
و هذا البحث من الإلهيّ لكنّه ذكرها هنا للتسهيل تسامحاً

الجسم العنصريّ متّصل واحد في الحقيقة كما هو عند الحسّ و إلّا لكان مركّباً من أجزاء لاتتجزّى أو أجسامٍ صغار لاتنقسم بالفعل، بل[1] بالوهم و الفرض أو اختلاف عرضَين.[2]

و الأوّل محال و إلّا لكان إذا وقع جزئَين جزئَين، فإمّا أن يحجبهما عن التلاقي

---

١. S: ـ بل. ٢. S: + قارّين.

أو لا؛ فإن حجبهما[1] كان ما به يلاقي أحدُهما غير ما به يلاقي الآخرُ؛ فانقسم؛ و إن لم يحجبهما لم يكن ثَمّ طرفٌ و وسطٌ؛ فلم يكن حجمٌ، بل داخلَ الوسطُ أحدَهما و لزم الانقسامُ أيضاً؛ لأنّ القدر الملاقي منه للوسط قبل النفوذ غير الذي لقيه بعد تمام /9A/ المداخلة.

و الثاني أيضاً محال؛ لأنّ القسمة الوهميّة تُحدِث إثنينيّةً في المقسوم يوافق طبعُ كلّ واحدٍ من قسمَيها[2] طبعَ الآخر و الخارج المبائن عنهما الموافق لهما[3] في النوع.

فيصحّ إذن بين المنفصلين الاتّصالُ الواقعُ بين المتّصلين و بين المتّصلين الانفصالُ الذي بين المنفصلين[4] طبعاً إلّا لمانعٍ[5] لازمٍ أو مفارقٍ؛ (١٠) فإن كان لازماً لزم انحصارُ تلك الطبيعة في شخصها و الفرض خلافه؛ و إن كان الثاني لزم المطلوبُ عند المفارقة و هو يقبل الانفصال كما يشاهد و لاتقف قسمته إلى نهاية ـلما مرّ ـ سيّما الوهميّة إن منع مانع من الانفكاكيّة.

و أسباب الانفصال الفكُّ أو الوهمُ و الفرضُ أو اختلافُ عرضَين قارَّين (١١) كالبُلْقة أو إضافيَّين[6] كالمحاذاتَين مثلاً.

و القابل للانفصال ليس نفس الاتّصال، لوجوب وجود القابل مع المقبول و امتناع بقاء الاتّصال مع الانفصال؛ فهو أمر غيره يقبلهما جميعاً؛ و هو الهيولىٰ؛ و الاتّصال هو الصورة الجسميّة الحالّة فيها. فبعض الجسم مركّب من الهيولىٰ و الصورة؛ و لزم أن يكون الكلّ كذلك؛ لأنّ الصورة الجسميّة من حيث هي طبيعة نوعيّة محصّلة لاتختلف بالفصول، بل بالزوائد الخارجيّة؛ (١٢) فإذا احتاجت إلى

---

١. S: ـ عن التلاقي أو لا فإن حجبهما.
٢. S: قسمها.
٣. S: بهما.
۴. S: ـ و بين... المنفصلين.
۵. S: بمانع.
۶. S،G: اضافين.

المحلّ في بعض الأجسام لزم احتياجُها في الجميع؛ إذ الحاجة إن كانت لذاتها أو لأمرٍ لازمٍ لزمت و إن كانت لمفارقٍ لزم إمكانُ انفكاكها عن المادّة؛ و هو محال؛ لأنّها لو انفكّت لكانت متناهية، لامتناع وجود بُعْدٍ[۱] غير متناهٍ و إلّا أمكننا فرضُ خطٍّ غير متناهٍ و آخر متناهٍ، موازٍ له، خارجٍ /9B/ من مركز كُرةٍ تحرّكت؛ فزال الخطُّ بحركتها من الموازاة إلى المسامتة؛ فلابدّ من نقطةٍ هي أوّل نُقَط المسامتة؛ لأنّها لاتكون إلّا بزاويةٍ مستقيمة الخطَّين؛ و كلّ زاويةٍ يمكن تنصيفُها إلى غير النهاية كما برهن[۲] أُقليدس؛ فلاتقع من[۳] النُقَط[۴] التحتانيّة إلّا بعد[۵] وقوعها مع الفوقانيّة؛ لكن ذلك محال على تقدير اللاتناهي.[(۱۳)]

و أيضاً: لو وُجد بُعْدٌ غير متناهٍ لأمكن أن يفرض امتدادان[۶] غير متناهيين يبتديان من نقطة في جهةٍ يتزايد البُعدُ بينهما[۷] بغير نهايةٍ كساقَي مثلّثٍ؛ و أمكن أن يفرض بينهما أبعاد متزائدة غير متناهية بعضها داخل تحت بعضٍ. فإمّا أن يمكن وجودُ بُعدٍ مشتملٍ على جميع تلك الأبعاد و إمّا أن لايمكن.

فإن كان الأوّل، كان ما لايتناهي محصوراً بين حاصرَين[۸].

و إن كان الثاني كان البُعدُ بين الامتدادَين بالغاً إلى حدٍّ لانهاية له مع أنّه محصور بين حاصرَين؛ هذا خلفٌ محالٌ[۹].

و بطلانُ القسمَين يستلزم بطلانَه.

و إذا كانت متناهية كانت مشكّلة؛ إذ الشكل عبارة عن الهيئة الحاصلة للجسم بسبب إحاطة[۱۰] الحدود أو[۱۱] الحدّ الواحد به؛ فلزوم الشكل إيّاها:

---

۱. S: ـ بعد. ۲. S: + عليه. ۳. G: مع.
۴. G: النقطة. ۵. S: ـ بعد. ۶. S: امتدان.
۷. S: عنهما. ۸. K: الحاصرين. ۹. K: ـ محال.
۱۰. S: الاحاطه. ۱۱. S: و.

[۱.] إن كان لنفس الجسميّة لتشابهت الأجسام في الأشكال و المقادير، و شابه الكلُّ الجزءَ، بل ما وُجد كلٌّ و لا جزءٌ.

[۲.] و إن لم يكن لها، فإمّا أن يكون لفاعلها أو لقابلها.

فإن كان الأوّل لزم كون المقدار قابلاً للفصل و الوصل[۱] بلا مادّةٍ؛ و هو محال؛ و إن كان الثاني كانت الصورة المجرّدة مقارنة؛ (۱۴) هذا خلف. فللهيولىٰ تأثيرٌ في وجود ما يتوقّف وجودُ الصورة عليه. (۱۵)

مسئلة

[في استحالة انفكاك الهيولىٰ عن الصورة]

/10A/ و الهيولىٰ أيضاً يمتنع انفكاكُها عن الصورة و إلّا فإمّا أن تكون متحيّزةً أو لا.

فإن كان الأوّل كانت قابلةً للقسمة في الجهات الثلاث؛ لأنّ كلّ متحيّزٍ يمتاز كلّ واحدة من جهاتها الستّ عن البواقي؛ فكانت إمّا نفس الصورة أو مقارنةً لها؛ هذا خلف.

و إن كان الثاني فإمّا أن يكون ذات وضعٍ أو لا.

فإن كان الأوّل كانت نقطةً إن لم يقبل القسمةَ[۲] و خطّاً إن قبلت في جهةٍ و سطحاً إن قبلت في جهتَين و جسماً تعليميّاً إن قبلت في الجهات الثلاث؛ و الكلّ محال و إلّا لكانت عرضاً؛ و أيضاً لزم مقارنتها (۱۶) للصور لاستلزامها الجسميّةَ.

و إن كان الثاني فلايخلو إمّا أن تقارنها الصورةُ ذات وضعٍ أو لا.

و الأوّل محال، لامتناع مقارنة ذي وضعٍ لما لا وضع له؛ و على تقدير الإمكان فلا أولويّة له بوضعٍ مّا جزئيّ؛ فلاحصول لا كهواءٍ صار ماءً؛ و كذا الثاني، لامتناع وجود الصورة بلا وضعٍ.

---

۱. S: للوصل و الفصل.   ۲. G: + في الجهات الثلاث.

مسئلة

[في عدم عليّة الهيولىٰ للصورة و بالعكس]

و ليست إحديٰهما علّةً تامّةً للأُخرىٰ، لامتناع تـقدّم إحـديٰهما عـلى الأُخـرىٰ[1] بالوجود لكن يفتقر كلّ منهما إلى الأُخرىٰ[2] و إلّا لوجدت إحديٰهما بدون الأُخرىٰ؛ فالهيولىٰ مفتقرة في بقائها إلى الصورة و الصورة في تشكّلها إليها؛ و كلّ منهما علّة لتشخّص الأُخرىٰ و المقيم لإحديٰهما مع الأُخرىٰ هو الثالث.

مسئلة

[في استحالة انفكاك الهيولىٰ عن الصورة النوعيّة]

و لاتنفكّ أيضاً عن صورةٍ أُخرىٰ نوعيّةٍ، لاختلاف الأجسـام بـاللوازم، كـقبول التشكّلات المختلفة بسهولةٍ و عُسرٍ و عدمِ قبولها و امتناعِ استناد اللوازم /10B/ المختلفة إلى الجسميّة المشتركة؛ فهي لصورةٍ أُخرىٰ كالناريّة و المائيّة و الفلكيّة و غيرها.(١٧)

فائدة

[في أنّ الهيولىٰ لاتتقدّر في ذاتها]

و[3] الهيولىٰ لا تتقدّر[4] في ذاتها و إلّا لما قبلت من المقادير إلّا ما يطابقها، بل المقدار يُعدّها لقبول الانقسام و لا يلزم أن يكون لها هيولىٰ أُخرىٰ، لكونها غـير مـتّصلةٍ بذاتها.(١٨)

---

١. S: ـ لامتناع تقدّم... الأُخرىٰ.

٢. K: الآخر.

٣. K: ـ و.

۴. S: لاتتعدد.

الفصل الثاني

في ما يلحقه لذاته من الحيّز و الشكل

كلّ جسمٍ فله شكلٌ طبيعيٌّ و حيّزٌ طبيعيٌّ؛[۱] لأنّه لو فُرض مجرّداً عمّا يفارقه من العوارض يلزمه ذلك بالضرورة؛ و الشكل الطبيعيّ[۲] للبسيط[۳] هو الكُرة؛ لأنّ غير[۴] الكُرة مختلف الهيئات؛ فاختصاص بعض الجوانب بهيئةٍ دون أُخرىٰ ترجيحٌ بلامرجِّح؛ و ذلك محال؛ فاقتضاؤه للشكل بخصوصه (۱۹) دون المقدار؛ إذ لايقتضي إلّا عمومه لكنّه في اقتضاء الشكل يفتقر[۵] إلى الفاعل، لافتقاره إلى المقدار الصادر منه.

و الحيّز الطبيعيّ له ما يميل إليه بالطبع متحرّكاً إليه إن لم يحصل فيه و ساكناً فيه إن حصل.

و الحيّز الطبيعيّ للمركّب حيّز البسيط الغالب فيه و إن استوت بسائطه؛ فما يتّفق تركيبه فيه.

و لايمكن أن يكون لجسمٍ واحدٍ حيّزان طبيعيّان؛ لأنّه لايمكن أن يكون فيهما معاً، بل في أحدهما؛ فإن لم يمل إلى الآخر كان هذا هو الطبيعيّ دون الآخر؛ لأنّه متروك بالطبع و إن مال فبالعكس؛ و إن لم يحصل في شيء منهما امتنع أن يتوجّه إليهما في حالة واحدةٍ، بل إلى أحدهما؛ فيكون الآخر أيضاً[۶] متروكاً بالطبع.

---

۱. S: شكل و حيّز طبيعيّان. ۲. K: + للجسم. ۳. K: البسيط.
۴. S: ـ غير. ۵. S: مفتقرة. ۶. S: ـ أيضاً.

فائدة و إشارة

[في ماهيّة المكان و كونه ليس بخلأ]

و الحيّز و المكان (۲۰) واحد؛ و هو الذي يتمكّن فيه الجسم و لايكون نفس التمكّن[۱] فيه /11A/ مانعاً من الانتقال عنه. (۲۱)

و هو ليس بخلأ و إلّا لكان عدماً محضاً أو بُعداً مجرّداً؛ و الأوّل محال، لكونه مشاراًإليه و لكونه قابلاً للزيادة و النقصان؛ و كذا الثاني، لما مرّ و لأنّه لو كان مجرّداً امتنع حصولُ الجسم فيه، لامتناع اجتماع البُعدَين في مادّةٍ واحدةٍ؛ إذ لايختلف أفراد الطبيعة الواحدة إلّا بالموادّ.

كشف

[في الحركة المكانيّة للجسم]

و إذا تحرّك جسمٌ تكاثف[۲] ما قدّامه و تخلخل ما خلفه؛ فلايلزم الدورُ[۳] من انتقالِ ما في المكان المتوجّه إليه[۴] إلى مكانه و لا التسلسلُ من انتقاله إلى مكانٍ[۵] آخر. (۲۲)

توضيح

[في استحالة الخلأ و انقسام المكان إلى البسيط و المركّب؛ و المتحرّك]

و ممّا دلّ على امتناع الخلأ صعودُ الماء في الأُنبوبة عند امتصاص الهواء الذي في

---

۱. S: المتمكّن. ۲. S: تكاسف. ۳. S: ـ الدور.
۴. S: ـ إليه. ۵. S: مقام.

داخلها[1] و احتباسُ الماء في الإناء الضيّق الرأس المملوّ الذي في أسفله ثَقْبٌ ضيّقٌ عند شدِّ رأسِه و استرسالُه عند فتحِه؛ و ارتفاعُ اللحم في المِحجَمَة بالمصّ و غير ذلك من الحدسيّات.

فالمكان هو السطح الباطن من الحاوي المماسّ للسطح الظاهر من المحويّ.

و هو[2] قد يكون بسيطاً كما في الأفلاك و العناصر؛ و قد يكون مركّباً من سطوح عدّةٍ كالماء في النهر.

و قد يكون متحرّكاً و المتمكّن ساكناً كسطح فلك القمر بالنسبة إلى النار و إن تحرّكت بحركته فكسطحها بالنسبة إلى الهواء؛ و قد يكون بالعكس كالمتحرّكات في أماكنها؛ و قد يكونان متحرّكَين كما في الأفلاك و ساكنين و هو ظاهر؛ و قد يكون بعضه متحرّكاً و بعضه ساكناً كالحجر[3] الواقف[4] في الماء الجاري.

الفصل الثالث

في الجهة

اعلم أنّ في الوجود جهاتٍ مختلفةً إمّا بالطبع كالعلو و السفل أو بالفرض كباقي الجهات.

و هي وجوديّة، لوقوع /11B/ الإشارة إليها و قصدِ المتحرّكات إلى الحصول فيها و امتناعِ العدم الصِّرف كذلك.

و الحقّ أنّها مَقطعُ امتداد الإشارة و نهايةُ مقصدِ المتحرّك لا كالمتحرّك من

---

١. S: داخله. ٢. S: ـ هو. ٣. K: كالحجم.

۴. S: الساكن.

السواد إلى البياض؛ فإنّ ما يتحرّك إليه يحصل بنفس الحركة بخلاف الجهة. (۲۳)

برهان
[على عدم انقسام الجهة]

و هي غير منقسمة في مأخذ الإشارة، لكونها نهاية الامتداد؛ فإن انقسمت كانت جزئاً من الامتداد لانهايته؛ و لأنّها لو انقسمت فإذا وصل المتحرّك إلى أقرب جُزئَيها منه و تحرّك كانت حركته إلى الجهة لامحالة؛ فالجهة ماوراءه و من الجهة أيضاً؛ فذلك الجزء نفس الجهة إن اُخذ مبدءاً لاجزؤها و إلّا فليس بجهةٍ و لا جزئها، بل الجهة ما فُرض مبدءاً.

أصل
[في الجسم المُحَدِّد للجهة]

و إذا كانت طرف الامتداد فلابدّ من وجود جسمٍ تتحدّد به؛ لأنّها ذات وضعٍ ضرورةً.

و ذلك الجسم لايمكن أن يكون أكثر من واحدٍ و إلّا لكان إمّا أن يكون البعض محيطاً بالبعض أو لا؛ فإن كان الأوّل كان المحاط غير داخلٍ في التحديد؛ إذ المحيط كافٍ؛ و إن كان الثاني كان كلّ منهما في جهةٍ من الآخر و كانت[1] الجهة متحدّدة قبلهما لا بهما سواء جاز انتقالُ كلٍّ منهما عن مكانه أو لم يجز.

---

۱. S،K: الآخر فكانت.

و لايمكن أن يكون غيرَ كُريّ محيطٍ[١]؛ لأنّه لايتحدّد به إلّا جهةٌ واحدةٌ[٢] هي القُرب منه؛ إذ لا نهاية للبُعد منه؛ و حيث ما عُيّن تبدّل السفلُ عِلْواً بالنسبة إلى ما هو أبعد منه؛ فهو كُريٌّ يتحدّد بمحيطه غاية القُرب منه و بمركزه غاية البُعد؛ و المحيط يُعيّن المركزَ دون العكس.

و لاجسم فوق المحدِّد؛[٣] فلا موضع له؛ و يتعيّن وضعه بما تحته؛ فهو مقدّم على الأماكن.

١. S: ـ محيط. ٢. K: + و. ٣. S: ـ منه و بمركزه... المحدّد.

المقصد الثاني

/12A/ في مباحث الحركة [٢٤]

و فيه فصول:

[الفصل] الأوّل

في إثباتها و تعريفها

الموجود إمّا أن يكون بالفعل من كلّ وجهٍ [٢٥] و إمّا أن يكون بالقوّة لا من كلّ وجهٍ و إلّا لكان كونُه بالقوّة أيضاً بالقوّة، بل من بعض الوجوه؛ فخروجه إلى الفعل التامّ إمّا دفعةً و هو الكون و إمّا بالتدريج و هو الحركة. فالحركة هي الخروج من القوّة إلى الفعل على سبيل التدريج.

و هي ممكنة الحصول للجسم و إلّا لما حصلت له؛ فهي كمال له؛ إذ كلّ ما يمكن للشيء كان إذا حصل له بالفعل كمالاً لكنّها ليست من الكمالات المقصودة لذاتها؛

إذ لاحقيقة لها إلّا التأدّي إلى الغير؛ فيجب كونُ (۲۶) ذلك الغير ممكنَ الحصول له غيرَ حاصل، ليمكن التوجّه إليه و أن يكون شيء[۱] منها بالقوّة مادامت باقيةً؛ لأنّها لو خرجت إلى الفعل بالكلّيّة لوصل المتحرّك إلى المقصود و لزم الوقوف؛ فالجسم إذا كان في مكانٍ و هو ممكن الحصول في مكانٍ آخر كان له إمكانُ التوجّه إلى ذلك المكان و إمكان الحصول فيه؛ و لاشكّ أنّ إمكان التوجّه إليه سابق على إمكان الحصول فيه؛ فالحركة كمال أوّل لما هو بالقوّة من جهة ما هو بالقوّة. (۲۷)

و لاتوجد في الخارج حركة متّصلة من المبدأ إلى المنتهىٰ؛ (۲۸) لأنّها غير قارّةٍ، بل في الذهن، لارتسام نسبة المتحرّك إلى المكان المتروك و إلى المكان المدرك فيه؛[۲] فالحركة في الخارج هو كون الجسم متوسّطاً بين المبدأ و المنتهىٰ؛ و كلّما استقرّ في حدٍّ مّا كان ذلك منتهىٰ حركته.

الفصل الثاني

في مبدئها

و لكلّ متحرّكٍ بالذات محرِّكٌ زائدٌ على جسميّته؛ إذ لو تحرّك (۲۹) للجسميّة لامتنع سكونُه[۳] و لكان كلّ جسم متحرّكاً[۴] على صورته النوعيّة؛ إذ لو تحرّك لصورته /12B/ النوعيّة لامتنع سكونُه أيضاً و لكان إمّا أن يكون له مطلوب أو لم يكن.

فإن كان الأوّل كانت حركته لذلك المطلوب لالنفس صورته و أيضاً لزم سكونه إذا وصل إليه؛ و ما بالذات لايجوز زواله.

---

۱. S: شيا. ۲. K: المكان المتوجه اليه. ۳. S: + أيضاً.

۴. S: + و.

و إن كان الثاني فإمّا أن يتحرّك إلى كلّ الجهات و هو محال أو إلى بعضها و لزم الترجيح من غير مرجِّحٍ.

فالمحرِّك[1] إمّا الطبيعة أو النفس إن كان من داخله و كِلاهما لايكفي في التحريك:

[۱.] أمّا الطبيعة فلأنّها ثابتة؛ فمقتضاها[2] ثابت؛ و الحركة ليست كذلك؛ فلابدّ من أمرٍ ينضمّ إليها؛ و لايجوز أن يكون ملائماً؛ لأنّه مطلوب طبعاً؛ فلو اقتضىٰ الحركةَ لكان متروكاً طبعاً؛ فهو غير ملائمٍ تقتضي معه الطبيعة العودَ إلى الملائم.

[۲.] و كذا النفس لاتوجب التحريكَ إلّا بانضمام الإرادة إليها و لاتكفي الإرادة الكلّيّة اللازمة للتصوّر الكلّيّ؛ لأنّ نسبتها إلى جميع الجزئيّات واحدة؛ فلابدّ من المرجِّح و هو إرادةٌ جزئيّةٌ ينشأ من تصوّرٍ جزئيٍّ تقتضي معه النفسُ الحركةَ في طلب النافع أو دفع الضارّ.

و إن كان من خارجه فهو القسر.

أصل

[في عدم اقتضاء الجسم للحركة عند فقدان الميل]

و ما لم‌يحدث فيه ميل[3] لم‌يقتض الحركة كالمدافعة الصاعدة التي‌نجدها في الزِقّ المنفوخ المسكن تحت الماء قسراً و الهابِطة التي نجدها في الحجر المثبت في الهواء قسراً.

و الجسم إذا كان في حيّزه الطبيعيّ لايمكن له ميل طبيعيّ و إلّا لكان يقتضي

---

۱. S: كالمحرك. ۲. S: فمقتضا. ۳. G، S، K: ميلاً.

الحركة عنه أو إليه؛ و الأوّل يستلزم كونَ المطلوب طبعاً متروكاً طبعاً؛ و الثاني تحصيلَ الحاصل؛ و كِلاهما محال، بل يمكن له ميل قسريّ أو إراديّ.

فرع[۱]

[في استحالة اجتماع ميلَين متضادَّين في جسمٍ واحدٍ]

و لايمكن اجتماعُ ميلَين متضادَّين قسريّ و طبيعيّ /13A/ في جسم، لامتناع المدافعة إلى شيء مع المدافعة عنه، بل يمكن اجتماعُهما غير متضادّين، كما في الحجر المرميّ بقوّةٍ إلى أسفل؛ فإنّ حركته أسرع من حركته بطبعه وحده[۲]؛ و كذا اجتماع مبدأهما لاختلاف حركتَي الحجرَين المختلفَين في المقدار المرميَّين عن يدٍ واحدةٍ[۳] بقوّةٍ واحدةٍ دفعةً في السرعة و البطوء؛ إذ لو لم يكن في الكبير زيادة في القوّة المعاوقة لما كان أبطأ؛ إذ البطؤ لايكون إلّا لكثرة المعاوقة[۴].

قاعدة

[في عدم تحرّك الجسم قسراً عند فقدان الميل]

و ما لا ميل فيه لايتحرّك قسراً؛ لأنّ القاسر ما لم يحدث فيه ميلاً لم يحرّكه[۵]؛ و ذلك الميل على خلاف الطبع؛ فيجب في طبعه ما يمانعه و إلّا لم يكن القسر قسراً؛ و ذلك الممانع هو ميله الطبيعيّ؛ و الميل غير الطبيعة؛ لأنّها موجودة في الحيّز الطبيعيّ

---

۱. K: مسئله.
۲. S: ـ وحده.
۳. S: واحد.
۴. K: ـ لما كان أبطأ... المعاوقة؛ S: المفاوقة.
۵. K: لم‌يحرك.

دون الميل.

و نعني بالطبيعة المبدأ القريب لكلّ تغيّرٍ و ثباتٍ ذاتيٍّ [۳۰] للجسم؛ و نعني بالقوّة [۳۱] مبدأ[۱] التغيّر[۲] من الشيء في غيره من حيث هو غيره.

فائدة

[في تضادّ مبدأ الحركة و منتهاها]

و مبدأ الحركة و منتهاها قد يتضادّان بالذات كالحركة من البياض إلى السواد؛ و قد يتضادّان بالعرض: [۳۲]

[۱.] إمّا لعرضَين لازمَين كالحركة من المركز إلى المحيط؛ لأنّ كلّ واحد[۳] منهما نقطة عرض لإحديٰهما كونُها غايةَ البُعد من الفلك و للأُخرىٰ كونُها غايةَ القُرب منه.

[۲.] و إمّا لعرضَين مفارقَين كالحركة من جانب إلى آخر؛ لأنّ أحدهما مبدأ و الآخر منتهى بالاتّفاق و كالحركة المستديرة؛ لأنّ كلّ نقطةٍ فُرضت كانت مبدأ و منتهى لها في آنَين؛ لأنّ الحركة منها حركة إليها.

الفصل الثالث

في أقسامها

الحركة تقع في أربعة أشياء: في الكمّ و الكيف و الوضع و الأين.

[۱.] أمّا[۴] في الكمّ فالتخلخل و التكاثف [۳۳] الحقيقيّان و النموّ و الذّبول. /13B/

---

۱. S: ـ مبدأ. ۲. S: التغيير. ۳. K: واحدة.

۴. S: فاما.

أمّا التخلخل فهو ازدياد الحجم من غير اتّصال شيءٍ آخر به.

و التكاثف عكسه.

و هما إنّما يعرضان للجسم لكون هيولاه غير متقدّرة[1] بذاتها؛ فإذا استعدّت للمقدار[2] الكبير خلعت الصغيرَ و لبست الكبيرَ و بالعكس، كانتقال الماء من الجمود إلى الذَّوَبان و عكسه.

و أمّا النموّ فهو ازدياد الجسم بسبب اتّصال جسمٍ آخر به مداخلاً في أصله، مدافعاً أجزائه إلى جميع الأقطار على نسبةٍ طبيعيّةٍ.

و الذبول عكسه، كما في سنّ الحداثة و الشيخوخة.

[۲.] و أمّا في الكيف فكحركة الجسم من الحموضة إلى الحلاوة و[3] من البياض إلى السواد؛ و تُسمّىٰ استحالةً.

[۳.] و أمّا في الوضع فكحركة الكُرة في مكانها؛ لأنّ نسب[4] أجزائها تختلف بقياس بعضها إلى بعض في الجهات و إلى الأُمور الخارجة عنها.

[۴.] و أمّا في الأين فكالحركة[5] في المكان المسمّاة بالنُّقلَة.

و لايمكن وقوعُ الحركة في الجوهر؛ لأنّ الجوهر[6] يزول بزوال الصورة النوعيّة؛ فلايكون العدمُ انتقالاً، بل قد تخلع المادّة صورةً[7] و تلبس أُخرىٰ دفعةً؛ و ذلك فسادٌ و كونٌ لا انتقال نوعٍ إلى نوعٍ آخر.

و أمّا وقوع الحركة في ساير المقولات و لا وقوعها فتابعٌ[8] لمعروضاتها. (۳۴)

---

۱. S،K: غير مقدّرة. ۲. S: المقدار. ۳. G: أو.

۴. K: نسبة. ۵. S: فالحركة. ۶. S: لأنّه.

۷. K: ـ صورة. ۸. S: فهو تابع.

الفصل الرابع

في أحوالها

الحركة (۳۵) إمّا واحدة بالشخص و إمّا واحدة بالنوع أو بالجنس. (۳۶)

أمّا الأولىٰ[۱] فهي إنّما تتشخّص بوحدة أُمور ثلاثة:

[.۱] الموضوع و إلّا لزم قيامُ العرض الواحد بمحلَّين؛ و هو محال.

[.۲] و الزمان و إلّا لزم إعادةُ المعدوم بعينه.

[.۳] و ما فيه الحركة، لجواز وجود جسمٍ يتحرّك في المكان و يستحيل و ينمو.

و أمّا وحدة المحرِّك فغير معتبر[۲]، لجواز اجتماع محرِّكين على حركةٍ واحدةٍ.

و أمّا الثانية[۳] /14A/ فهي بوحدة ما فيه و ما منه و ما إليه.

و أمّا الثالثة[۴] فبوحدة ما فيه فقط، كالحركة من السواد إلى البياض و من الحموضة إلى الحلاوة و هما واحدان في جنس الكيف.[۵]

و أيضاً: فالحركة إمّا سريعة (۳۷) و هي التي تقطع مسافةً أطول في زمانٍ أقصر أو مساوٍ أو مسافةً مساويةً في زمانٍ أقصر و إمّا بطيئة و هي عكسها.

و سبب البطؤ إمّا ضعف المقتضي و إمّا قوّة المعاوق.

و أيضاً: فالحركة إمّا مستقيمة و إمّا مستديرة و إمّا مركّبة منهما كالتدحرج.

---

۱. K: الأوّل. ۲. S: غير معتبره. ۳. K: الثاني.

۴. K: ـ بوحدة ما فيه... الثالثة.

۵. S،K: ـ كالحركة من السواد... الكيف.

مسئلة

[في تضادّ الحركات]

الحركات قد تكون متضادّةً كالتسوّد و التبيّض؛ و لاتتضادّ إلّا إذا دخلت تحت جنسٍ، لجواز اجتماع الحركة المكانيّة و الاستحالة معاً، كما مرّ.

و تضادّها ليس لتضادّ المُحرِّكين، لتوافق حركتَي الحجر و النار إلى فوق مع تضادّ مُحرِّكَيهما؛ و لا[۱] لتضادّ الأزمنة، لعدم تضادّها و لكونها عارضة للحركات و عدمِ استلزام تضادّ العوارض تضادَّ المعروضات على تقدير تضادّها؛ و لا لتضادّ ما فيه، لتضادّ[۲] الصاعدة و الهابِطة مع وحدة ما فيه، بل لتضادّ ما منه و ما إليه لا لكونهما نقطتين، بل لكون أحدهما مبدأ و الآخر منتهى؛ و التوجّهِ إلى الأطراف؛ (۳۸) إذ التوجّهُ إلى فوقٍ يضادّ التوجّهَ إلى أسفل.

مسئلة

[في ضرورة تخلّل السكون بين الحركتَين المتضادّتَين]

و لابدّ بين كلّ حركتَين متضادّتَين من تخلّلِ سكونٍ؛ لأنّ الميل[۳] الموصِل موجود حالَ الوصول، لامتناع وجود المعلول بدون العلّة؛ و كذا الميل الموجِب للاوصول؛ و الحالان آنيّتان؛ إذ لو انقسمتا لكان الجسم إذا وصل إلى أحد الجزئين واصلاً و غير واصلٍ؛ و هو محال.

و لايمكن اجتماعُ الميلَين المتضادَّين في آنٍ واحدٍ؛ فهما في آنَين؛ فيلزم بينهما زمانٌ فيه السكون و إلّا لزم /14B/ تتالي الآنات؛ و هو محال، لاستلزامه الجزءَ

---

۱. S: الا. ۲. S: التضاد. ۳. S: ـ الميل.

الذي لايتجزّي.

و أيضاً: فإنّ القوّة الغالبة من الميلَين المتضادَّين لاتصير مغلوبةً حتّى ترجع إلى التساوي بمصاكاة الهواء المخروق و ممانعة الميل الآخر؛ و حينئذٍ يلزم الوقوف.

مسئلة

[في الحركة الذاتيّة و العرضيّة]

و الحركة إمّا بالذات؛ و هي التي تعرض للجسم لابواسطة عروضها لغيره؛ و إمّا بالعرض؛ و هي التي تقابلها، كحركة ساكن[۱] السفينة بحركتها.

و التي بالذات إن كان محرِّكها من خارجٍ فهي القسريّة و إلّا فهي الإراديّة إن كانت مع الشعور و الطبيعيّة إن لم تكن.

ذنابة

[في ماهيّة السكون]

و السكون عدم الحركة عمّا من شأنه أن يتحرّك.[۲]

الفصل الخامس

في الزمان

الزمان [۳۹] موجود؛ لأنّا نجد بالضرورة وقتاً حاضراً غير عدميٍّ، لقبوله الزيادةَ و

---

۱. S: الساكن.

۲. S: شانه ان يكون متحركا.

النقصانَ؛ و لا شيء من العدم كذلك.

أمّا الأوّل فلأنّ زمان الحركة إلى نصف المسافة أقلّ من زمانها إلى كلّها؛ و لأنّ المتحرّكَين إذا اتّفقا في ترك الحركة و المسافة[۱] و اختلفا[۲] في الابتداء فزمان المتقدّم أكثر من زمان المتأخّر.

و أمّا الثاني فواضح.(۴۰)

و كلّ ما يقبل الزيادةَ و النقصانَ كان كمّاً؛ فالزمان كمّ.

و ليس منفصلاً و إلّا لكان مجموعَ الوحدات الغير المنقسمة؛(۴۱) فكان مستلزماً لوجود الجزء الذي لايتجزّى، لانطباقه على الحركة المنطبقة على المسافة؛ فهو متّصل.

فالزمان مقدار و هو إمّا مقدارٌ لمادّةٍ أو لهيئةٍ.

و الأوّل باطل و إلّا لكان مقداراً لمادّة المتحرّك أو لمادّة المسافة؛ و الأوّل محال و إلّا لزم /15A/ من تساوي المتحرّكَين توافقُهما في الزمان؛ و الوجودُ يشهد بخلافه؛ و كذا الثاني؛ إذ يختلف المسافتان مع تساوي الزمانين و بالعكس؛ فهو مقدار لهيئةٍ.

و تلك الهيئة إمّا قارّة و إمّا غير قارّة.

و الأوّل محال؛ لأنّ الزمان غير قارّ و إلّا لكان الموجود بالأمس موجوداً في الآن، لاجتماع أجزائه؛ و ما هو غير قارٍّ لايكون مقداراً لما هو قارّ، لامتناع وجود ذي المقدار بدون مقداره؛ فهو مقدار[۳] لهيئةٍ غير[۴] قارّةٍ.

و الهيئة الغير القارّة ليست إلّا الحركة؛ فالزمان مقدار الحركة من جهة التقدّم و

---

۱. S: ـ أقلّ من زمانها... المسافة. ۲. S: اختلفاء.
۳. K: المقدار. ۴. K: ـ غير.

التأخّر اللذَين لايجتمعان لا من جهة المسافة.

مسئلة[١]

[في أنّ الزمان لا بداية له]

و لا بداية له و إلّا لكان عدمه قبل وجوده قبليّةً لا تجامع البعديّةَ، لامتناع اجتماع وجوده[٢] و عدمه معاً؛ و القبليّة التي لا تجامع البعديّة[٣] زمانيّة؛ فللزمان زمان آخر و لزم التسلسل و لا نهاية له بهذا البرهان بعينه؛ فهو سرمديّ على سبيل التصرّم و التجدّد.

مسئلة

[في أنّ الزمان لابُدّ له من حركةٍ تحفظه]

و لابدّ له من حركةٍ تحفظه؛ و هي ليست بعنصريّةٍ، لوجوب انقطاعها؛ فهي فلكيّة، لانحصار الأجسام فيهما.

و يجب أن تكون أسرع الحركات؛ لأنّ الزمان يُتقدّر به جميعُ الحركات؛ و لاشيء من مقدار غيرِ الأسرع كذلك؛ فهي[٤] الحركة اليوميّة.

فالزمان مقدار الحركة اليوميّة التي بها يتحرّك جميعُ السماويّات.

---

١. S: ـ مسئلة. ٢. S: ـ قبليةً... وجوه. ٣. K: ـ لامتناع... البعديّة.
٤. K: و هي.

مسئلة

[في ماهيّة الآن]

و أمّا الآن فهو نهاية الماضي و بداية المستقبل؛ فهو طرف الزمان و يُتعيّن بشعورٍ دفعيّ[۱] (۴۲) أو وقوعِ أمرٍ دفعيّ[۲] و إلّا فلا انقطاع للحركة التي قام[۳] بها الزمان؛ (۴۳) فــلا طــرف له بــالفعل و لا وجــود له فــي الخــارج و إلّا[۴] لزم الجـزءُ الذي لا يتجزّى. /15B/

و قد يقال بالاشتراك اللفظي على الزمان الحاضر؛ و هو بهذا المعنى وجوديٌّ قابلٌ للانقسام الوهميّ دون الخارجــيّ و إلّا لم يكـن الحــاضر حــاضراً؛ و بــهذا الاعتبار يتثلَّثُ قسمة الزمان.

فائدة

[في الدهر و السرمد]

و الأشياء الغير المتغيّرة أصلاً كالعقليّات و التي يلحقها التغيّر و الثبات كالأجسام لاتكون في الزمان، بل معه؛ و نسبتها إلى الزمان (۴۴) تُسمّى الدهر و نسبةُ بعضها إلى بعضٍ السرمد؛ (۴۵) فالأجسام من حيث إنّها متحرّكة زمانيّة لا من حيث هي هي؛ و الذاهل عن الحركة ذاهل عن الزمان.

---

۱. S: رفعي. ۲. S: رفعي. ۳. S: قامت.
۴. K: ـ و إلّا.

المقصد الثالث

في الفلكيّات

و فيه فصول:

[الفصل] الأوّل

في أحكام[1] المُحَدِّد

المحدّد بسيط؛ إذ لو تركّب[2] من مختلفات الطبائع لكان كلّ جزء إمّا أن لايكون على شكله الطبيعيّ و في حيّزه الطبيعيّ أو يكون:

فإن لم‌يكن أمكن عودُه إلى الحالة الطبيعيّة؛ فكان قابلاً للحركة المستقيمة؛ فكانت حركته في جهة؛ فيجب أن تكون الجهات متحدّدة قبله لا به؛ هذا خلف.

و إن كان وجب أن تكون أشكالها كُريّةً؛ لأنّ شكل البسيط لايكون إلّا كذلك و

---

١. S: ـ أحكام.　　٢. S: تركبت.

حينئذٍ لايمكن تركّبُ سطحٍ مستوٍ[1] منها؛ فهو بسيط كُريّ غير قابل للخَرق و الالتيام و الذبول و النموّ و إلّا لتحرّك على الاستقامة و لزم كون الجهة متحدّدةً قبله؛ و لا للكون و الفساد و إلّا لكانت الصورة الكائنة طالبةً لحيّزها الطبيعيّ إن لم يكن فيه و إن كانت فالفاسدة التي آلت إليها كانت طالبةً له[2].

و يلزم أيضاً الحركة المستقيمة و قابلٌ للحركة المستديرة و إلّا لوجب سكونه، لامتناع الحركة المستقيمة عليه و انحصارِ /16A/ الحركة فيهما؛ و لو سكن لوجب له وضعٌ معيّنٌ؛ فيلزم اختلافُ أجزائه في الطبيعة، لاختلافها في الأوضاع اللازمة و استلزامِ اختلاف[3] اللوازم اختلافَ الملزومات؛ هذا خلف؛ ففي طباعه ميلٌ مستديرٌ و هو متحرّك بالاستدارة بالفعل و إلّا لكان تخصّصُه[4] بوضعٍ دون آخر ترجيحاً بلامرجِّح.

و ليس برطبٍ و لا يابسٍ و إلّا لكان قابلاً للأشكال بسهولةٍ أوبعُسرٍ؛ فكان قابلاً للخَرق و الالتيام؛ و لاحارٍّ و إلّا لكان خفيفاً؛ فكان قابلاً للصعود؛ و لا باردٍ و إلّا لكان ثقيلاً؛ و كان قابلاً للهبوط؛ إذ الحركات منحصرة في ما[5] على الوسط كما للأثيريّات و ما إلى الوسط و يقتضيه الثقلُ اللازمُ للبرودة و[6] ما عن الوسط و تقتضيه الخفّةُ اللازمةُ للحرارة و[7] بالمشاهدة؛ فلو جاز عليه شيء منهما لزم قبولُه للحركة المستقيمة.

---

١. K: املس. ٢. K: ـ له. ٣. S: الاختلاف.
۴. G: تخصيصه. ۵. K: ـ في ما. ۶. S: للبروة.
٧. S،G: ـ و.

الفصل الثاني
في إثبات محرّكات[۱] الأفلاك

كلّ ما يتحرّك بالذات من الأجرام السماويّة فله محرِّك جسمانيّ؛ لأنّ حركات الأفلاك إراديّة و إلّا لكانت طبيعيّةً أو قسريّةً، للحصر؛ و لو كانت طبيعيّةً لكان المطلوب بالطبع متروكاً بالطبع؛ إذ كلّ وضعٍ يُفرض مطلوباً فهو مهروبٌ عنه.

و لا يمكن أن يكون المطلوب[۲] نفس الحركة؛ لأنّها ليست من الكمالات الحسّيّة (۴۶) و لا العقليّة؛ و لا حقيقة لها إلّا التأدّي إلى الغير، بل الوضع؛ و حيث[۳] لا طبع فلا قسر؛ إذ القسر مخالفة الطبع.

و كلّ حركةٍ إراديّةٍ فمبدأها تصوّر كلّيّ أو جزئيّ؛ /16B/ و الأوّل محال؛ لأنّ نسبة الكلّيّ إلى جميع جزئيّاته متساوية؛ فوقوع بعضها به ترجيح بلا مرجِّح؛ فلابدّ من تصوّر جزئيّ؛ و ما له تصوّر جزئيّ[۴] يختلف صور مدركاته بالصِّغر و الكبر؛ و محلّ الصغير مغائر لمحلّ الكبير[۵]، فهو قابل للقسمة؛ و كلّ ما كان كذلك فهو جسمانيّ.

الفصل الثالث
في أحكام الأفلاك الأُخر

لكلّ واحدٍ منها ميلٌ مستديرٌ؛ فلايمكن له ميلٌ مستقيمٌ، لامتناع اقتضاء الطبيعة الواحدة ميلَين مختلفَين و لاستلزامه السكونَ أو[۶] الحركةَ المستقيمةَ[۷]؛ و كِلاهما

---

۱. K: حركات.
۲. S: ـ بالطبع متروكاً... المطلوب.
۳. S: فحيث.
۴. S: ـ و ما له تصوّر جزئيّ.
۵. S: الكبيرة.
۶. S: و.
۷. S: ـ المستقيمة.

محال.[١]

أمّا على المحدّد، فلما مرّ.

و أمّا على البواقي فلاستلزام جواز سكونها اختلافَ أجزائها بالوضع ثمّ بالطبع؛ و يلزم جوازُ حركتها على الاستقامة و ذلك يستلزم جواز الحركة المستقيمة على المحدّد أو وجود الخلأ.

و أمّا امتناع الذبول و[٢] التخلخل و التكاثف[٣] و النموّ[٤] على سطوحها الباطنة فلمساواتها السطوحَ الظاهرةَ في الماهيّة و البساطة؛ و امتناع قبول تلك لهما لما مرّ؛ فكلّ واحد منها بسيط غير قابل لما لا يقبله المحدّد؛ و جميع ما يمكن للفلكيّات حاصل لها بالفعل إلّا[٥] الأوضاع.

الفصل الرابع
في أحوالها

المحدّد هو الفلك الأعظم؛ و الحركة اليوميّة التي يتحرّك بها جميع السماويّات من المشرق إلى المغرب في اليوم بليلته دورةً واحدةً حركتُه؛ و[٦] تُسمّى الحركة الأولىٰ و منطقته معدّل النهار و قطباه قطبَى العالم و الدائرة الموازية لمعدّل النهار على وجه الأرض تُسمّىٰ خطّ الاستواء.

---

١. S: + و للقمر أربعة أفلاك تدوير و حامل له خارج المركز و مايل و ممثّل هكذا.
٢. K: ـ الذبول و؛ S: ـ و.   ٣. S: التكاسف.   ۴. K: ـ و النموّ.
۵. S: ـ إلّا.   ۶. K: و حركته.

مسئلة[١]

[في أنّ الشمس مائلة عن معدّل النهار]

و الشمس في مواضع هذا /17A/ الخطّ يكون على سمت الرأس تارةً ثمّ تميل إلى الشمال ثمّ ترجع إلى سمت الرأس أُخرىٰ ثمّ تميل إلى الجنوب؛ فهي مائلة عن معدّل النهار في الجانبَين.

مسئلة

[في حركة الشمس على فلك البروج الذي يقاطع معدّل النهار على نقطتين]

و إذا قارنتْ الثوابتَ ثمّ فارقتْها صارتْ مشرقيّةً منها؛ فحركتها مغربيّة و مدارها ــ إذا تُوهّم على الفلك الأعظم ــ سُمّي فلك البروج؛ و هو يقاطع معدّل النهار على نقطتَين متقابلَتين إحديٰهما ــ و هي التي إذا جازتها صارت شماليّةً ــ سُمّيت نقطة الاعتدال الربيعيّ[٢] و مقابلتها نقطة الاعتدال الخريفيّ و ما بينهما من الجانبَين نقطتان متقابلتان متساويتا البُعدِ عنهما إحديٰهما نقطة الانقلاب الصيفيّ و الثانية نقطة الانقلاب الشتويّ.

مسئلة

[في ماهيّة البُرج]

و إذا تُوهّم ستّ دوائر متساوية الأبعاد تتقاطع على قطبَي فلك البروج تمرّ إحديٰها

---

١. K: ـ مسئلة. ٢. S: + و مقابلتها نقطة الاعتدال الربيعي.

بالنقطتَين الأولَيين و أُخرىٰ بالأُخريين و كلّ واحدة من البواقي بنقطتين بين إحدى الأولين و إحدى الأُخريين حدث إثنا عشر قسماً كلّها متساوية يُسمّىٰ كلّ منها بُرجاً.

مسئلة

[في دائرة الأُفق و آفاق الفلك المستقيم و الآفاق المائلة، و طول الليل و النهار]

و الدائرة الفاصلة بين النصف الظاهر من الفلك و الخفيّ تُسمّىٰ دائرة[١] الأُفق.

و آفاق مواضع خطّ الاستواء تُسمّىٰ آفاق الفلك المستقيم؛ لأنّها تقاطع معدّل النهار و الدوائر الموازية لها على زوايا قائمة فتنصّفها؛ فيتساوى الليل و النهار في تلك البِقاع أبداً و يكون لجميع الكواكب فيها طلوع و غروب.

و آفاق المواضع الواقعة بين معدّل النهار و أحد القطبين تُسمّى الآفاق المائلة و هي تقاطعها على زوايا حادّةٍ و منفرجةٍ؛ /17B/ فيرتفع ذلك القطب عن الأُفق و ينحطّ الآخر عنه؛ لأنّ قطب الأُفق لايقع في محيط معدّل النهار؛ فيكون قطع المدارات الظاهرة التي في جانبه أعظم من القِطَع الخفيّة و في الجانب الآخر بالعكس؛ فيكون النهار إذا كانت الشمس في البروج الواقعة في جهة القطب الظاهر أطول و الليل أقصر و بالعكس إذا كانت في البروج الواقعة في جهة القطب الآخر[٢].

مسئلة

[في ما تقتضيه حركة الشمس في المواضع المختلفة]

و الشمس في مواضع خطّ الاستواء تنتهي إلى سمت الرأس في دورةٍ مرّتين عند

---

١. K: ـ دائرة. ٢. K: للآخر.

كونها في نقطتَي الاعتدالين؛ فتصير السنةُ ثمانية فصولٍ؛ و في المواضع الواقعة بين معدّل النهار و فلك البروج تنتهي أيضاً مرّتين؛ إذ المدار المارّ بسمت الرأس يقطع فلكَ البروج على نقطتَين إلّا أنّ السنة لاتصير ثمانية فصول؛ لأنّ القطعتَين مختلفتان[1]؛ و في المواضع التي تحت مدار أحد الانقلابَين تنتهي مرّةً و في ما جاوز ذلك لاتنتهي.

و كلّما كان الموضع أميل إلى جهة القطب كان تفاوت الليل و النهار أزيد إلى أن ينتهي قطبُ البروج إلى سمت الرأس و ينطبق فلكُ البروج على الأُفق؛ فإذا مال القطبُ عن سمت الرأس نحوَ المغرب ارتفع النصفُ من فلك البروج عن الأُفق دفعةً و الشمس هناك تماسّ الأُفقَ و لا تغرب في دورةٍ تامّةٍ عند كونها على نقطة الانقلاب التي في جانب القطب الظاهر و تماسّ و لاتطْلع إذا كانت في مقابلتها. ثمّ يُمعن في زيادة طول النهار و الليل من دورةٍ و دورتَين إلى حيث ينطبق قطبُ العالم على سمت الرأس و معدّلُ /18A/ النهار على الأُفق؛ فيصير السنةُ كلّها يوماً و ليلةً و حركةُ الفلك رَحَوِيّةً؛ فيكون نصفه أبديَّ الظهور و الآخر أبديَّ الخفاء.

الفصل الخامس

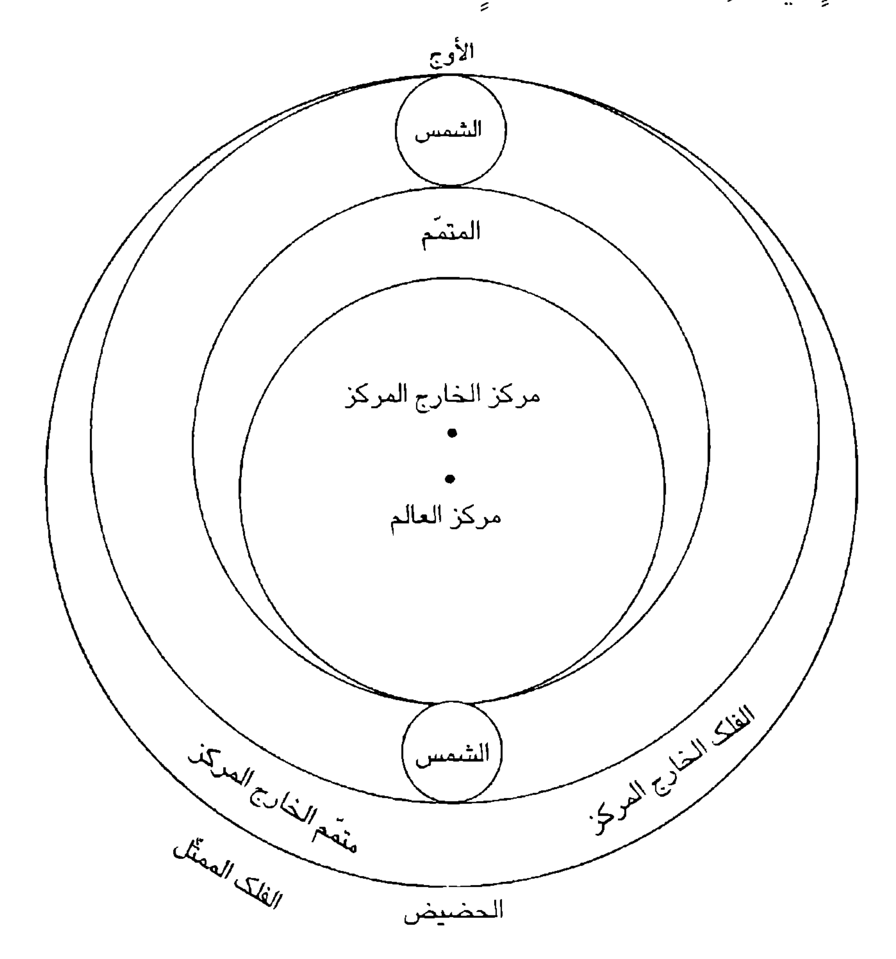
في هيئة فلك الشمس

الشمس تتحرّك على محيط فلكٍ مركزُه خارجٌ عن مركز العالم؛ لأنّ آثار شعاعها تختلف بحسب اختلاف النواحي مع تساوي نسبتها إلى سمت الرؤوس؛ و ذلك لايكون إلّا لاختلاف أبعادها من الأرض؛ فهي على محيط فلكٍ خارج المركز،

---

١. G: المختلفتان.

مركوزٍ في فلكٍ موافق المركز، فاضلٍ عنه بمتمِّمَين هكذا:



فيبعد عن الأرض عند كونها في البُعد الأبعد الذي هو الأوج و تقرب منها عند كونها في مقابله الذي هو الحضيض؛ فلها فَلَكان: ممثّلٌ بفلك البروج في المنطقة و القطبين، و خارجُ المركز.

الفصل السادس

في هيئة أفلاك القمر و أحواله

القمر يُسرِع تارةً و يُبطئ أُخرىٰ في كلّ واحدٍ من أجزاء فلك البروج؛ فهو مركوز في تدويرٍ؛ أي في فلكٍ صغيرٍ غير شاملٍ للأرض يبعد عنها على ذِروتـه؛ فـيُرىٰ أبطأ، لكون القسيّ التي يقطعها هناك أصغر في الرؤية و يقرب منها في حضيضه؛ فيُرىٰ /18B/ أسرع.

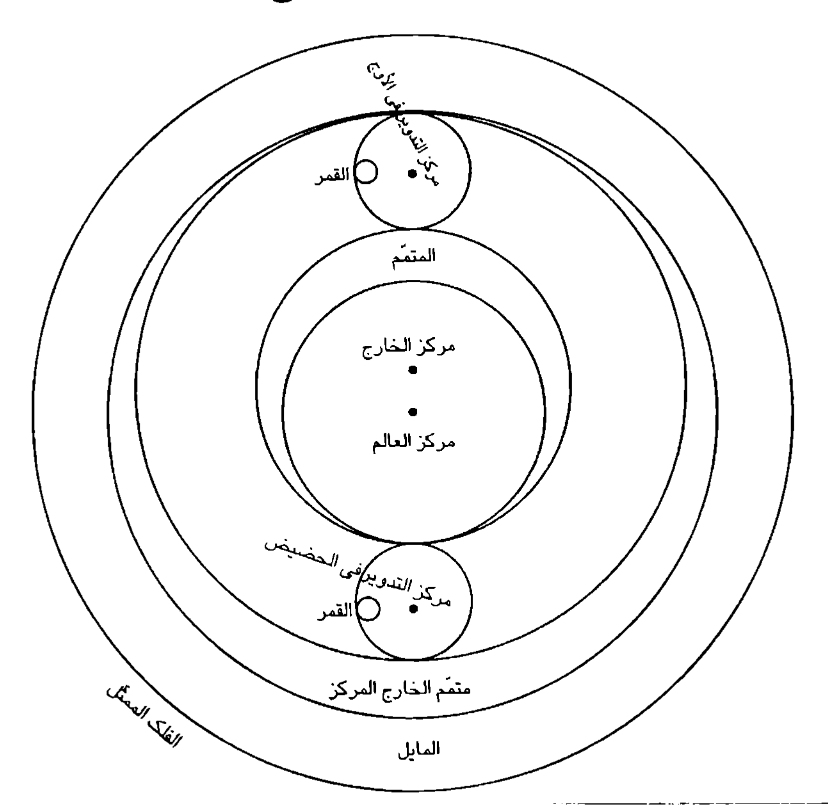
ثمّ إذا كان سريع السير على تربيع الشمس زادت سرعتُه؛ فـيجب أن يكـون التدوير هناك أقرب إلى الأرض؛ فهو في فلك خارج المركز و فـي التـربيع فـي حضيضه؛ و لمّا كان في التربيع الآخر أيضاً كذلك عُلم أنّ ثَمّ فلكاً آخـر يـحرِّك الخارجَ المركزَ حتّى يكون الأوجُ و المركزُ يجتمعان عـند الاجـتماع؛ فـيتحرّك الأوجُ إلى خلاف التوالي كلَّ يومٍ إحدىٰ عشرة درجةً و كسراً و يـتحرّك مـركزُ التدوير إلى التوالي أربعةً و عشرين درجةً و كسراً ينقص عنه إحدىٰ عشرة درجةً و كسراً؛ فيبقي بُعدُه عن موضع الشمس ثلاث عشـرة درجـةً و الشـمسُ تـتّبعه بحركتها الخاصّة درجةً واحدةً؛ فيبقى بُعدُ كلٍّ منهما عن الشـمس إثـنتىٰ عشـرة درجةً؛ و يسمّى هذا البُعد البُعدَ المضاعف و هكذا إلى أن يصل مركزُ التدوير إلى التربيع؛ فيقابله الأوجُ في التربيع الآخر؛ فيكون في الحضيض؛ و يتحرّكان إلى أن يتلاقيا مرّةً أُخرىٰ في الاستقبال ثمّ يـتفارقان إلى أن يـصل مـركزُ التـدوير إلى التربيع؛ فيقابله الأوجُ مرّةً أُخرىٰ؛ فهما يجتمعان و يفترقان في كلّ[1] دورةٍ مرّتين؛ و الشمس تتوسّطهما أبداً.

---

١. K: ـ كلّ.

و الفلك المحرِّك للأوج يُسمّىٰ مائلاً، لمَيَلان منطقتِهِ عن سطح فلك البروج و إلّا لانخسف القمرُ في كلّ استقبالٍ، لمقابلته الشمسَ محاذيةً و توسّطِ الأرضِ بينهما حينئذٍ؛ فهو يقاطع فلكَ البروج على نقطتين: إحديٰهما الرأس و هي التي إذا جازها صار شماليّاً و الثانية الذَّنَب و هي التي إذا جازها صار جنوبيّاً؛ و هما يتحرّكان على خلاف التوالي؛ لأنّه إذا وقع كسوف كلّيّ على /19A/ إحديٰهما ثمّ وقع مرّةً أُخرىٰ عليها تأخّر موضعُ الثاني عن الأوّل؛ و الفلك المحرِّك لهما يُسمّىٰ فلك الجوزهر.

فللقمر أربعة أفلاك هكذا: تدوير و حامل[1] خارج المركز و مائل و ممثّل:



---

١. S ،G: + له.

مسئلة

[في ماهيّة القمر و أحوالها]

و هو جرمٌ كَمِدٌ[۱] صقيلٌ يستفيد النورَ من الشمس، لاختلاف هيئاتٍ تشكّل نوره بحسب القُرب و البُعد منها[۲]؛ فيكون نصفه أبداً مضيئاً و نصفه مظلماً؛ فإذا حاذى الشمسَ في الاجتماع صار وجهه المضيء إليها و المظلم إلينا؛ فلا نراه؛ فإذا بَعُد عنها بقدر مسيره اليوميّ نراه هلالاً. ثمّ يزداد نورُه بقدر بُعده عنها حتّى قابلها؛ فنراه بدراً. ثمّ إذا جاوز مقابلتها نقص نورُه و لايزال ينتقص بقدر قُربه منها إلى أن يجتمع معها[۳]؛ فينمحي.

مسئلة

[في الخسوف]

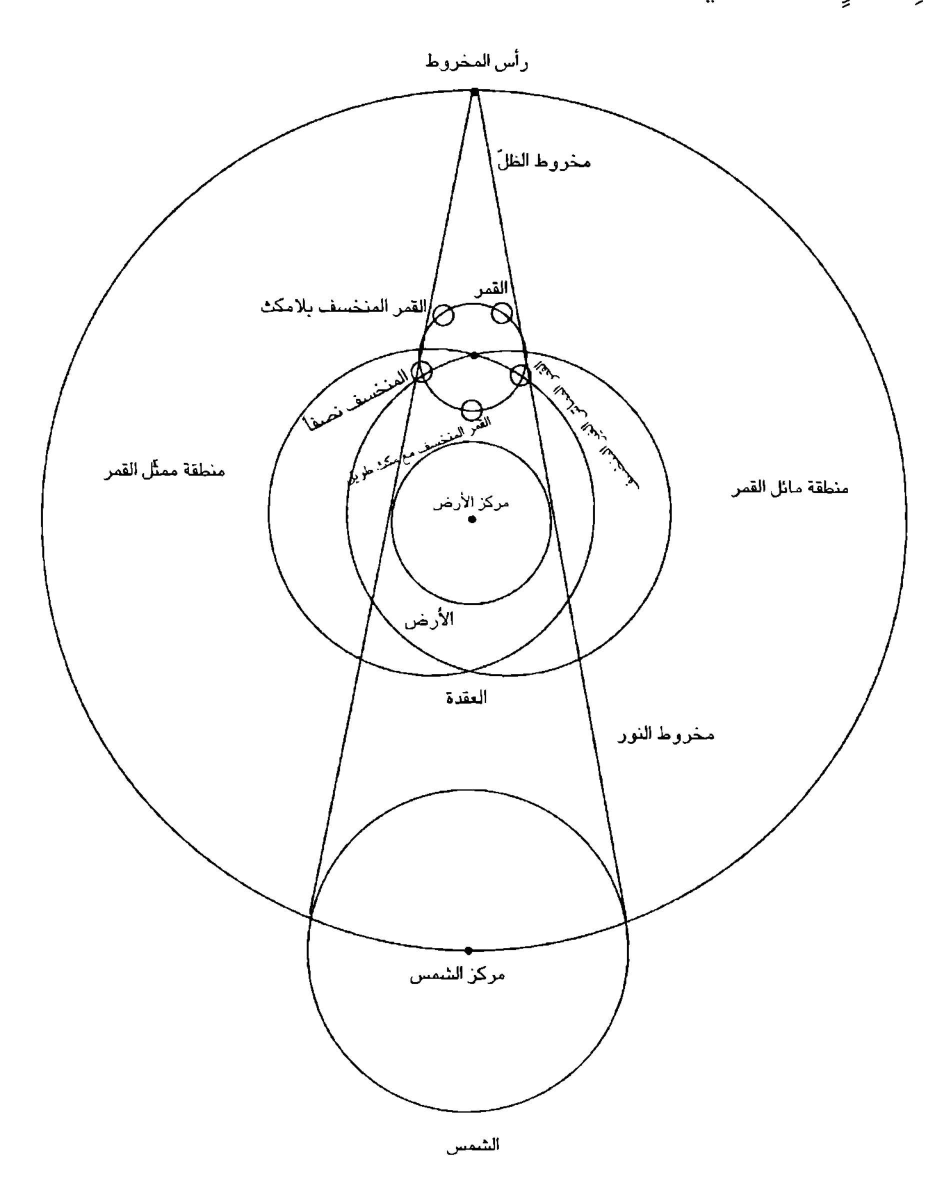
و إذا كان في الاستقبال على نقطة الرأس و الذنب أو بقُربٍ من إحدَيهما توسّطت الأرضُ بينه و بين الشمس؛ فوقع ظلُّها عليه على شكل مخروطٍ، لكونها مستديرةً؛ فانخسف كلُّه على التقدير الأوّل، لوقوعه في مخروط /19B/ الظلّ بالكلّيّة، لكونه عديم العرض؛ و بعضُه على التقدير الثاني إن كان عرضُه أقلّ من مجموع نِصفَي قطرَي القمرِ و الظلِّ و إلّا ماسّ الظلَّ؛ و لم‌ينخسف إن كان مساوياً لمجموعهما و لم‌يماسّه إن كان أكثر.

و لو[۴] لم‌يكن جرم الأرض أقلّ من جرم الشمس لانخسف في كلّ استقبالٍ على

---

۱. S: و هو جرم كريّ مكدّر. ۲. K: ـ منها. ۳. S: معا.
۴. S: ـ لو.

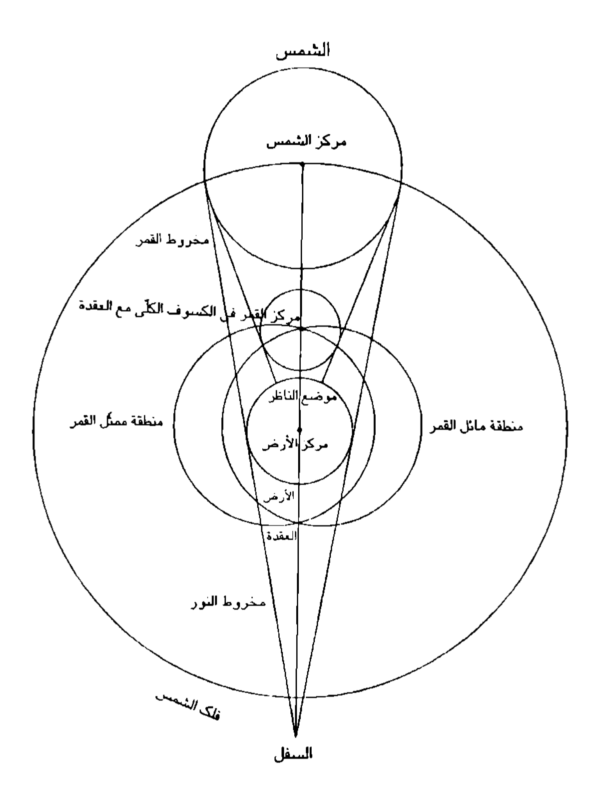
كلِّ تقديرٍ، لوقوعه في الظلّ حينئذٍ؛ و صورةُ الخسوف هكذا:



مسئلة[۱]

[في الكسوف]

و إذا كان في الاجتماع على إحدَيهما أو قريباً منهما توسّط بيننا و بين الشمس؛ فكسف الشمسَ كلَّها إن كان كلّ منهما على بُعدٍ يقتضي تساوي قطرَيهما أو زيادةَ قطر القمر على قطرها و بمقدار جرمه إن لم‌يكونا كذلك و كان في الحالين عديم العرض؛ و بعضها إن كان عرضه أقلّ من مجموع نصفَي قطري الشمس و القمرِ و إلّا لم‌يكسفْها؛ و صورةُ الكسوف هكذا: /20A/



۱. S: ـ مسئلة.

الفصل السابع
في هيئة أفلاك عطارد

و أمّا عطارد فهو يُسرِع في سيره؛ فيقارن الشمسَ و يسبقها؛ فيظهر مغرّباً. ثمّ يبطئ متدرّجاً إلى أن يقف. ثمّ يرجع فيقارنها مرّةً أُخرىٰ فتسبقه الشمسُ و يظهر مشرّقاً. ثمّ يقف و يستقيم؛ فيسرع؛ فيكون معها في أواسط زمانَي الرجوع و الاستقامة؛ و لايبعد عنها أكثر من سبع و عشرين جزئاً؛ فهو مركوزٌ في تدوير مركزه، مسامتٌ لمركز[1] الشمس أبداً.

و أحواله من الرجوع و الاستقامة و البطؤ و السرعة غيرُ متشابهة في أجزاء فلك البروج، بل في بعضها أشدّ و أقصر زماناً و في بعضها بالعكس.

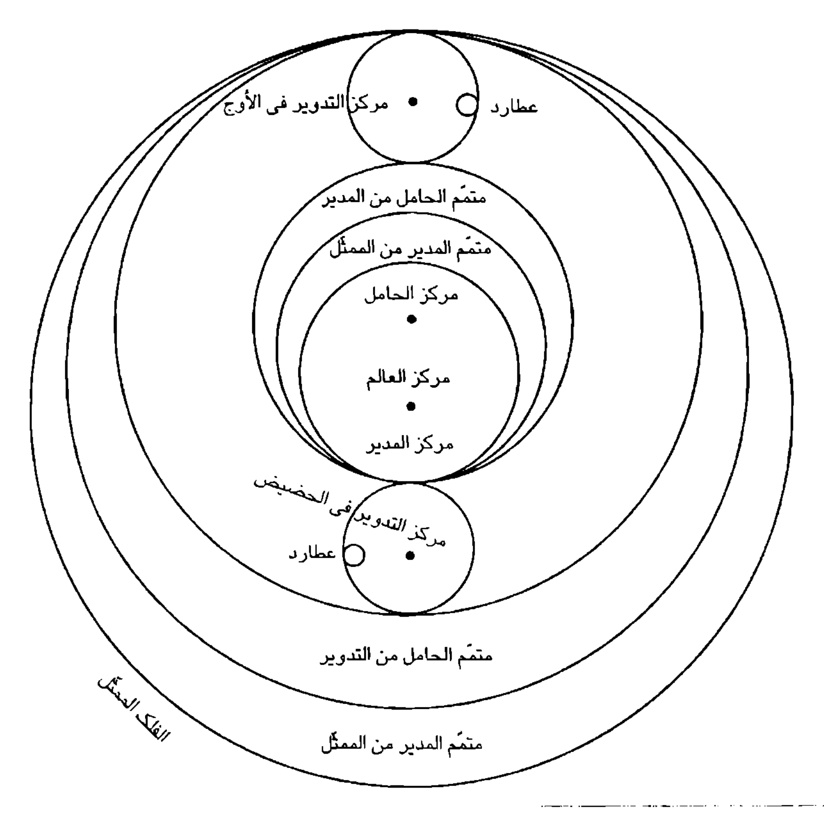
و غاية بُعده عن الشمس صباحاً و مساءً مختلف القدر في أجزاء فلك البروج؛ فتدويره في فلك خارج المركز يقرب من الأرض في حضيضه و يبعد عنها في أوجه.

و لا يتقابل متضادّتان من أحوالها[2]، بل في مقابلة كلّ حالٍ يوجَد مثلُه لا في تلك الغاية؛ فيجب /20B/ أن يكون لأوجه محرِّك خارج المركز أيضاً، لاختلاف غاية بُعده عن الشمس مشرّقاً و مغرّباً مع كونه في أوج الحامل و يُسمّىٰ مديراً؛ فيحرِّكه إلى خلاف التوالي حتّى إذا كان مركز التدوير بمقتضى التقدير الإلهيّ في الأوجَين معاً تحرّك الحاملُ بالمركز ضِعْفَ سير الشمس إلى التوالي و تحرّك المديرُ بالأوج إلى خلاف التوالي مثل حركتها؛ فيقاصّ المِثْلان؛ فبقي بُعدُ المركز عن أوج المدير مثل حركة الشمس إلى التوالي و بُعدُ أوجِ الحامل عن أوج المدير مثله إلى خلاف التوالي؛ فيتوسّط بينهما أوجُ المدير.

---

١. S: يتسامت بمركز. ٢. S: أحواله.

و كذلك يتحرّكان كلَّ يوم حتّى إذا قطعا رُبعَ دورةٍ تقابلا على تربيع أوجِ المدير؛ فحصل التدوير في حضيض الحامل ثمّ تزايلا حتّى قطعا نِصفَ دورةٍ؛ فتلاقيا في حضيض المُدير؛ فيكون المركز في هذا الأوج أقرب إلى الأرض منه عند كونه في الأوجَين ثمّ تفارقا فتقابلا مرّةً أُخرىٰ على تربيعه الثاني ثمّ اجتمعا فيه؛ فأقرب ما يكون التدوير من الأرض حالَ كونه في موضعَين متساويى[١] البُعد عن الأوجَين المتقابلَين و يكون إلى الأوج الأدنىٰ أقرب ضرورةً؛ فهما على تسديس الأوج الأدنىٰ و تثليث الأوج الأبعد؛ و هو ينتقل انتقالَ الثوابت؛ فله أيضاً أربعة أفلاك: تدوير و حامل و مدير و مُمَثّل على هذه الصورة[٢]: /21A/



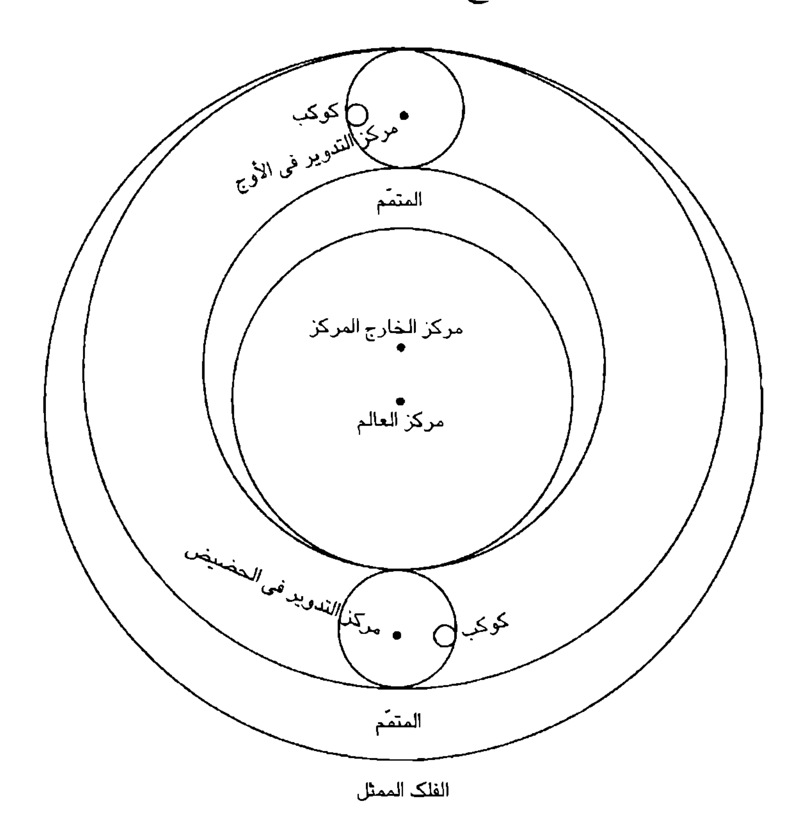
١. K: مُتَساويَتي.

٢. K،G: على هذه الصورة تدوير و حامل و مدير و ممثل.

الفصل الثامن

في هيئة أفلاك الزهرة

و أمّا الزهرة فحالها كحال عطارد إلّا أنّ بُعدها الأقرب مقابلٌ لبُعدها الأبعد؛ فلايتحرّك أوجُها بالمدير، بل[1] بحركة[2] الثوابت؛ فمركز تدويرها أيضاً يسامت مركزَ الشمس؛ و غاية بُعدها عنها سابقةً و متخلّفةً تبلغ سبعاً و أربعين درجةً؛ فلها أفلاك ثلاثة: تدوير و حامل خارج المركز و ممثّل؛ و هذه صورتها:



الفلک الممثل

---

١. S: ـ بل. ٢. K: تحركها.

/21B/ الفصل التاسع

في هيئة أفلاك الكواكب الباقية

و أمّا الكواكب الثلاثة العلويّة فتقارن الشمسَ في أوسط استقامتها؛ فتسبقها الشمسُ مغرّبةً؛ و هي في أسرع سيرها؛ فكلّها أبطأ سيراً من الشمس. ثمّ تأخذ في البطؤ إلى أن تنتهي الشمسُ إلى تثليثها أو[1] قريباً منه؛ فوقفتْ ثمّ رجعتْ؛ فتقابلها الشمسُ في أواسط رجوعاتها[2]؛ فإذا بلغت الشمسُ إلى قريبٍ من تثليثها الثاني وقفتْ ثمّ استقامتْ متدرّجةً من البطؤ إلى السرعة إلى أن تخفى؛ فيلزم أن تكون لها تداوير.

ثمّ توجد أحوالُها المتماثلةُ[3] مختلفةً زماناً و كيفيّةً؛ فتدوير كلٍّ منها في ثَخَن فلك خارج المركز يتحرّك إلى التوالي؛ لأنّها إذا فارقت الثوابتَ مستقيمةً صارت إلى المشرق منها و أحوالها المتشابهة في أجزاءٍ بأعيانها من فلك البروج و المتضادّةُ متقابلةً منتقلةً كلّها انتقالَ الثوابت؛ فلكلّ واحدٍ منها ثلاثة أفلاك: تدوير و حامل[4] خارج المركز و ممثّل؛ و صور أفلاكها صورة فلك الزهرة.

فائدة

[في ترتيب الأفلاك]

و أمّا ترتيب أفلاكها: فالقمر تحت الكلّ ثمّ عطارد ثمّ الزهرة ثمّ الشمس ثمّ المرّيخ

---

١. S: و.　　٢. S: رجوعها.　　٣. S: للمتماثله.

٤. G: ـ حامل.

ثمّ المشتري ثمّ زُحل. عُلِم ذلك بكشف التحتانيّ الفوقانيّ؛ و رُوِى أنّ الزهرة رُؤيتْ في بعض اجتماعاتها بالشمس كشامةٍ على صفحتها.

[فائدة] أُخرىٰ

[في تحرّك الثوابت]

ثمّ إنّ الثوابت تتحرّك حركةً بطيئةً، لكون الشمس على بُعدٍ معيّنٍ عن بعض الثوابت عند كونها في الاعتدال الربيعيّ مثلاً ثمّ ازداد[1] بُعدها عنه /22A/ بمرور الأيّام المتطاولة؛ و الأوجاتُ تنتقل بتلك الحركة كلّها إلى المشرق؛ فحُكِم بأنّ الفلك الثامن يتحرّك بتلك[2] الحركة و هي تقطع درجةً واحدةً في نحوٍ من سبعين سنةً.

حاشية

[في أنّ أجرام العالم كبيضةٍ واحدةٍ]

جميعُ أجرام العالم مُهَندَمةٌ بعضُها في بعضٍ مُتَراصَّة كبيضةٍ واحدةٍ؛ و اللّه أعلم.

---

١. S: ازدياد. ٢. S: تلك.

المقصد الرابع
في العنصريّات (۴۷)

و فيه فصول:

[الفصل] الأوّل
في العناصر

و هي أربعة:

[۱.] الأرض؛ و هي جسمٌ بسيطٌ كثيفٌ باردٌ يابسٌ؛ و المراد بالبسيط هيهنا ما يساوي كلُّ جزءٍ يُفرض فيه كلَّه في الحدّ و الإسم[1]؛ و هي مستديرةٌ، لكونها بسيطةً و لكون طلوع الشمس على المساكن الشرقيّة[2] أقدم من طلوعها على الغربيّة؛ لأنّ الخسوف المعيّن في البلاد الشرقيّة و الغربيّة لايُوجَد في وقتٍ واحدٍ من الليل؛ و لو

---

۱. K: الرسم؛ هامش K: الاسم.
۲. S: الشرعيه.

كانت مستويةً لتساوي فيها؛ و لو كانت مقعّرةً لكان الأمر بالعكس.

و كذا في الجنوب و الشمال يزداد ارتفاعُ القطب الشماليّ للواغلين في الشمال؛ و تظهر لهم كواكبُ كانت خفيّةً عنهم في جهته و يزداد انحطاطُ القطب الجنوبيّ عنهم و تخفى عنهم[1] كواكبُ كانت ظاهرةً لهم في جهته؛ و للواغلين في الجنوب بالعكس.

و لو كانت مستويةً لما تفاوتت أحوالُها؛ و لو كانت مقعّرةً لكان الأمر بالعكس لكن في ظاهرها تضاريسُ بسبب الجبال و الوِهاد بمنزلة خشوناتٍ على سطح كُرةٍ لاتُخرجها عن الاستدارة؛ إذ الحساب يُرشد أنّ جبلاً ارتفاعه نِصفُ فرسخٍ نسبته إلى كُرة الأرض كنسبة خمس سبع عرضِ /22B/ شعيرة إلى كُرةٍ قطرُها ذراعٌ؛ و لاشكّ أنّه لايبطل استدارتها و وضعها في وسط الكلّ؛ إذ لو مالت إلى[2] جانبٍ لَما وجدنا الكواكب في جميع النواحي متساويةَ القدر، و لو ارتفعتْ أو انخفضتْ لَما رأينا النصف من فلك البروج، بل أقلّ منه أو أكثر؛ و ليس لها عند فلك الشمس و ما فوقه قدرٌ محسوسٌ يُعتدّ به[3] و إلّا لَما رأينا النصف من تلك الأفلاك أبداً.

[۲.] و الماء؛ و هو جسمٌ بسيطٌ شفّافٌ باردٌ رطبٌ و هو كُرِيٌّ لبساطته و لرؤية راكب البحر أعلى الجبل الذي يقرب منه قبل أسفله و لصيرورة الماء المرميّ إلى فوق إلى الشكل الكُرِيّ بالطبع عند نزوله بزوال القاسر؛ و مقتضىٰ طبعه الجمودُ، لاقتضائه البردَ الموجِبَ للجمود لكنّ الشمس إذا قاربت سمتَ الرؤوس سخنتْه و سخنت الأراضي و الأهوية المجاورة له؛ فسيَّلتْه؛ فاذا بعُدتْ عاد إلى طبعه.

[۳.] و الهواء؛ و هو جسمٌ بسيطٌ شفّافٌ حارٌّ رطبٌ كُرِيٌّ لبساطته لكن سطحه

---

۱. S: ـ عنهم. ۲. S: في. ۳. S: ـ به.

المقعّر ليس بصحيح الاستدارة، لإحاطته بما في ظاهر الأرض من الجبال و الوِهاد.

[۴.] و النار؛ و هي جسمٌ بسيطٌ شفّافٌ مُحرِقٌ حارٌّ يابسٌ.

و الدليل على وجودها حدوثُ الشُّهُب و ذوات الأذناب من احتراق الأدخنة المتصاعدة إليها.

و هي كُرِيّة، لبساطتها و لإحاطة الفلك المستدير بمحدّبها؛ و متحرّكة بحركة الفلك لحركة الشُّهُب و ذوات الأذناب نحو المغرب.

و الدليل على انحصار العناصر في هذه الأربعة أنّه إمّا أن[1] يقصد المحيطَ أو المركزَ؛ و الأوّل إمّا أن يقصد الغايةَ أو لا.

فالأوّل: هو الخفيف /23A/ المطلق؛ و هو النار.

و الثاني: الخفيف المضاف؛ و هو الهواء.

و الثاني إن قصد الغايةَ فهو الثقيل المطلق؛ و هو الأرض.

و إلّا فهو الثقيل الإضافيّ؛ و هو الماء.

بحث
[في أنّ العنصريّات قابلة للكون و الفساد]

و هي قابلة للكون و الفساد؛ أي كلّ واحد منها يستحيل في جوهره إلى ما يجاوره بخلعِ مادّتِه صورتَه النوعيّةَ و لَبْسِها صورةً أُخرىٰ.

أمّا النار فتنقلب هواءً، كما نشاهد في الشُّعَل المشتعلة في الهواء.

و أمّا الهواء فاستحالته إلى النار كما[2] في كِيرِ الحدّادين؛ و إلى الماء كما في

١. S: ـ أن.　　٢. S: + نشاهد.

القطرات التي تحدث على دورِ القَدَح أو الكوزِ في الشتاء؛ فإنّها ليست بالرَّشح، لحدوثها على[1] موضعٍ لايبلغ إليه الماءُ و الجَمَدُ و على ما ليس فيه إلّا الجَمَدُ.

و أمّا الماء فاستحالته إلى الهواء كما نشاهد في الأبخرة الصاعدة عنه عند تأثير الحرارة فيه.

و إلى الأرض كما في العيون التي تنجمد حجراً.

و أمّا انقلاب الأرض ماءً فكما يفعل أصحاب الإكسير في حلّ الأحجار؛ فهيولاها مشتركة بينها.

مسئلة

[في زيادة كيفيّات العنصريّات على صورها النوعيّة]

و كيفيّاتها زائدة على صورها النوعيّة ليست نفسها، لقبولها الاشتدادَ و التنقّصَ؛ و امتناعِ كون الصور الجوهريّة كذلك، بل الهيولىٰ تستعدّ بواسطة الجسميّة الحالّة فيها و قُربِها من الفلك و بُعدِها عنه لقبول صورٍ مختلفةٍ على حسب استعداداتها المختلفة تتبعها أو تلزمها كيفيّاتٌ مختلفةٌ.

تذنيب

[في الطبقات السبعة للعنصريّات]

و لها سبعُ طبقاتٍ:

---

۱. S: في.

أوليٰها الأرضيّة الصِّرفة التي عند المركز.

ثمّ الطينيّة الممتزجة.

ثمّ البحر و البرّ.[۱]

ثمّ طبقة النسيم؛ /23B/ و هي الهواء المجاور للأرض و الماء الممتزج بالأبخرة و الأدخنة المتسخّن بشعاع الشمس و الكواكب.

ثمّ الطبقة الزمهريريّة؛ و هي الهواء الممتزج بالبخار المنقطع عنه تأثيرُ الشعاع.

ثمّ طبقة الأثير؛ و هي الهواء الحارّ بمجاورة النار الممتزج بالأدخنة.

ثمّ الناريّة الصِّرفة.

فائدة

[في أُسطقسّات المركّبات و عناصرها، و أركان العالم، و تركّب المواليد منها]

و هذه الأربع تُسمّىٰ أُسطقسّات[۲] المركّبات حالةَ التركيب و عناصرها إذا استحالتْ إليها؛ و إذا قيستْ إلى مجموع العالم تُسمّىٰ أركانه.

و كلّ ما يحدث من المواليد فمنها يتركّب، لتحليلنا المركّبَ في القَرْع و الإنبيقِ إلى الهوائيّة و المائيّة و الأرضيّة؛ و عِلمِنا بامتناع التيامها بدون الناريّة الطابخة؛[۳] و امتناعِ مقاومة حرارة الهواء لبرودة العنصرَين الثقيلَين في حصول اعتدال المزاج.[۴]

۱. S: ـ و البرّ.   ۲. S: اسطقصاه.   ۳. S: + و اللّه اعلم بالصواب.
۴. G، S: ـ و امتناع... المزاج.

الفصل الثاني

في أحوال المساكن

إنّ العناية[۱] الأزليّة اقتضت بتوسّط الأوضاع الفلكيّة و تأثير الأشعّة كشفَ بعضِ الأرضِ عن الماء بحدوث الجبال و التِّلال فيها و الوِهاد و الأغوار في[۲] الجانب الآخر؛ فسال الماءُ بالطبع إليها و انكشف الجانبُ المرتفعُ؛ فصار مسكن الحيوانات، لشمول رحمة اللّه تعالى، كما نجد في الرُّبع الشماليّ. ثمّ تختلف بِقاعُ هذا الرُّبع في الأهوية[۳] بحسب المدارات التي تُسامتها من جهة العرض و عدمه و بحسب مجاورة الجبال و البحار و الوضع و التربة.

و[۴] أمّا التي بحسب العروض فأعدلُها مواضعُ خطّ الاستواء، إذا لم يكن مانعٌ من جهة الوضع و المجاورة، لتعادل حرّ نُهُرهم[۵] /24A/ ببرد[۶] لياليهم، لتساويهما أبداً؛ و لقلّة لَبْثِ[۷] الشمسِ على سمتِ رؤوسهم، لعظم تزائد أجزاء الميل عند كونها على الاعتدالين و قلّةِ بُعدها عنه في الجنبتَين؛ فيتشابه أحوالُهم ثمّ مواضعُ الإقليم الرابع، لعدم فجاجةِ أمزجة سكّانها بغاية بُعدِ الشمس و عدمِ[۸] احتراقها بغاية القُرب؛ و أحرّ المواضع ما يكون تحت مدار أحد[۹] المنقلبَين و ما يقاربه لدوام مسامتة الشمس رؤوسَهم أو مقاربتها لقلّةِ تفاوتِ أجزاء الميل عند كون الشمس على أحد المنقلبَين؛ فيكون كالواقف على سمت رؤوسهم مدّةً[۱۰] بَعد بُعدٍ بعيدٍ يُعوّدهم البردَ؛ و لطول نُهُرِهم الصيفيّة و قصرِ لياليهم؛ فلايتعادلان ثمّ ما يجاوز عنه

---

۱. S: عناية. ۲. K: من؛ هامش K: في. ۳. S: الاوهيّة.
۴. S،G: ـ و. ۵. K: نهارهم؛ هامش K: نهرهم.
۶. K: و برد؛ هامش K: ببرد. ۷. S: لبس. ۸. S: ـ عدم.
۹. S: الاحد. ۱۰. S: ـ مدّة.

إلى جانب أحد القطبَين حتّى يبلغ خمس عشر درجةً؛ فإنّه معتدل إلى الحرارة ما هي[۱]؛ و أمّا ما يجاوز[۲] عن ذلك إلى الشمال فهو بارد جدّاً.

و أمّا التي بحسب المجاورة فإنّ الجبل متىٰ كان في ناحية الشمال مُسخِّنٌ مُرطِّب و[۳] في ناحية الجنوب مُبرِّد مُجفِّف[۴]؛ هذا من جهة منعِ الريح؛ فإنّ الرياح الجنوبيّة حارّة رطبة.

أمّا حرارتها فلأنّها تأتي من الجهة المتسخّنة بقُرب الشمس هناك من الأرض، لكون حضيضها في البروج الجنوبيّة[۵].

و أمّا رطوبتها فلاجتيازها على البحار و تحليلها الأبخرةَ منها و امتزاجها بها؛ فإنّ البحار أكثرها عنا[۶] سكّانَ المعمورة جنوبيّة؛ و الشماليّة باردة يابسة، لاجتيازها على البراري اليابسة و الجبال الثالجة و المياه الجامدة؛ و المشرقيّة و المغربيّة /24B/ قريبتان من الاعتدال إلّا أنّ المشرقيّة ألطف، لقوّة تأثير[۷] الشمس فيها بالتلطيف، لتوافق حركة الشمس و حركتها؛ و المغربيّة أرطب يسيراً، لقلّة تأثير الشمس فيها و لأنّ البحر في جهة المغرب أكثر.

و[۸] أمّا من جهة ردّ الشعاع إلى المسكن فإنّ الجبل في جانب الشمال يفيد زيادةَ سخونةِ الهواء في جميع البلاد ذوات العروض الشماليّة، لانعكاس الشعاع منه إلى البلد و كذا في جانب المغرب دون المشرق؛ لأنّ الشعاع إذا وقع على المشرقيّ أخذ في البُعد عنه؛ فلايؤثّر كتأثيره منعكساً عن المغربيّ مُزداداً[۹] قربُه ساعةً فساعةً؛ و البحر في ناحية الشمال يزيد بردَ الهواء بترفرُفِ[۱۰] الريح البارد

---

۱. S: هو.
۲. S: جاوز.
۳. S: ـ متىٰ كان... و.
۴. S: مخفف.
۵. S: الحيوانيه.
۶. S: عن.
۷. S: التاثير.
۸. K: ـ و.
۹. S: فازداد.
۱۰. S: بترفوف.

على وجه الماء و اكتساب البرودة منه[۱]؛ و في ناحية الجنوب يزيد السخونة، لتحليل الريحِ الحارّةِ الأبخرةَ الغليظةَ الحارّةَ من الماء و امتزاجها بها؛ و كيف كان يرطّب الهواءَ إلّا أنّ الجنوبيّ أكثر ترطيباً و تغليظاً و الشرقيّ أكثر ترطيباً من الغربيّ، لإلحاح الشمس عليه بقُربها المتزائد من وقت الطلوع إلى الزوال.

و أمّا التي بحسب الوضع فالمرتفع أبْرَد، لقُربه من الجوّ المنقطع عنه تأثيرُ الشمس و الكواكب؛ و المنخفض أحرّ.

و أمّا التربة فالطينيّة[۲] تُميل الهواءَ إلى الرطوبة و الصخريّة إلى اليبوسة؛ و التي تغلب عليها قوّةٌ معدنيّةٌ[۳] يتأثّر هواؤها بتلك القوّة.

الفصل الثالث

في الآثار العلويّة و السفليّة

إنّ الهواء المجاور للماء يستفيد منه البرودةَ. ثمّ الذي يقرب منه /25A/ من الأرض يصير بانعكاس شعاع الشمس و الكواكب حارّاً، لشدّة تأثير الأشعّة عندها. ثمّ بإشراق الشمس و الكواكب على الماء و الأراضي الرطبة ينحلّ منها البخارُ؛ و هي أجزاء هوائيّة ممتزجة بأجزاءٍ لطيفةٍ مائيّةٍ.

و هو إن كان قليلاً و كان[۴] الجوّ حارّاً فإذا تصاعد انحلّت الأجزاءُ المائيّةُ بحرارة الشمس، فيصير هواءً؛ و إن لم تنحلّ فإذا ضربه بردُ الليل صار طَلّاً و نزل إن لم ينجمد و صقيعاً إن انجمد.

---

۱. S: ـ منه. ۲. S: فالطينه. ۳. S: مقدسه.
۴. S: ـ كان.

و إن كان كثيراً: فإن بقي في النسيم كان ضَباباً؛ و إن صعد إلى الزَّمهَرير بَرُدَ و تكاثف[١] و اجتمع و تقاطر؛ فالمجتمع هو السحاب و المتقاطر هو المطر.

و إن كان البرد قويّاً فإن ضربه قبلَ الاجتماع نزل ثلجاً؛ و إن كان بعده نزل برداً و استدار بشدّة[٢] الحركة.

و بإشراقها على الأراضي اليابسة حلّلتْ منها الدخانُ و هو أجزاء أرضيّة محترقة لطيفة ممتزجة بأجزاءٍ ناريّةٍ؛ فإذا تصاعد و امتزج بالبخار و وصل إلى الزمهرير تكاثف[٣] البخارُ بالبرد و احتبس الدخانُ فيه و احتقن؛ فإن بقي على حرارته طلب الصعودَ و مزق السحابَ بقوّةٍ؛ و إن برد طلب النزولَ و مزّق تمزيقاً عنيفاً؛ فحدث الرعدُ من تمزيقه و البرقُ من اشتعاله بشدّة الحركةِ و المحاكّةِ إن كان لطيفاً؛ و الصاعقةُ إن كان غليظاً.

و قد يجتمع و قد ينفرد كلّ منها عن الآخر؛ فإن[٤] لم يمتزج و ارتقى عن الزمهرير إلى كُرة النار: فإن لم ينقطع من الأرض اشتعل /25B/ و احترق و نزل احتراقُه إلى الأرض فكان حريقاً؛ و إن انقطع فإن كان لطيفاً و اشتعل كان شهاباً؛ و إن احترق و بقي فيه الاحتراقُ كان ذا ذوابةٍ[٥] أو ذَنَبٍ أو حيواناً له قرون؛ و إن كان غليظاً حدثت منه علاماتٌ حُمرٌ و سُودٌ؛ و ربّما وقفتْ تحت كوكب و دارت بحركة الفلك مع النار.

بحث

[في كيفيّة حدوث الريح و السمائم و الزوابع]

و أمّا الريح فقد يحدث:

---

١. S: تكاسف. ٢. K: لشدة. ٣. S: تكاسف.

٤. S: و ان. ٥. S: ذاذاوية.

[۱.] إمّا من وصول الدخان إلى الزمهرير و بَردِه ثمّ تموّجِ الهواءِ بنزوله.

[۲.] و إمّا من[۱] صعوده إلى كُرة النار و تحلّلِ[۲] لطيفه و ردّ حركةِ الفلك كثيفَه إلى أسفل ثمّ تموّجِ الهواءِ به.

[۳.] و إمّا من تلطّفِ السحابِ بحرارة الجوّ و ازديادِ مقدارِه بالتخلخل ثمّ تموّجِ الهواء به.

[۴.] و إمّا من اندفاعٍ قويٍّ يُعرض للسحاب من جانبٍ إلى جانبٍ، لكثرة مدده ثمّ تموّجِ الهواءِ به[۳].

[۵.] و إمّا من تخلخلِ الهواء نفسِهِ في ناحيةٍ و اندفاعِهِ لازديادِ[۴] مقداره إلى ناحيةٍ أُخرىٰ و لهذا يكون أكثر مبادئ الرياح فوقانيّةً و إن كان مبدأ موادّها جهة السفل.

و أمّا السمائم فقد تحدث:

[۱.] إمّا من أدخنةٍ صعدتْ إلى كُرة النار والتهبتْ و تحلّل[۵] لطيفُها و نزل كثيفُها ملتهباً.

[۲.] و إمّا من رياحٍ عصفتْ بأراضي حارّةٍ محترقةٍ و امتزجتْ بما تتصاعد منها من الأجزاء المحترقة و التهبتْ.

و أمّا الزوابع[۶] فإنّما تحدث من التقاء[۷] ريحَين قويّتَين مختلفتَي[۸] الجهةِ، تتمانعان بقوّةٍ؛ فتلتفّان[۹] مرتقيتَين مستديرتَين؛ و قد تصادف غِيماً فتُديره في الهواء كتنينٍ.

---

۱. K: ـ من. ۲. S: تخلل. ۳. S: ـ به.
۴. S: لازيادِ. ۵. S: تخلل. ۶. S: الزوابع.
۷. S: البقآء. ۸. K: مختلفى. ۹. S: فتلقتان.

[بحث] آخر

[في قوس قزح]

و أمّا قوس قُزَح فإنّما يُتراأى من اجتماع أجزاءٍ رطبةٍ رشيّةٍ صقيلةٍ متراصّةٍ[١] مستديرةٍ /26A/ في مقابلة الشمس حين كانت على الأُفق ورائها جسمٌ كثيفٌ كجبلٍ أو سحابٍ مُظلِمٍ ينعكس منها ضوءُ البصر إلى الشمس أو بالعكس؛ لأنّ الضوء إذا وقع على الصقيل[٢] انعكس إلى ما وَضْعُه من الصقيل[٣] كوضعِ المُضيء كما نشاهد في المرايا؛ فيؤدّي[٤] كلُّ واحدٍ منها ضوءَ الشمس دون[٥] شكله، لصِغَر جرمه؛ و من الجهة الأُخرىٰ لونَ الجسم الكثيف؛ فيتمزج فيها لونا[٦] الضوءِ و الجسمِ؛ فيحدث اختلافُ ألوانها بحسب تركّبِ اللونَين و اختلافِ الأجزاء في اللطافة و الغِلَظِ.

و أمّا استدارتها فمن استدارة جرم الشمس و تلك الأجزاء.

و أمّا خلوّ وسطها من تلك الألوان فلقوّةِ الشعاعِ هناك؛ فتحلّل[٧] الأجزاء أو يغلب الضوءُ فيها على اللون.

[بحث] آخر

[في الهالة]

و أمّا الهالة فإنّما تُتراأى من اجتماع تلك الأجزاء في[٨] محاذاة القمر تحت غيمٍ رقيقٍ لايمنع الإبصارَ؛ فينعكس منها ضوءُ البصر إلى القمر أو بالعكس؛ فيؤدّي كلٌّ

---

١. S: متراصدة. ٢. S: الصيقل. ٣. S: الصيقل.
٤. S: فيدي. ٥. S: دوز. ٦. S: لون؛ هامش S: لونا.
٧. S: فتخلل. ٨. K: من؛ هامش K: في.

واحدٍ منها ضوئَه[١] دون شكله، لصِغَره؛ فيُرى دائرةٌ مضيئةٌ.

[بحث] آخر

[في العيون و الزلازل]

و أمّا العيون و الزلازل فإنّ الأبخرة المتولّدة في الأرض إذا احتبستْ وتراكمتْ و كانت كثيرة ذات مددٍ صارتْ ماءً و شقّ الأرض و جرى عيناً يتفجّر على الولاء، لضرورة عدم الخلأ و عدمِ مَدخل الهواء بين ما[٢] خرج و ما تبعه.

و إن كانت الأرض واهيةً رخوةً لاتقاوم و أجزاؤه متبدّدة احتاج إلى كشف الأرض عن وجهه حتّى صار قناةً.

و إن كانت دخانيّةً كثيرة المدد و لم‌تجد /26B/ منافذ لتكاثف مَسام الأرض زلزلت الأرض و[٣] شقّقتْها و خرجت؛ و ربّما شقّتْ و خرجتْ ماءً و ربّما خرجتْ ناراً، لاصطكاكها بقوّة حركتها حتّى اشتعلت.

و إن كانت الأبخرة قليلةَ المدد أو عديمَتَها[۴] صارت ماءً؛ فكانت[۵] عيناً[۶] راكدةً.

[بحث] آخر

[في الأنوار التي تُرىٰ في الليالي]

و أمّا الأنوار التي تُرىٰ في الليالي[۷] فإنّما تُحدث بسبب طبيعةٍ كبريتيّةٍ في بعض

---

١. K: ضوء القمر. ٢. S: مآء. ٣. S: ـ زلزلت الأرض و.
۴. S: عدميتها. ۵. S: ـ فكانت. ۶. S: عيار.
۷. S: الليل.

المواضع ترتفع منها أبخرةٌ على طبيعتها و تخالط الهواءَ الذي صار بِبَرْدِ الليل رطباً؛ فتحدث فيه طبيعة دُهنيّة سريعة[١] الاشتعال؛ فتشتعل بأشعّة الكواكب؛ و قد تقع من تخيّلٍ؛ و اللّه أعلم.[٢]

الفصل الرابع

في المزاج

إنّ الأوضاع الفلكيّة و الاتّصالات الكوكبيّة تُزعج العناصرَ عن مَقارّها بالتأثير و تُحرِّكها و تُحدِث بعضَها عن بعض و تُمزّجها تمزيجاتٍ مختلفةً؛ فإذا امتزجتْ و بلغتْ في الامتزاج إلى حدٍّ مّا صار الممتزج مستعدّاً[٣] لقبول صورةٍ نوعيّةٍ تناسبه؛ فأُفيضتْ عليه من واهب الصور و تكوّنت الأشياءُ؛ و هي إذا امتزجتْ متصغّرةً[٤] أجزاؤها بحيث يماسّ أكثرُ كلّ منها أكثرَ الآخر و فعلَ بعضُها في بعضٍ؛ فكسر كلٌّ منها بصورته النوعيّة كيفيّةَ ضدّه و انفعل عنه بمادّته، لامتناع كون الكاسر منكسراً من جهة واحدة؛ فحدثت من جملتها كيفيّة متشابهة في أجزائها هي المزاج؛ فهي كيفيّة متشابهة في أجزائها حادثة عن الكيفيّات الموجودة في العناصر المتفاعلة.

مسئلة

[في أنواع الأمزجة]

و كلّ واحدةٍ من الحرارة و البرودة إذا غلب على ضدّه قوى تأثيرُه أوّلاً، لاشتداد

---

١. S: شريفه. ٢. S: ـ و اللّه أعلم. ٣. S: مستعد.
٤. S: متصفرة.

غضبه عن ضدّه /27A/ ثمّ يضعف لانتشاره؛ و إذا قوى تأثيرُ إحديٰهما في الظاهر اشتدّ ضدُّها في الباطن، لانحصار القوّة المنتشرة في جميع المحلّ في الباطن؛ فإن كانت الأربعةُ متساويةً في المركّب بكمّيّاتها و كيفيّاتها[۱] كان المزاج معتدلاً حقيقيّاً و إلّا لكان خارجاً عنه.

و الأوّل ممّا لا يوجد أصلاً أو لا يبقى إن وُجِد على حاله؛ لأنّه ليس حصولُه في حيّز البعض أولىٰ من حصوله في حيّز الآخر؛ فيميل كلُّ واحد إلى حيّزه إن كان في جهته؛ فلايمتزج و إلّا مانَعَه الآخرُ؛ فيضطرّه[۲] إلى الامتزاج و التركيب و كان مكانه ما اتّفق تركيبه فيه لكن العنصر الذي هو في حيّزه يغلب على ضدّه؛ فلايبقى على اعتداله.

و الثاني أن توفّر على المركّب نوعاً كان أو صنفاً أو شخصاً أو عضواً من العناصر بكمّيّاتها و كيفيّاتها القسطُ الذي ينبغي له و يُوجَد به[۳]؛ فهو المعتدل الإضافيّ و إلّا فلا.

و المعتدل[۴] بهذا المعنى ينقسم بحسب العوارض الاعتباريّة التي تلحقه ثمانية أقسام:[۵]

الأوّل: المعتدل النوعيّ بالقياس إلى خارجه من ساير الأنواع؛ و هو المزاج الذي يكون لأعدل الأنواع من الأمزجة المخصوصة بكلّ نوعٍ حتّى يكون ذلك النوع كمزاج الإنسان.

---

۱. K: بكميّتها و كيفيّتها. ۲. S: فيضطر. ۳. S،G: ـ و يوجد به.
۴. K: فالمعتدل.
۵. K: + أربعة أقسام النوعي و الصنفي و الشخصي و العضوي و إن اعتبر فيه الأعدلية تفرّعت عليها ثمانية فروع.

الثاني: المعتدل النوعيّ بالقياس إلى داخله من الأشخاص؛ و هو المزاج الذي يكون لأعدل أشخاص ذلك النوع.

الثالث: المعتدل الصنفيّ بالقياس إلى خارجه؛ و هو المزاج الذي يكون لأعدل صنفٍ من أصناف /27B/ نوعٍ مّا كسُكّان[١] الإقليم الرابع من نوع الإنسان.

الرابع: المعتدل الصنفيّ مقيساً إلى داخله؛ و هو المزاج الذى يكون لأعدل أشخاص كلّ صنفٍ.

الخامس: المعتدل الشخصيّ مقيساً إلى خارجه من صنفه؛ و هو المزاج الذي يكون لشخصٍ هو أوفق له من جميع أمزجة أشخاص صنفه لهم حتّى يكون به أصحّ بدناً و أوفر قوّةً في جميع أوقات عمره منهم.

السادس: المعتدل الشخصيّ مقيساً إلى داخله؛ و هو المزاج الذي هو به على أفضل أحواله.

السابع: المعتدل العضوىّ مقيساً إلى خارجه؛ و هو المزاج الذي يكون لعضوٍ[٢] مّا هو أعدل من أمزجة[٣] ساير الأعضاء من جملتها كالجلد[٤]؛ فيكون أقرب إلى الاعتدال الحقيقيّ.[٥]

الثامن: المعتدل العضويّ مقيساً إلى داخله؛ و هو المزاج الذي هو به على أفضل أحواله.

فهذه[٦] أقسام المعتدل و ليس واحد منها منحصراً في حدٍّ، بل لكلٍّ منها عرضٌ صالحٌ يكتنفه طرفا إفراطٍ و تفريطٍ إذا خرج عنهما بطل؛ و الخارج عن كلّ قسم[٧]

---

١. S: لسكان. ٢. S: لعضوء. ٣. K: أعدل الأمزجة من.
٤. S: ـ من جملتها كالجلد. ٥. S: + من جملتها كالجلد. ٦. S: هي.
٧. S: ـ عن كلّ قسم.

من هذا الاعتدال ينقسم [إلى] ثمانية أقسام؛ لأنّه إمّا أن يَميل إلى إحدَى الفاعلتَين؛ فيكون أحرّ ممّا ينبغي أو أبرد؛ و إمّا إلى إحدَى المنفعلتَين فيكون أبيس ممّا ينبغي أو أرطب؛ أو إليهما جميعاً؛ فيكون أحرّ و أبيس أو أحرّ و أرطب أو أبرد و أبيس أو أبرد و أرطب؛ فالأمزجة تسعة؛ و إن اعتبرت العوارض فـإثنان و سـبعون؛ و إن اعتبرت الموضوعات فستّة و ثلاثون؛ و إن اعتبرت الأعدليّة فمائة و أربعة.[1]

فرع

[في المزاج الأوّل و الثاني، و الطبيعيّ و الصناعيّ]

المزاج قد يكون أوّلاً و قد يكون ثانياً؛ و الأوّل ما ذُكر و الثاني ما تـركّب مـن مزاجَين؛

و قد يكون صناعيّاً كالسكنجبين /28A/ و قد يكون طبيعيّاً كالورد و الآس.

و قوم لا يطلقون المزاج الثاني إلّا على ما لم يتمّ التفاعل فيه بتوسّط الكيفيّات.

و قد يحتاج النوعُ إلى مزاجَين فصاعداً كالإنسان؛ فإنّه يحتاج[2] إلى مزاج كلّ واحدٍ من أخلاطه و أعضائه.

فائدة

[في الفاعل بالكيفيّة و الفاعل بالخاصّيّة و الفاعل بالقوّة النفسانيّة]

المركّب[3] قد يفعل ما يفعل إمّا بالعنصر كَهُويّ المواليد[4] إلى الأرض و إمّا بالمزاج

---

١. S،G: ـ و إن اعتبرت الموضوعات... أربعة.
٢. K،G: ـ فإنّه يحتاج.
٣. S: و المركب.
٤. S: الموالد.

نفسِه أو بقوّةٍ تتبعه.

و الأوّل هو الفاعل بالكيفيّة، كتسخين الثوم و تبريد الكافور.

و الثاني إن كان تأثيره على و تيرةٍ واحدةٍ سُمّي الفاعل بالخاصّيّة، كسراية السمّ في البدن و إفساده؛ فإنّه لو أثّر بالكيفيّة لكان البسيط الغير المنكسر أقوىٰ تأثيراً و[1] كجذب المغناطيس للحديد و إلّا فهو الفاعل بالقوّة النفسانيّة.

الفصل الخامس

في الجبال و المعادن

إذا[2] امتزج الماءُ بالتراب وحدث طينٌ لَزِجٌ؛ فصادفه حرٌّ شديدٌ عقده حجراً غير متشابه[3] الأجزاء، لاختلاف أجزاء التراب و الماء[4] أو لعدم تشابهِ الامتزاجِ أو لعدم استواء تأثير الحرارة فيه.

فإذا وقعت الأمطارُ و جرت[5] السيولُ عليه و عصفت الرياحُ به ذهبت[6] الأجزاءُ الرخوةُ و بقيت الصَّلْدةُ.

و إذا استمرّ انحفارُها بالسيول و الأمطار و غارت جوانبُه بقي جبلاً شاهقاً؛ و كثيراً مّا يتولّد الجبلُ في[7] البحار و خصوصاً في السواحل، لامتزاج الأرضيّة بالمائيّة.

و أمّا المعادن فتكوّنُها من امتزاج الأبخرة و الأدخنة المحتبسة في الأرض امتزاجاتٍ متفنّنةً و اختلاطاتٍ مختلفةً بحسب الأمكنة /28B/ و الأزمنة و الموادّ:

---

١. K: أو.
٢. G: إذ.
٣. S: متشابهه.
٤. K،G: ـ و الماء.
٥. S: خرجت.
٦. S: الرياح و ثبت.
٧. K: من.

فإن غلب البخارُ حدث مثلُ الزيبق و اليَشْم و البِلَّور على اختلاف انعقادها.

و إن غلب الدخانُ حدث مثلُ الكبريت و الزاج و المِلْح و الزرنيخ و النوشاذُر على حسب امتزاجها.

و كذا تولّدت الجواهرُ الغيرُ المنطرقة كالياقوت و الزَّبَرْجَد و أمثالهما[١] تختلف بحسب صفاء موادّها و كدورتها[٢] و غلبةِ بعضها بعضاً في الامتزاج.

و أمّا الجواهر المنطرقة التي هي الأجساد السبعة فتولُّدُها من اختلاط الكبريت و الزيبق:

فإن كانا صافيَين[٣] و امتزجا[٤] امتزاجاً تامّاً و نضج الزِّيبَقُ بالكبريت نُضجاً بالغاً تولّد الذَّهَبُ إن كان الكبريت أحمر غير مُحرِقٍ و الفضّةُ إن كان[٥] أبيض.

و إن لم يستكمل الامتزاجُ بينهما و المخالطةُ تولّد الرَّصاصُ.

و إن كانا رديَّين كدرَين: أمّا الزيبق فلأرضيّته و تخلخله؛ و أمّا الكبريت فلاحتراقه[٦] تولّد الحديدُ إن قوى الاختلاطُ و التركيبُ، و الأُسرُب إن لم يقو.

و إن كان الكبريت رديّاً و الزيبق صافياً و صادفه قبل تمام النُّضج بَردٌ عاقدٌ تولّد الخارصينيُّ؛ و إن أحرقه[٧] الكبريتُ تولّد النُّحاسُ؛ و اللّه أعلم.[٨]

---

١. S: امثالها.
٢. S: كدوراتها.
٣. S: صافين.
٤. S: فامتزجا.
٥. K: ـ كان.
٦. S: فلا احتراقه.
٧. S: احترقه.
٨. S: ـ و اللّه أعلم.

المقصد الخامس

في النفوس

و فيه فصول:

الفصل[1] الأوّل

في النفس النباتيّة

إنّه[2] يُشاهَد مِن النبات أحوالٌ خاصّةٌ كالنموّ و التغذّي؛ فهي لصورةٍ أُفيضتْ عليه لمزاجٍ أعدل ممّا[3] للمعادن و إلّا لكانت عامّة.

و هي كمالٌ أوّلٌ لجسمٍ طبيعيٍّ آليّ من جهة ما يغذو و ينمو و يولّد مثله. /29A/

و لمّا كانت الكائنات ذوات النفوس بعُرضِ التحلّل دائماً و لم توجد على كمالها الممكن دفعةً و لا بحيث لا يلحقها فسادٌ؛ و[4] العناية تقتضي استبقاءَ ما لا بقاء

---

١. G، S: ـ الفصل. ٢. S: + قد. ٣. S: + هو.

٤. S: ـ و.

له[١] لذاته احتاج النبات و نحوه إلى ثلاث قُوى:

إحديٰها: الغاذية[٢]؛ و هي التي تُحيل الغذاءَ إلى[٣] مشابهة المغتذي و تلصقه به بدلَ ما يتحلّل؛ و تخدمها قُوى أربع: الجاذبة للملائم؛ و الماسكة التي تمسكه ريثما تتصرّف فيه؛ و الهاضمة و هي التي تُغيِّر الغذاءَ إلى ما يستعدّ لأن يصير جزئاً للمغتذي بالفعل؛ الرابعة الدافعة للفضل الذي لا يصلح للغذائيّة.

الثانية: النامية؛ و هي التي تزيد في أقطار الجسم على التناسب الطبيعيّ إلى كمال النشو[٤]؛ و تخدمها الغاذية.

الثالثة: المولِّدة؛ و هي التي تفصل جزئاً من الغذاء بعد تمام الهضم ليصير مبدئاً لشخصٍ آخر مثله؛ و تخدمها الغاذية و النامية خِدمةً مُهيّئةً[٥] و قوّتان أُخريان خدمةً مؤدّيةً:

المغيِّرة الأولىٰ و هي التي تُغيِّر المَنِيّ و تفصّل القُوَى التي فيه و تقسمه بحسب عضوٍ عضوٍ.

و المغيِّرة الثانية و هي التي تُفيد صورَ الأعضاء و أشكالها و تخطيطاتها[٦] و الأعراض الحالّة فيها؛ و تُسمّىٰ مصوِّرة.

و النامية تقف عن فعلها عند[٧] تمام النشو؛ و المولِّدة عند ظهور ضعف القوّة؛ و الغاذية تبقي إلى الهلاك؛ و تفعل المولِّدة لبقاء النوع؛ و الأُخريان لبقاء الشخص.

---

١. K،G: ـ له.
٢. S: الغاويه.
٣. S: ـ إلى.
٤. S: النشوى.
٥. K: مهيّةً.
٦. S: تخطيظاتها.
٧. S: عن.

الفصل الثاني

في النفس الحيوانيّة

/29B/ و إذا كان المزاج أعدل ممّا للنبات قَبِلَ صورةً و كمالاً أشرف؛ و هي كمالٌ أوّلٌ لجسمٍ طبيعيٍّ آليٍّ من جهة ما يدرِك الجزئيّات و يتحرّك بالإرادة؛ و لها قوّتان مدرِكة و محرِّكة.

أمّا المدرِكة فتنقسم إلى الحسّ الظاهر و هو الذي يظهر آلاتُه[۱]؛ و إلى الحسّ الباطن و هو الذي يبطن آلاتُه[۲].

أمّا[۳] الأوّل فقُواه خمس:

[۱.] السمع؛ و هو قوّة مُنبثّة في العصب المفروش داخل الصماخ؛ تُدرِك كيفيّة تموّجِ الهواءِ المنضَغطِ بين الأجسام الصُّلبة بتأدية الصورة إلى الهواء المجاور للعصبة؛ فينتهي شكلُ التموّج إلى جلدةٍ ممدودةٍ على العصبة داخل الصماخ كمدّ الجلدِ على الطبل؛ فيحصل طنينٌ هو الصوت.

[۲.] و البصر؛ و هو قوّةٌ تأتي في العصبتَين المجوّفتَين من الدِّماغ إلى الرطوبة الجليديّة؛ تُدرِك الألوانَ بالذات و الأشكالَ بتوسّطها بانطباع الصورة في الرطوبة الجليديّة، لانعكاس الشعاع الواقع على المبصر إليها عند إضائة الهواء؛ و لذلك يُرى البعيد أصغر؛ إذ الزاوية الحادثة عند[۴] البصر من التقاء الخطّين المحيطين[۵] بطرفَي المرئيّ كلّما بعُدتْ المسافةُ كانت أصغر؛ فيكون الجزء الذي ترتسم فيه الصورة من الجليديّة أصغر؛[۶] و شكلُها كُرِيٌّ؛ فتقابل الأشياء بالمركز و عنده يحدث

---

۱. S: آلاية. ۲. S: آلاية. ۳. K: ـ أمّا.

۴. S: عن. ۵. S: ـ المحيطين. ۶. S: ـ فيكون الجزء... أصغر.

الزاويةُ و الجزءُ المرتسم فيه على سطحها كدائرةٍ صغيرةٍ يزيد صِغَرها بالبُعد[١].

[٣.] و الشمّ؛ و هو قوّة مودَعة في الزائدتَين النابتتَين من مقدّم الدِّماغ تُسمّيان بالحملتَين[٢]؛ تُدرِك الروائحَ بوصول الهواء المتكيّف برائحة الجسم ذي الرائحة إليها[٣]. /30A/

[٤.] و الذوق؛ و هو قوّة مستودعة في العصب[٤] المنبثّة في ظاهر اللسان؛ تُدرِك الطعمَ بتوسّط تكيّف الرطوبة العذبة[٥] التي في الفم من الطعوم و تأديتها إليها بغوصها عليها.

[٥.] و اللمس؛ هو قوّة منبثّة في ظاهر البدن كلّه؛ تُدرِك الكيفيّات الأربع: الصلابة و الخشونة و اللِّين و المَلاسة و تفرُّق الاتّصال و عوده بالملاقاة.

و أمّا الثاني فينقسم أيضاً إلى قُوى خمس:

الأولىٰ: الحسّ المشترك؛ و هو قوّة حالّة في مقدّم البطن الأوّل من الدِّماغ؛ تدرِك جميع المحسوسات التي يتأدّي إليها من الحواسّ الخمس.

و الدليل على وجودها رؤيتُنا القطرةَ النازلةَ خطّاً مستقيماً و النقطةَ المضيئةَ الجوّالةَ دائرةً؛ و ليس ذلك بالبصر؛ إذ لا يرتسم فيه إلّا ما يقابله و لا يقابله إلّا ما في الخارج من القطرة و النقطة؛ فهو إذن يرتسم في قوّةٍ أُخرىٰ تتأدّي إليها صورةُ النقطة في المكان الأوّل من البصر ثمّ ترتسم فيه صورتها في المكان الذي يليه؛ فيتأدّي إليها قبل محو الأولىٰ؛ فيتّصل بها و هكذا في الصورة الثالثة و الرابعة؛ فيُرىٰ خطّاً في النازلة و دائرةً في الجوّالة على حسب وضعها في الأماكن؛ و كذلك

---

١. G: + و اللّه أعلم. ٢. G: الحملتين. ٣. G: إليهما.
٤. S: العصبه. ٥. S: الغذبه.

الأشياء المشاهَدة في المنام من محسوسات جميع الحواسّ؛ فإنّها ليست في الخارج و إلّا لرأيها اليقظانُ و لا في الحواسّ الظاهرة لتعطّلها في النوم و لا في الخيال لكونها مشاهدة؛ فهي في قوّةٍ أُخرىٰ هي الحسّ المشترك و لولاها لما أمكننا أن[1] نحكم بأنّ هذا الأبيض مثلاً[2] هو هذا الحلو[3]؛ /30B/ إذ القاضي على الشيئين لا بدّ أن يحضره المقضيّ عليهما؛ و ليسا[4] في حسّ واحد ظاهر؛ فهما فيه.

و الثانية: الخيال؛ و هي قوّة مستودعة في مؤخّر هذا البطن؛ تحفظ الصور المحسوسة بعد غيبتها و تستحضرها؛ فهي خزانة الحسّ المشترك.

و الثالثة: المتصرّفة؛ و هي قوّةٌ تحلّ البطن الأوسط من الدِّماغ و خاصّة عند الدودة؛ تتصرّف في الصورة المخزونة في الخيال بالتركيب و التفصيل كتخيّلنا إنساناً ذا رأسين أو عديم الرأس؛ و في المعاني الوهميّة المخزونة في الحافظة بتركّب[5] بعضها ببعضٍ و تفصّلها[6] و تركّبها مع الصور و لا تسكن[7] نوماً و لا يقظةً؛ و تحاكي الهيئات المزاجيّة و النفسانيّة انتقالاً إلى الضدّ و الشبه[8] و جميع اللوازم.

و هي إذا استعملتها القوّةُ العقليّةُ سُمّيت مفكّرة و إذ استعملتها القوّةُ[9] الوهميّةُ سُمّيت متخيّلة.

و[10] الرابعة: الوهميّة؛ و هي قوّة مضمّنة في هذا البطن أيضاً و سلطانها في أوسطه؛ تُدرِك المعاني الجزئيّة من المحسوسات كإدراك الكَبش معنى العداوة من الذئب و معنى الصداقة من النعجة و تحكم أحكاماً جزئيّةً كوجوب[11] الهرب من

---

۱. S: أو.　۲. K: ـ مثلاً.　۳. S: الخلو.
۴. K: فليسا.　۵. K: فتركّب.　۶. K: تفضلها.
۷. K: فلاتسكن.　۸. K: الشبيه.　۹. K: ـ القوّة.
۱۰. S: ـ و.　۱۱. S: لوجوب.

الأوّل و القُرب من الثاني.

الخامسة: الحافظة؛ و هي قوّة في البطن الأخير من الدِّماغ؛ تحفظ المعاني و الأحكام الجزئيّة؛ و هي خزانة القوّة الوهميّة و المتخيّلة كالخيال للحسّ المشترك.

و إنّما عرفت مواضعها باختلال أفعالها عند[۱] تطرّقِ الآفةِ إلى[۲] أحد هذه المواضع المخصوصة.

و أمّا المحرِّكة فتنقسم قسمين باعثة و فاعلة.

أمّا الباعثة فهي قوّةٌ تنبعث من القلب؛ تهيّج الحيوانَ /31A/ نحوَ الفعل عند تصوّر الملائمة و اللاملائمة؛ و تُسمّىٰ شوقيّةً؛ و هي إن كانت داعيةً إلى جذب الضروريّ أو النافع أو المظنون نافعاً تُسمّىٰ شهوانيّةً؛ و إن كانت داعية إلى الغلبة و دفع الضارّ أو المظنون ضارّاً أو الهرب تُسمّىٰ غضبيّةً؛ فهي ذات شعبتَين مذعنتَين للمدركات؛ فتحملهما على البعث و النزوع إلى طلبٍ أو دفعٍ أو هربٍ بحسب السوانح.

و أمّا الفاعلة فهي قوّة مودَعة في العضلات؛ تُحرِّك الأعضاءَ نحوَ المبدأ بتشنيج العضلة[۳] و عنّه بإرخائها؛ و هي مذعنة للشوقيّة.

و آلةُ جميع هذه القوىٰ و مَركبها جسمٌ حارٌّ لطيفٌ نورانيٌّ يحدث من لطافة الأخلاط في القلب؛ فإذا انبعث منه سُمّي روحاً حيوانيّاً؛ و إذا سَرىٰ إلى الدِّماغ و اعتدل مزاجُه بتبريده سُمّي روحاً نفسانيّاً؛ و إذا سَرىٰ إلى الكبد سُمّي روحاً طبيعيّاً؛ و في كلّ محلٍّ يكتسب مزاجاً؛ فيختصّ به بقبول القوّة المنسوبة إلى ذلك المحلّ.

---

۱. G: ـ العذبة... عند. ۲. K: ـ إلى. ۳. S: الفضلة.

الفصل الثالث

في النفس الإنسانيّة

و هي كمالٌ أوّلٌ لجسمٍ طبيعيٍ آليٍّ من جهة ما تفعل الأفعالَ الفكريّةَ.

و لها قوّتان:

[١.] نظريّة؛ و هي التي تُدرِك الحقائق الكلّيّة و أحكامَها المطابقة لِما[١] في نفس الأمر.

[٢.] و عمليّة؛ و هي التي تستنبط الصناعات بالرأي و الملكات الفاضلة في القُوى الحيوانيّة.

و كِلاهما تُسمّىٰ عاقلة و تهبط عنها إلى القوّة الشوقيّة هيئات انفعالية كالضحك و البكاء و الخجل و الحياء.

و هي مجرّدة عن /31B/ المادّة:

[١.] لأنّها تُدرِك البسائط؛ لأنّ مدرَكاتها إمّا مركّبة و إمّا بسيطة؛ و كيف ما[٢] كان لزم إدراكُها للبسائط؛ فهي غير منقسمة و إلّا لزم انقسامُ البسائط و إذا لم تقبل القسمةَ كانت مجرّدة.

[٢.] و لأنّها تُدرِك المعقولات الكلّيّة؛ فهي مجرّدة و إلّا لكان لها وضعٌ مخصوصٌ و قدرٌ مخصوصٌ؛ فالحالّ فيها كذلك لكن اقتران الصورة الكلّيّة بالوضع[٣] محال و إلّا لَما طابقت جزئيّاتها المختلفة بالوضع و المقدار.

[٣.] و أيضاً: فإنّها تُدرِك الضدّين معاً؛ فإن كانت جسمانيّة لزم اجتماعُهما في محلٍّ واحدٍ و هو محال؛ فهي مجرّدة.

---

١. S: ـ لما. ٢. S: ـ ما. ٣. K: بالموضع.

[۴.] و أيضاً: لو[١] كانت جسمانيّة[٢] لكانت إمّا حالّة في البدن أو في عضو من أعضائه؛ و لو كان كذلك لكانت إمّا دائمة التعقّل لمحلّها أو دائمة اللاتعقّل له؛ لأنّ صورة المحلّ إن كفتْ في تعقّلها لزم الأوّل و إلّا لزم الثاني، لامتناع حلول صورتَين في محلٍّ واحدٍ لكنّ التالي باطل؛ فهي غير حالّة في البدن لكنّها محتاجة إليه في استكمالها و إلّا لَما تعلّقت به.

تنبيهات

أمَا تتذكّر أنّك تحضر ذاتك في جميع الأوقات لاتغيب عنها في حالةٍ مّا[٣] لا في صحوٍ و لا سُكرٍ و لا نومٍ و لا يقظةٍ؛ و لو فرضتَ نفسَك قد خُلقت[۴] دفعةً على كمال عقلها في هواءٍ طِلْقٍ بحيث لاتتلامس أعضائك و ما استعملتَ حسّك في شيءٍ مّا و لا حركة و لاسكون؛ فأنت تجد ذاتك دون جميع الأعضاء و الأعراض؛ فمعرفتك لذاتك و أنّها غير جرميّة ضروريّةٌ[5]؛ إذ الفرض الذهول عن كلّ شيء /32A/ سِوىٰ إنّيّتك؛ فما تذهل عنها عند وجدانك إيّاها لا مدخل له في ذاتك.

و أيضاً: كلّ شيء من أعضائك و أعراضك و غيرها[۶] مشار إليه من جهتك بأنّه هو؛ فالذي يعبّر عنه[٧] بـ«أنا» غير كلّ واحد[٨] منها و غير مجموعها.

و أيضاً: تُضِيف كلَّ واحدٍ من أجزائك و أعراضك إلى ذاتك بأنّه لي؛ فالمضاف إليه[٩] المعبّر عنه بـ«أنا» غيرها.

---

١. K: فلو. ٢. S: ـ لزم اجتماعهما... جسمانيّة.
٣. S: ـ ما. ۴. S: خلت. ۵. S: ضرورة.
۶. K: غير. ٧. S: عنها. ٨. K: واجد.
٩. K: بالمضاف اليه.

و أيضاً: قد تغفل عن كلّ واحد من أجزائك و أعضائك و لا تتذكّر شيئاً منها إلّا في كلّ عامٍ[1] مرّةً أو مرّتَين؛ و لاتقف على أكثرها إلّا بالتشريح مع امتناع ذهولك عن إنّيّتك وقتاً مّا؛ فهي غيرها.

و أيضاً: فكلّ جزءٍ من أجزاء بدنك يتحلّل منه شيءٌ دائماً بالحرارة الغريزيّة و الخارجيّة و الحركات الفكريّة و البدنيّة؛ و الغاذية تأتي ببدله؛ ففي كلّ حينٍ هي غيرها مع أنّك تعلم بقاء ذاتك و عدمَ تبدّلِها من أوّل الصبي إلى هذا الوقت؛ فهي غيرها.

و لك[2] أن تُسمّيها النفس الناطقة و القلب الحقيقيّ و هي المخاطبة بقوله تعالى: ﴿إرْجِعِي إلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيةً مَرْضِيّةً﴾؛ إذ هي نورٌ ملكوتيٌّ ينزع إلى سنخه ﴿قَدْ أفْلَحَ مَنْ زَكّيٰهَا وَ قَدْ خَابَ مَن دَسّيٰهَا﴾؛ فـ﴿الرُّجْزَ فَاهْجُرْ﴾ و لا تكن من ﴿الَّذِينَ خَسِرُوا أنْفُسَهُمْ﴾ فبقوا في ﴿جَهَنَّمَ خَالِدِينَ﴾.

اللّهمّ! ارزقنا الرجوع إلى جنابك و التبوّء في[3] روضة رضائك، داخلين في عبادك المفلحين، غير خائبين و لا خاسرين؛ و طهّرنا عن رجز الهيولىٰ و جنّبنا الضلالة و الهوىٰ برحمتك يا أرحم الراحمين.

ولْيَكُن[4] هذا آخر الكلام في الطبيعيّ؛ /32B/ و أمّا الكلام في أحوال النفس و بيان معادها و بقائها بعد البدن، فبالتأخير إلى العلم الأخير أولىٰ؛ و اللّه أعلم بالصواب و إليه المرجع و المآب.[5]

---

١. S، هامش «G»: حين. ٢. S: ذلك. ٣. K: إلى.
٤. S: ولكن. ٥. S،G: ـ بالصواب... المآب.

القسم الثاني

في الإلهيّات

يشتمل على مقدّمة ومقاصد:



بسم اللّه الرحمن الرحيم[1]

سبحانك اللّهمّ يا نور النور و مدبِّر الاُمور! جرِّدنا بشوق جمالك عن أغشية جلالك؛ و احجُبْنا بشهود لقائك عن مشاهدة آلائك؛ و أضحِنا[2] عن ظلّ صفاتك إلى نور ذاتك؛ وهَبْ لنا الطموسَ في بحر كبريائك و الفناءَ في أحديّة بقائك؛ فلانسمع و لا نُبصِر و لا نفعل و لانقصد إلّا منك و بك و لك و إليك؛ و ارزقنا حلاوةَ النظر إلى وجهك الكريم؛ فيُعرف في وجوهنا نَضْرَةُ النعيم، إنّك أنت الجواد الرحيم.

القسم الثاني

في الإلهيّات

يشتمل على مقدّمة و مقاصد:

---

١. K: ـ بسم اللّه الرحمن الرحيم.

٢. K: ضحنا.

أمّا المقدّمة

ففي تقاسيم الحكمة[۱]

لمّا كانت الموجودات على قسمين ـ قسم لا مَدخل لنا في وجوده كالسماء و الأرض و أمثالهما[۲] و قسم لنا في وجوده مَدخل كالصناعات و الأقوال و الأفعال ـ صارت الحكمة ـ التي هي العلم بحقائق الأشياء على ما هي عليه و أحوالها و أحكامها المطابقة لِما في نفس الأمر و فعلِ ما ينبغي أن يفعل ـ قسمين: نظريّة و هي التي يتعلّق بالأوّل و عمليّة و هي الباحثة عن الثاني.

أمّا النظريّة: /33A/ فإن كان موضوعها مجرّداً عن المادّة سُمّيت الفلسفة الأولىٰ و العلم الأعلىٰ؛ و موضوعها الوجود من حيث هو وجود؛ فإنّها يبحث عن عوارضه و أقسامه و عن الواجب و صفاته و الذوات المفارقة؛ فبالاعتبار الأوّل هو العلم بالأُمور العامّة يُسمّى العلم الكلّيّ؛ و بالاعتبار الثاني العلم الإلهيّ.

و إن لم يكن مجرّداً: فإن كان تعقّلُه لايتوقّف على المادّة و إن لم يتجرّد عنها في الخارج، بل الوهم يجرّده و يفرضه موجوداً بلا مادّة؛ فهو علم[۳] الرياضيّ؛ و موضوعه[۴] الكمّ المطلق؛ فإن كان متّصلاً سُمّي الهندسة[۵]؛ و إن كان منفصلاً فهو علم الحساب.

و إن توقّف فهو العلم الطبيعيّ؛ و موضوعه ما ذكر.

و أمّا العمليّة فإن اختصّ بكمال الشخص من حيث اكتساب الفضائل و اجتناب الرذائل فهو علم الأخلاق؛ و إن اشترك بينه و بين غيره: فإن كان ذلك الغير أهله فهي الحكمة المنزليّة و إلّا فهي الحكمة المدنيّة.[۶]

---

۱. S،G: + الأوّلية. ۲. K،G: أمثالها. ۳. G، K، S: العلم.

۴. S: موضعه. ۵. S: الهندسيه.

۶. G: + و اللّه أعلم بالصواب و إليه المرجع و المآب؛ S: + و اللّه أعلم بالصواب.

المقصد الأوّل

في إثبات بقيّة الجواهر

و فيه فصلان:

الفصل[1] الأوّل

في إثبات النفس الفلكيّة

إنّه قد ثبت أنّ الحركة الدوريّة التي[2] للسماء إراديّة؛ و الحركة الإراديّة لاتكون إلّا عن شعورٍ بأمرٍ من مبدأ عازمٍ يقتضي طلبَ ذلك الأمر، لكونه أحسن له[3] عنده من أن لايكون، سواء كان أحسن له في نفس الأمر أو[4] في ظنّه[5] أو دفعه أو الهَرَب منه لضدّ ما ذكر حتّى أنّ فعل النائم و الساهي و العابث لايكون إلّا لإزالة وَصَبٍ[6] أو

---

١. S،G: ـ الفصل. ٢. S: ـ التي. ٣. S: ـ له.

۴. S: و. ۵. S: + فقط. ۶. S: بازالة و صم.

مللٍ أو هَرَبٍ من مخوفٍ تخيّل له أو ميلٍ إلى حبيبٍ /33B/ تراأىٰ له أو تحصيل لذّةٍ خفيّةٍ أو ما يُشبه ذلك؛ و التخيّل غير الشعور به و غير حفظ الشعور؛ فلا يستلزمهما؛ و[١] الأخيران باطلان في حقّ السماء، لامتناع المضادّة هناك؛ فلامزاحمة؛ فلا غضب؛ فبقي الأوّل.

فالمطلوب ليس أمراً شهوانيّاً، لامتناع التحلّل في أجسامها و النموّ الموجبَين للاغتذاء و نزاهتها عن مقتضيات الشهوة؛ فهو أمرٌ كماليٌّ شوقيٌّ كالأمور التي نتوخّاه بحركاتنا الصادرة عن العقل العمليّ لاتحصل إلّا بالأوضاع المعيّنة؛ فالمراد الجسمانيّ بالقصد الثاني هو الوضع ليس إلّا و هو[٢] لايكون موجوداً و[٣] إلّا لما كان مطلوباً؛ فهو مفروض معيّن و ليس بمعيّنٍ جزئيٍّ و إلّا لوقف عنده؛ فهو معيّن كلّيّ؛ و المطلوب الكلّيّ لا يطلب إلّا بإرادةٍ كلّيّةٍ؛ و الإرادة الكلّيّة لاتكون إلّا لمجرّدٍ.

فالسماويّات[۴] ذوات نفوسٍ مجرّدةٍ لا أنّ[۵] حركاتها الجزئيّة تصدر عن الإرادة[۶] الكلّيّة التي للنفوس[٧] المجرّدة[٨]؛ فإنّ المباشر للتحريك لايكون إلّا جسمانيّاً؛ إذ الإرادة الكلّيّة نسبتها إلى جميع جزئيّاتها متساوية؛ فلايتخصّص بجزئيٍّ[٩] مّا إلّا لمخصّصٍ، بل لأنّ الآراء الجزئيّة و الإرادات الشخصيّة التي للنفوس الجزئيّة[١٠] تنضمّ إليها؛ فتتخصّص كما لنفوسنا[١١] في أبداننا؛ فإنّا نتصوّر أمراً كلّيّاً ثمّ نتصوّر كمالاً في حصوله لنا؛ فينبعث الرأي الكلّيّ ثمّ نضمّ إليه حكماً

---

١. S: ـ و.
٢. S: + ما.
٣. S: أو.
۴. G: فالسمائيّات.
۵. K: مجردةٍ لان.
۶. S،G: الآراء.
٧. S: لنفوس.
٨. G: الجزئية.
٩. S،G: بجزوي.
١٠. S: ـ التي للنفوس الجزئية.
١١. S: فتتخصص كالنفوسنا.

جزئيّاً؛ فيحصل الرأي الجزئيّ؛ و ينبعث منه[١] الشوق الوهميّ؛ فتقع الحركة الجزئيّة.

و قد تنقطع الحركات و قد تتّصل بانضمام الإرادات الجزئيّة المتعاقبة إلى الإرادة الكلّيّة؛ فلها نفوس جزئيّة ذوات آراء جزئيّة تنضمّ إلى الآراء الكلّيّة /34A/ التي لنفوسها المجرّدة؛ فتتخصّص الإرادة الكلّيّة بنفوسها[٢] الجزئيّة؛ كما تتخيّل الوصولَ إلى كلّ نقطة بحركةٍ جزئيّةٍ بتخيّلِ[٣] الحادثِ الجزئيِّ الذي يلزم تلكَ الحركةَ؛ و كلٌّ[٤] نفسٍ[٥] واجبُ التكرارِ و الاستينافِ و إلّا لكانت لها[٦] معلوماتٌ مترتّبةٌ غيرُ متناهية محكومٌ عليها بأنّها تقع في المستقبل؛ فإمّا أن يكون منها ما لايقع أبداً؛ فالعلم كاذب أو ليس فيها ما لايقع أصلاً؛ فيأتي وقتٌ وقع فيه الكلُّ؛ فلم يكن غيرُ متناهٍ؛ هذا خلف.

و أيضاً: فبعد ذلك يقع ما لاتعلم هي أو لايقع شيء؛ فيقف الوجود؛ و كِلاهما محال مع أنّ المترتّب الغير المتناهي معاً محال؛ و فيه سرّ؛ و هذا البرهان مبنيّ على عدم المحو و الإثبات في النفوس الجزئيّة الفلكيّة؛ فلا يتمشّى على تقدير ثبوتهما[٧].

و أيضاً: فإنّ الحركة الدوريّة الحافظة للزمان غير متناهية؛ و القوّة الجسمانيّة لاتَقوى على تحريكاتٍ غير متناهيةٍ على سبيل الاستقلال. أمّا الأوّل فلما مرّ؛ و أمّا الثاني فلأنّ القوّة الجسمانيّة لو حرّكت جسمَها الذي[٨] فيه تحريكات غير متناهية لكان لقوّة نصف ذلك الجسم تحريك أقلّ من تحريكها لو انفردت؛ إذ قوّة

---

١. S: ـ منه. ٢. K،G: الارادة و نفوسها. ٣. G، K: تتخيل.
٤. K: فكلّ. ٥. S،G: نقش. ۶. S: ـ لها.
٧. G: ثبوتها. ٨. K: + هي.

الكبير أقوىٰ تأثيراً، لتقدّر القوّة بتقدّر المحلّ؛ و زيادةُ جسمه[١] لاتمنعها؛ لأنّ القبول لنفس الجسميّة المشتركة؛ فالفعلان مختلفان و القبول واحد؛ فإن كانت حركتاهما غير متناهيتَين حصلتْ الزيادة على غير المتناهي في الجانب الغير المتناهي و هو محال؛ و إن تناهت حركاتُ النصف لزم تناهي حركات الكلّ؛ إذ الزيادة متقدّرة بقدرٍ معيّنٍ هو المثل في مثالنا؛ /34B/ و لو حرّكت جسماً غير الذي هي فيه من مبدأ معيّنٍ تحريكاتٍ غير متناهيةٍ ثمّ فرضنا تحريك تلك القوّة بعينها جسماً أصغر من ذلك لزم زيادةُ حركات الأصغر، لامتناع كون الحركة مع العائق[٢] مساويةً لها بدونه؛ و حينئذٍ يلزم المحال المذكور؛ فهي تصدر عن قوّةٍ غير جسمانيّةٍ على ما ذُكر لا على أنّها تباشر التحريك؛ فإنّ المفارق لايباشره، بل على أنّه يؤثّر في القوّة الحيوانيّة المنطبعة فيه[٣]؛ فتنفعل منه انفعالات غير متناهية؛ فتفعل أفعالاً غير متناهية.

تنبيهات

الأوّل: تذكّر أنّ الحركة الدوريّة للسماء إراديّة شوقيّة؛ و الشوق حركة روحانيّة في تتميم لذّةٍ و ابتهاجٍ حصل من تصوّر حضور ذات ما هو كمالٌ للمدرِك إذا لم يكن تامّاً؛ فما لم يعرف شيئاً من ذلك الكمال و لم يجد لذّةً مّا و ذوقاً من حضوره بوجهٍ و غيبته بوجهٍ لم يشتق إليه؛ فهو لذّةُ وصلٍ مشوبةٌ بألم فراقٍ؛ و ستعلم أنّ ذلك الشوق ليس إلّا إلى الكمالات الحاصلة بالفعل للجواهر المفارقة؛ فلو كانت إرادتها وهميّةً

١. K: الجسم؛ هامش K: جسمه.
٢. S: الفايق.
٣. S: ـ فيه.

صرفةً صادرةً عن نفسٍ منطبعةٍ في الجسم ـ كما للحيوانات[١] العُجْم ـ لما أمكن شوقُها إلى تلك الكمالات؛ إذ لا إمكان لحصول الكمالات العقليّة الكلّيّة للنفوس الحيوانيّة ذوات الإدراكات الجزئيّة؛ و ما لا يمكن حصوله لشيءٍ لم يشتق إليه؛ لأنّ كلّ مشتاقٍ نالَ شيئاً و فَقَدَ شيئاً يطلبه بشوقه؛ فما لا يمكن له كيف ينال و كيف يطلب حصولَ ما بقي منه؟! فلها نفوس ناطقة مدرِكة للكمالات العقليّة، مشتاقة إليها؛ فتنضمّ إلى إدراكاتها و إراداتها الكلّيّة إدراكاتٌ و إراداتٌ /35A/ جزئيّةٌ من قواها الوهميّة؛ فينبعث منها شوقٌ جزئيٌّ يقتضي حركةً[٢] جزئيّةً موجبةً لوضعٍ موجِبٍ لإشراقٍ عليها و تفيض منه إلى قواها المنطبعة هيئةٌ نوريّةٌ تقتضي شوقاً آخر جزئيّاً؛ فتدوم الإشراقات و تتوالي[٣] الحركات إلى ما لا يتناهي كانفعال بدن الإنسان عن الفكر في أحوال المعشوق.

الثاني: إذا ثبت أنّ لها نفوساً و لاشكّ أنّ نسبة النفوس إلى النفوس كنسبة الأبدان إلى الأبدان؛ فنسبة نفوسها إلى نفوسنا كنسبة أبدانها إلى أبداننا؛ فكما أنّ أجرامها أشرف فكذلك نفوسها؛ فهي ناطقة.

الثالث: إنّ شرف الشيء تابع لشرف فاعله و قابله؛ و فاعلُها و ما هو في حكم قابلها أشرف كثيراً منهما لنفوسنا. أمّا الفاعل فستعلم؛ و أمّا القابل فقد ذُكِر؛ فوجب أن يكون أشرف؛ فهي ناطقة.

و أمّا فضيلة بعض أفراد الإنسان عليها إن كانت فبمعنى آخر ليس هذا موضع ذكره.

الرابع: لو كان محرِّك السماء صاحب إرادة جزئيّة تخيّليّة فقط لكان كلّ إرادةٍ

---

١. S: الجسم كالحيوانات. ٢. K: ـ حركة. ٣. S: تتولى.

حادثةً؛ فلها علّة حادثة؛ و لا يجوز أن تكون علّتها الإرادة التي قبلها، لامتناع كون العدم علّةً للوجود؛ فعلّتها أمر آخر حادث و يتسلسل الحوادث قبل حركات الأفلاك لا إلى بداية؛ فله إرادة كلّيّة لها مطلوب كلّيّ يحصل بالحركة؛ فالسماء على أيّ وضعٍ كان فمن ضرورة الإرادة الكلّيّة تغيّرُه؛ و الوصول إلى نقطة معيّنة منضمّاً إلى الإرادة الكلّيّة سبب الإرادة الجزئيّة؛ فلكلّ إرادةٍ جزئيّةٍ سببٌ له جزء ثابت /35B/ تفيض منه الإرادات الجزئيّة[1] و آخر حادث يخصّص الإرادة الكلّيّة بإرادةٍ جزئيّة كما في ساير الحوادث.

الفصل الثاني
في إثبات العقل

مفيض الصور الجزئيّة[2] على الهيولىٰ و مقيم كلّ منها بالأُخرىٰ أو مع الأُخرىٰ ليس بجسمٍ؛ لأنّ الجسم لا يؤثّر إلّا بواسطة الوضع؛ و الهيولىٰ قبل اقتران الصورة بها ليست بذات وضعٍ، بل لا وجود لها بالفعل.

و أيضاً: إن كان جسماً لزم التسلسلُ إن كانت صورته فائضة عن جسم آخر و إلّا لزم الانتهاءُ إلى ما ليس بجسمٍ و لا واجبالوجود بذاته من غير واسطة، لامتناع صدور شيئَين عنه معاً و امتناعِ تقدّمِ أحد جزئَي الجسم على الآخر لما مرّ و لا نفساً لاحتياجها إلى الجسم؛ فهو عقلٌ يفيضهما[3] و يقيم كلّاً منهما بالأُخرىٰ. (٤٨)

و أيضاً: قد ثبت انتهاءُ الممكنات إلى واجب؛ فوجب صدورُ أحدها عنه؛ و ذلك

---

١. S: ـ فلكلّ إرادة... الجزئيّة. ٢. S،G: الصور الجرمية. ٣. K: بفيضهما.

ليس بعرضٍ، لامتناع تقدّمه على الجوهر؛ فهو جوهر؛ و ليس بجسمٍ؛ لأنّه مركّب؛ و لا نفس، لاحتياجها إلى الجسم[١]؛ فهو عقل مجرّد.

و أيضاً: فإنّ النفس الناطقة تذهل عن معلوماتها الكلّيّة ثمّ تستحضرها من غير كسبٍ جديدٍ؛ فلابدّ لها من خزانةٍ تحفظها حالةَ الذهول؛ و لاتكون قوّةً جسمانيّةً، لامتناع حصول الكلّيّات فيها؛ فهي عقل مجرّد هو العقل الأخير المسمّىٰ بالفعّال؛ و ستعرفه[٢] في ما بعد؛ و اللّه أعلم.[٣]

تذنيب
[في بعض خواصّ الجوهر]

الجوهر لاضدّ له؛ إذ الضدّان هما المتواردان على الموضوع و لا يجتمعان فيه؛ و الجوهر لا موضوع له.

و بعضه يقبل الضدّين، لتغيّره في نفسه كالعنصريّات[۴]؛ /36A/ و بعضه لا يقبل كالفلكيّات و المفارقات.

---

١. S: النفس. ٢. S: فستعرفه. ٣. S: ـ و اللّه أعلم.
۴. S: كالعنصر.

المقصد الثاني

في الأعراض[1]

قد مرّ أقسامها و تعريفاتها؛ و بقي أحكامها:

أمّا الكمّ: فمن خواصّه قبولُ المساواة و اللامساواة لذاته؛ إذ لو كان للجسميّة لَتساوي الأجسامُ كلّها، لتساويها في الجسميّة. (۴۹)

و منها قبولُ الانقسام؛ و الفرضيّ منه يلحق المقدار لذاته و الانفكاكيّ لا يلحقه لذاته، لوجوب بقاء الملحوق مع اللاحق و امتناعِ بقاء المقدار الواحد عند الانفصال؛ فلحوقه إيّاه لكون[2] هيولاه قابلةً للمقادير المختلفة و الفصل و الوصل.

و منها إمكانُ فرضِ واحدٍ عادٍّ له بالفعل كما في العدد أو[3] بالقوّة كما في المقدار؛ و المقدار زائد على الجسميّة لتوارد المقادير المختلفة على الجسم الواحد مع بقاء جسميّته بحالها كالشمعة؛ فإنّ تكعّبها[4] يوجب زيادةَ مقدارها على ما لها إذا كانت كُرِيّة.

---

۱. K: ـ في الأعراض. ۲. K: لكن. ۳. K: + في.

۴. S: تكيف بها.

و هو متّصل إن كان بين كلّ جزئَين[۱] حدّ مشترك[۲] و منفصل إن لم يكن؛ و المتّصل إمّا غير قارّ الذات و هو الزمان أو قارّها و هو المقدار؛ و لا يخلو إمّا أن لايقبل القسمةَ إلّا في جهةٍ واحدةٍ و هو الخطّ أو في جهتَين و هو السطح أو يقبلها في الجهات الثلاث و هو الجسم؛ و يُسمّى الثَّخَن و الجسم التعليميّ إذا تخيّل مع قطع[۳] النظر عمّا عداه؛ و كذا السطح و الخطّ يُسمّيان تعليميَّين[۴] عند تخيّلهما كذلك.

و الطول قد يُطلق على نفس الامتداد و أوّل[۵] الامتدادَين فرضاً و أطولهما؛ و العرض[۶] على البُعد المقاطع للمفروض أوّلاً و على أقصر الامتدادَين؛ و العمق[۷] على البُعد المقاطع للمفروضَين /36B/ و على الثَّخَن مطلقاً و نازلاً بالاعتبار؛ و إن اعتبر صعوده سُمّي سمكاً.

و كلّ منها إذا أُطلق على نفس الامتداد فهو كمّ بالذات و إلّا فكمّ مع إضافة[۸].

فائدة

[في الكمّ بالعرض و امكان اجتماعه مع الكمّ بالذات]

و الكمّ بالعرض مايكون الكمّ فيه كالمعدودات أو في الكمّ كالشكل أو في محلّه كالبياض.

و الحركة كمّ بالعرض، لانطباقها على المسافة و الزمان.

و الشيء الواحد قد يكون كمّاً بالذات و بالعرض باعتبارين، كالزمان إذا اعتبر بنفسه من حيث قبوله للقسمة بالذات[۹] و بانطباقه على الحركة المنطبقة على

---

۱. S: جزء منه. ۲. S: + بحدّ. ۳. S: ـ قطع.
۴. S: التعليميين. ۵. S: اقل. ۶. S: الغرض.
۷. S: ـ على البعد... العمق. ۸. S: الاضافه. ۹. S: + و.

المسافة التي هي كمّ بالذات.

مسئلة

[في إمكان أخذ الثخن لا بشرط و بشرط لا دون السطح و الخطّ]

و يمكن أخذُ الثَّخَنِ بلاشرط شيء و بشرط لاشيء دون السطح و الخطّ؛ فإنّهما لايمكن أخذُهما بالاعتبار الثاني؛ لأنّ تخيّل الأوّل يستلزم تخيّل الجسمِ؛ و الثاني تخيّل السطحِ؛ و أمّا بالاعتبار الأوّل فيمكن أخذُهما؛ لأنّ كلاًّ منهما يُتصوّر بحيث يُحمل على جميع جزئيّاته؛ فهو لابشرط شيء.

مسئلة

[في عدم تميّز السطح و الخطّ و النقطة في الوضع]

و لايتميّز شيء من السطح و الخطّ و النقطة في الوضع؛ إذ لو تميّزت لكان إحدىٰ جهتَي النقطة غير الأُخرىٰ و يمين الخطّ غير شماله و أعلى السطح غير أسفله؛ فلايكون النقطة نقطةً و لا الخطّ خطّاً و لا السطح سطحاً.

[بحث

في الأنواع الأربعة للكيف]

و أمّا الكيفيّات: فإمّا أن تختصّ بالكمّيّات كالتربيع و الزوجيّة أو لا؛ و هي إمّا محسوسة و تُسمّىٰ انفعاليّات [٥٠] إن كانت راسخةً كحلاوة العسل؛ و انفعالات إن

كانت غيرها كحُمرة الخجل أو لا محسوسة؛ و هي إمّا استعداد و يُسمّى القوّة، إن كانت نحو اللاانفعال كالصلابة و المصحاحيّة؛ و اللاقوّة و الضعف إن كانت نحو الانفعال كاللِّين و المِمْراضيّة؛ و إمّا كمال و يُسمّىٰ ملكةً إن استقرّت /37A/ و حالاً إن لم تستقرّ؛ و فُسرِّتا بالكيفيّات النفسانيّة.

و لايُشترط في الملكة الوجودُ بالفعل، بل القدرة على الإحضار بالمشيّة من غير رويّةٍ.

فأنواع الكيف أربعة: المحسوسات و الكيفيّات النفسانيّة و الاستعدادات و الكيفيّات المختصّة بالكمّيّات.

أمّا المحسوسات؛ فهي:

إمّا ملموسات[1]؛ و هي الحرارة و البرودة و الرطوبة و اليبوسة و اللطافة و الكثافة و اللُّزوجة و الهَشاشة و الجَفاف و البِلّة و الخشونة و المَلاسة و الثقل و الخفّة؛ و الأربعة الأولىٰ هي الأُصول و البواقي تنتهي إليها و لهذا تُسمّى المحسوسات الأوّليّة.

أمّا الحرارة و البرودة فقد استغنتنا عن التعريف؛ و خاصّيّة الأولىٰ تفريقُ المختلفات و جمعُ المتشاكلات؛ فإنّ المركّب من أجسام مختلفة في اللطافة و الكثافة[2] إمّا أن يكون شديد الالتيام أو لا. فإن كان الثاني كان اللطيف أقبل للميل المُصعِد؛ فيفارق المركّب متصعّداً و بقي[3] الكثيف؛ و يجتمع كلّ منهما مع مشاكله بمقتضىٰ طباعه.

و إن كان الأوّل فإن كان اللطيف غالباً تصعّد عند تأثير الحرارة فيه و

---

۱. S،K: الملموسات. ۲. S: اللثافة. ۳. S: فبقي.

استصحب[١] الكثيف كالنوشاذر و الزيبق؛ و إن كان بالعكس لم تقو الحرارة على تليينه؛ فيحلّل لطيفه و يتفتّت[٢] الباقي كالحجر المحرق؛ و إن كانا متوسّطين: فإن مال إلى اللطافة سيّلتْه كالزُّجاج و الأُسرُب و بالعكس ليّنتْه كالحديد و النُّحاس؛[٣] و إن اعتدلا أحدثت فيه حركةً دوريّةً كالذَّهَب؛ لأنّ اللطيف كلّما مال إلى الصعود جذبه الكثيف؛ فيدور؛ /37B/ و[٤] من أسبابها الحركة كما نرىٰ في المحكوك و المُخضخَض؛ و الشعاع الذي[٥] هو عرضٌ يحصل في مقابلة المضيء بواسطة جسم شفّافٍ كالهواء؛ فإنّ من الأجسام ما هو أشدّ ضوئاً كان أقبل للحرارة كالمرآة المقعّرة المحاذية بالشمس؛ فإنّها تحرق ما عند مركزها، لانعكاس الشعاع من أطرافها إلى مركزها و مجاورة الحارّ أو ملاقاته كالنار.

فالأجسام تؤثّر إمّا بالملاقاة أو بالمجاورة أو بالمقابلة لا غير، لعدم المناسبة الوضعيّة دونها.

و خاصّيّة البرودة الجمعُ و التكثيفُ.

و أمّا الرطوبة فهي كيفيّة يكون الجسم بها بحالةٍ يسهل تشكّلُه و تركُه له؛ و اليبوسة بالضدّ.

و أمّا اللطافة فقد تُطلق على سهولة قبول الأشكال الغريبة و تركها؛ و على سهولة قبول الانقسام؛ و على سرعة التأثّر من الملاقي و على الشفّافيّة و الكثافة؛ و على مقابلاتها.

و أمّا اللزوجة فهي سهولة التشكيل و صعوبة التفريق؛ و الهَشاشة بالعكس.

و أمّا[٦] الجَفاف هو يبوسة الجسم مع بُعد الجوار عن الجسم الرطب؛ و مع

---

١. K: استصحف. ٢. S: بقيت. ٣. K: ـ و النحاس.
٤. S،K: ـ و. ٥. S: و. ٦. G: ـ أمّا.

الالتصاق به فهو البِلّة إن لم يكن غائصاً فيه و الانتقاع[۱] إن كان.

و الملاسة هو استواء أجزاء السطح الظاهر من الجسم و[۲] الخشونة عكسها.

و أمّا الثقل فهو المدافعة الهابطة[۳] كما في الحجر المسكن في الهواء.

و الخفّة هي المدافعة الصاعدة كما نجد في الزِقّ المنفوخ المسكن في الماء.

و إمّا مبصرات[۴]: و هي إمّا كيفيّات حقيقيّة أو متخيّلة؛ و المتخيّلة منها كالبياض عند تخلّل الهواء بين الأجسام الشفّافة المتصغّرة الأجزاء كما في الثلج و الزجاج المسحوق؛ و الحقيقيّة كبياض البيض /38A/ المسلوق؛ و ساير الألوان كلّها حقيقيّة.

و منها الضوء؛ و هو على قسمين:

أوّل؛ و هو استضائة الهواء المقابل للمضيء بالذات كالشمس.

و ثانٍ: و هو كاستضائة وجه الأرض من الهواء المضيء لغيره.

و الظلّ هو الضوء الثاني؛ و الظلمة عدم الضوء عمّا من شأنه أن يضيء.

و إمّا مسموعات[۵]: و هي الصوت و الحرف؛ و هو كيفيّة تعرض الصوت و تميّزه عن صوتٍ آخر في الحدّة و الثقل تمييزاً في المسموع؛ و سبب الصوت تموّجُ الهواءِ لا انتقاله[۶]؛ و سبب التموّج إمساسٌ عنيفٌ و هو القرع أو تفريقٌ عنيفٌ و هو القلع؛ فإنّ الهواء ينقلب[۷] منهما عن المسافة التي سلكها القارع أو القالع إلى جنبَيها بعنفٍ شديدٍ؛ فينفعل[۸] الهواء المتباعد عن التشكّل الحادث هناك و يتموّج على هيئة ذلک التشكّل إلى أن يصل إلى الصِّماخ؛ فيحسّ؛ و لهذا ما يتشوّش الإحساسُ بالصوت عند هبوب الرياح المختلفة؛ و تتقدّم رؤية ضرب[۹] الفاس من

---

۱. G، K، S: الانتفاع. ۲. K،S: ـ و. ۳. K،S: الهارطة.

۴. K،S: المبصرات. ۵. K،S: المسموعات. ۶. K،S: لانتقاله.

۷. G: ينفلت. ۸. K،S: ينفصل. ۹. K،S: ـ ضرب.

بعيد على سماع الصوت؛ و إذا وُضع أُنبوبة على صماخ إنسانٍ و تكلّم فيه بصوتٍ عالٍ سمع ذلک الإنسان دون الحاضرين؛ و إذا تموّج الهواء و قاومه جسمٌ أملس كجبلٍ أو جدارٍ حتّى رجع إلى جانبه على هيئةٍ حدث الصَّدَاءُ.

و الطنين هو تراجعُ[١] دوائر موج الهواء من طرف الإناء إلى وسطه على ما نرىٰ في تموّج الماء من تراجعِ الدوائر من طرف الحوض إلى وسطه؛ فيصير صغاراً.

و إمّا مذوقات[٢]: و بسائطها تسعة؛ لأنّ جوهر الجسم إمّا لطيف أو كثيف أو معتدل؛ و المزاج /38B/ إمّا حارّ أو بارد أو معتدل؛ و هو الفاعل فيه بالإعداد لا بالإيجاد. (٥١)

فالحارّ في اللطيف يُحدِث الحَرافَة[٣] و في الكثيف المَرارةَ و في المعتدل الملوحةَ.

و البارد في اللطيف يُحدِث الحُموضةَ و في الكثيف العُفوصةَ و في المعتدل القبضَ.

و المعتدل في اللطيف يُحدِث الدُّسُومةَ و فيالكثيف الحلاوةَ و في المعتدل التَّفاهةَ؛ و قد يُطلق التفاهة[٤] على ما يُحسّ من الجسم العديم الطعم عند تحليل أجزائه كالنُّحاس و هي غير تلك.

و إمّا مشمومات[٥]: و ليس لأنواعها إسم خاصّ إلّا من جهة الملائمة و عدمها كالرائحة الطيّبة و المنتّنة أو من جهة الإضافة إلى الطعوم كالرائحة الحامضة و الحريفة.

---

١. K: التراجع. ٢. S،K: المذوقات. ٣. S،K: الحراقة.
٤. G: ـ التفاهة. ٥. S،K: المشمومات.

و أمّا الكيفيّات النفسانيّة: فمنها التعقّل؛ و هو إمّا بالقوّة و معناه عدم التعقّل عمّا من شأنه أن يعقل و يُسمّى العقل الهيولانيّ؛ و إمّا بالفعل و هو حصول صورة الشيء في العقل مجرّدةً[١] عن اللواحق الغريبة؛ و قيل: «هو حضور الشيء لذاته أو لغيره» و قيل: «هو عدم غيبته عن ذاته[٢] أو غيره» و هو أتمّ؛ لأنّ إدراك الشيء ذاتَه لايكون بصورةٍ زائدةٍ؛ فلايدخل في الأوّل؛ و الحقّ أنّه بديهيّ؛ إذ كلّ ما يُعلم يُعلم[٣] بالعلم؛ فلاشيء أجلىٰ منه حتّى يُعرف به.

و يُسمّى العلم التفصيليّ إن كان يقينيّاً[٤] مستحضراً بالبرهان[٥] و بالحدّ التامّ[٦]؛ و الإجماليّ إن لم يكن كذلك.

و هو إمّا أن يتعلّق بالبديهيّات مع ملكة اكتساب النظريّات بها و إمّا أن يتعلّق بالنظريّات.

فإن كان الأوّل سُمّي العقل بالملكة؛ أي الذي له ملكة الانتقال من المبادئ إلى /39A/ المطالب.

و إن كان الثاني: فإن كان حصولها للمدرِك بحيث كلّما شاء قدر على استحضارها و التفت إليها سُمّي العقل بالفعل؛ و إن لم يغب عنه و علم حضورها له سُمّي العقل المستفاد.

و الصورة الذهنيّة إن كانت مأخوذةً من الخارجيّات[٧] كان علماً انفعاليّاً و إن كان بالعكس كان علماً فعليّاً.

---

١. S: ـ فإنّ من الأجسام ما هو أشدّ ضوئاً... مجرّدة.
٢. S: غيبته لذاته.
٣. K: ـ يعلم.
٤. S: ـ يقينيّاً.
٥. K،G: ـ بالبرهان؛ S: + في التصديقات.
٦. S: + في التصورات.
٧. K،S: الخارجية.

بحث

[في الفكر و الحدس]

و النفس الإنسانيّة في مبدأ الفطرة خالية عن العلوم قابلة لها و إلّا لما أمكن حصولها لها؛ و حصولها موقوف على استجماع الشرائط التي هي كثرة الإحساس[١] بالجزئيّات و ارتفاع الموانع التي هي الغواشي البدنيّة و الشواغل الحسّيّة و الهيئات الشهوانيّة و الغضبيّة المانعة عن إدراك الكلّيّات؛ فإذا[٢] اجتمعت الشرائط و ارتفعت الموانع حصلت المعقولات بالفعل.

و تنبّهت لنسب[٣] بعضها إلى بعضٍ إن كفى في إدراكها تصوّرُ المنتسبَين و[٤] إلّا احتاجت إلى استخراج وسطٍ؛ و استخراجه إمّا بتصفّح المعلومات المخزونة عندها ثمّ العود إلى المطلوب بعد الفوز به إن كان[٥] و هو الفكر؛ و إمّا بتمثّله في الذهن من غير حركة في طلبه مع شوقٍ مّا أو لا معه و هو الحدس.

و لاينحصر جودة الفكر و حِدّة الذهن و سرعة الحدس في حدٍّ؛ و أعلىٰ درجاته القوّة القدسيّة؛ و هو وقوع الوسط في الذهن مع المنتسبَين كما للأنبياء؛ و إليها[٦] أُشير بقوله تعالى: ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ[٧]﴾ و يقابلها البَلادة التي هي انقطاع الفكر و عدم رجوعه بشيءٍ كما قال[٨] تعالى: ﴿وَ هُوَ كَلٌّ عَلىٰ مَوْلاٰهُ /39B/ أَيْنَمَا يُوجِّهْهُ لا يَأْتِ بِخَيرٍ[٩]﴾.

٢

١. S: الاحصاص. ٢. K: فاذ. ٣. يقرأ في S: ليست.
٤. S: + إلى. ٥. S: ـ إن كان. ٦. S: ـ إليها.
٧. S: النار. ٨. S: + اللّه. ٩. S: الخير.

تنبيه

[في معاني الفكر]

و الفكر كما يُطلق على المعنى المذكور ـ و هو الحركة من المطالب إلى المبادئ و العودُ منها إليها ـ فقد يُطلق على أحد جزئَيها و على العلوم المرتّبة[1] للـتأدّي إلى المجهول و على نفس ترتيبها.

و إن كانت تلك الحركة في المحسوسات سُمّيت تخيّلاً؛ و كيف كان فهو يُـعِدّ النفسَ لقبول الصورة[2] المعقولة.

و قد يُطلق أيضاً على القوّة المودَعة في البطن الأوسط من الدِّماغ.

مسئلة

[في العلم بالعلّة و لازمها، و العلم بوجود المسبّب]

و العلم بالعلّة و لازمها القريب يوجب جزمَ العقلِ بلزومه لها، بل العلم بها يوجب العلمَ به؛ و العلم بوجود المسبّب متوقّف على العلم بوجود السبب[3]؛ لأنّ وجوده ممكن؛ فلايترجّح إلّا مع سببه.

مسئلة

[في إثبات كلّيّة العلم بالمسبّب]

و العلم بالمسبّب المستفاد من العلم بسببه كلّيّ؛ لكون العلم بـالعلّة و المـعلول و

---

۱. S: المترتبة. ۲. S: صورة. ۳. S: سببه.

صدورِه عنها كلّيّاً؛ و قد علمتَ أنّ تقيّد الكلّيّ بالكلّيّ لا يفيد الشخصيّةَ كعلمنا بأنّ[١] الباء علّة للجيم و كذا علمنا بأنّ الباء المقترنة بأُمور[٢] كلّيّة[٣] يوجب الجيمَ المقترنةَ بها لا يوجب الشخصيّةَ في العلم.

مسئلة

[في إثبات كلّيّة الصورة المنتزعة من الصورة الجزئيّة في الخارج]

و كذا الصورة المتنزعة من الصورة الجزئيّة في الخارج كلّيّة و إن كانت مطابقةً لها، لتركّبها[٤] من ماهيّة[٥] و عوارض كلّيّة.

مسئلة

[في استحالة تغيّر العلوم الكلّيّة]

و يمتنع تغيّرُ العلومِ الكلّيّةِ دون الجزئيّة، لامتناع تغيّر الطبائع[٦] الكلّيّة؛ و جواز تغيّرِ الجزئيّات و وجوب تغيّرِ العلم بتغيّر المعلوم، لامتناع مطابقة العلم الواحد لأمرَين مختلفَين.

مسئلة

[في امتناع صيرورة النظريّات ضروريّةً]

و النظريّات اللازمة من الضروريّات بالضرورة لاتصير ضروريّة؛ لأنّ لزومها

١. K: ان.
٢. S،K: بالأُمور.
٣. S: الكلية.
٤. S: لتركيبها.
٥. S: + كليةً.
٦. K: الطباع.

ضروريّ لزومها[١] لا العلم بها.

بحث
[في اتّحاد العاقل و المعقول]

و كلّ عاقل لشيءٍ يمكنه أن يعقل تعقّله لذلك الشيء؛ و ذلك /40A/ يستلزمه تعقّله لذاته؛ فذاته معقولة و كلّ معقول فهو ممكن الاجتماع مع معقول آخر في العقل؛ فهو ممكن الاجتماع معه في الخارج؛ إذ لا مانع لازماً؛ فإن قام بذاته مجرّداً عن المادّة الحاجبة عن الإدراك و لواحقها أمكنه إدراك المعقولات المقارنة له[٢]؛ إذ الإدراك ليس إلّا مقارنة الصورة المعقولة للذات العاقلة؛ و كلّ ما أمكن للمجرّد وجب له و إلّا لكان مادّياً؛ فكلّ مجرّدٍ يجب أن يعقل ذاته؛ و كلّ ما يمكن أن يعقل فهو عاقل لذاته معقول لذاته.

[بحث
في ساير الكيفيّات النفسانيّة]

و منها القدرة؛ و هي مبدأ الأفعال المتضادّة على نسبة متساوية.

و العزيمة؛ و هي الداعية الجازمة التابعة[٣] لرجحان الفعل في النفس.

و الإرادة؛ و هي طلب الفعل.

و المحبّة؛ و هي الابتهاج بتصوّر حضرة ذات ما هي كمال للمبتهج.

---

١. S و هامش «G»: الضروري لزومها.
٢. K: ـ له.
٣. S: ـ التابعة.

و العشق محبّة مفرطة.

و الشوق طلبُ[١] تتميمِ المحبّة عند نقصانها.

و الخُلْقُ؛ و هو ملكة يصدر بها الفعل عن النفس بلارويّةٍ.

و اللذّة؛ و هي نيل الملائم من حيث هو ملائم.

و الألم؛ و هو نيل المنافي من حيث هو منافٍ.

و الصحّة؛ و هي حالة أو ملكة تصدر عنها الأفعال من موضوعها سليمةً.

و المرض؛ و هو حالة أو ملكة تصدر عنها الأفعال من موضوعها غير سليمة.[٢]

و لا واسطة بينهما.

و ساير أنواعها كالفرح و الحزن و أمثالهما[٣] غنيّة عن التعريف؛ إذ هي وجدانيّات و إن كان أكثرها أيضاً كذلك لكنّا عرّفناها بحسب الإسم لا الماهيّة للتوضيح.

و أمّا الكيفيّات الاستعداديّة: فليس فيها بحث.

و أمّا الكيفيّات المختصّة بالكمّيّات: فهي على قسمين: مخصوصة بالمنفصلات منها كالزوجيّة و الفرديّة /40B/ أو بالمتّصلات كالاستقامة و الاستدارة.

تعريفات

[للخطّ و السطح المستوي و الخطوط المتوازية و الشكل و الزاوية و أنواعها]

الخطّ المستقيم[٤] أقصر خطٍّ يصل بين نقطتَين.

---

١. S: ـ طلب.

٢. S: ـ و المرض... غير سليمة.

٣. G: أمثالها.

٤. S: + هو.

و السطح المستوي هو الذي يستقيم جميع الخطوط المفروضة فيه.
و الخطوط المتوازية هي التي لا يتفاوت البُعد بينها.
و الشكل ما يحيط به حدّ أو حدود.
و[1] الزاوية ما تحدث من اتّصال خطٍّ بآخر من غير أن يتّحدا خطّاً.
و القائمة من الزوايا هي إحدى المتساويتَين الحادثتَين عن جنبتَي خطٍّ مستقيمٍ اتّصل[2] بآخر.
و المنفرجة ما كانت أعظم منهما.
و الحادّة ما كانت أصغر.
و هي ليست بكمّ؛ لأنّها قد تبطل عند الازدياد و لا شيء من الكمّ كذلك؛ و لا يتوهّم كونها كمّاً، لقبولها الزيادة و النقصان و المساواة، لجواز كون القبول بالعرض.

فوائد
[في الدائرة و الكُرة و الأُسطوانة و المخروط]

و إذ أُثبت[3] أحدُ طرفَي الخطّ و أُدير حتّى عاد إلى وضعه الأوّل حدثت دائرة؛ و هي سطحٌ يحيط به خطٌّ مستديرٌ في داخله نقطةٌ يكون جميعُ الخطوط الخارجة منها إليه متساوية و تلك النقطة مركزها و ذلك الخطّ محيطها؛ و الخطّ المارّ بها الواصل إلى المحيط من الجهتَين قُطرُها.
و إذا أُثبت القطرُ و أُدير عليه نصفُ الدائرة حتّى عاد إلى الوضع الأوّل حدثت الكُرةُ.
و إذا أُثبت أحدُ أضلاع السطح المتوازي الأضلاع و أُدير حتّى عاد إلى وضعه

۱. S: ـ و. ۲. K: يتصل. ۳. S: ثبت.

الأوّل حدثت الأُسطوانةُ.

و إذا أُثبت أحدُ ضلعَي القائمة من المثلّث القائم الزاوية و أُدير حتّى عاد إلى وضعه الأوّل حدث المخروط.

[بحث
في الإضافة الحقيقيّة و المشهوريّة]

و أمّا الإضافة: فالمضاف قد يُطلق على[١] نفسها و يُسمّىٰ حقيقيّاً و على المركّب منها و من معروضها و يُسمّىٰ مشهوريّاً.

و يلزمه التكافؤُ في الوجود ذهناً و عيناً و قوّةً و فعلاً؛ /41A/ و وجوبُ الانعكاس؛ فإنّ[٢] الأب كما يكون أباً للإبن كان الإبن إبناً له؛ و تحصيل[٣] أحد الطرفَين و إطلاقه يوجب تحصيلَ[٤] الطرف الآخر و إطلاقَه؛ فالنّصف[٥] المعيّن بإزاء المعيّن و المطلق بإزاء المطلق؛ و تحصيل موضوعها لا يوجب تحصيلَها؛ فإنّ العلم بالرأس المعيّن لا يوجب العلمَ بذي الرأس المشخّص و إن كانت الرأسيّة لا تُعقل بدون ذي الرأس.

مسئلة
[في الإضافة المتّفقة الطرفين و المختلفة فيهما]

و الاضافة إمّا متّفقة في الطرفَين كالمساوي و الأخ؛ و إمّا مختلفة فيهما محدودة

---

١. K: ـ على.　٢. S: فلان.　٣. S: تعيين.
٤. S: تعيين.　٥. S،K: فالنصب.

كالنصف و الضِّعف أو غير محدودة كالناقص و الزائد.

مسئلة

[في الأنواع الثلاثة للمضاف]

و المضافان إمّا أن يحتاجا في اتّصافهما بالإضافة إلى صفةٍ حقيقيّةٍ أو لا يحتاجا أو يحتاج أحدهما دون الآخر.

و الأوّل: كالعاشق و المعشوق؛

و الثاني: كاليمين و الشمال؛

و الثالث: كالعلم و المعلوم.

مسئلة

[في عروض الإضافة لجميع المقولات]

و هي تعرض المقولات بأسرها:

أمّا للجوهر فكالأب و الإبن؛ و للكمّ كالعظيم و الصغير، و القليل و الكثير؛ و للكيف كالأحرّ و الأبرد؛ و للمضاف كالأقرب و الأبعد؛ و للأين كالأعلىٰ و الأسفل؛ و للمتىٰ كالأقدم و الأحدث[1]؛ و للوضع[2] كالأشدّ انحنائاً و انتصاباً؛ و للمِلْک كالأعرىٰ و الأكسىٰ؛ و للفعل كالأقطع و الأصرم؛ و للانفعال كالأشدّ تبرّداً و تسخّناً.

---

۱. S: احدث. ۲. S: للموضع.

مقدّمة

[في أنواع التقدّم]

التقدّم قد يكون:

بالطبع كتقدّم الواحد على الإثنين؛

و بالعلّيّة كتقدّم حركة الاصبع على حركة الخاتم؛

و يشملهما التقدّم بالذات؛

و بالشرف كتقدّم العالم على الجاهل؛

و بالزمان كتقدّم الأب على الإبن؛[۱]

و بالوضع كتقدّم الإمام على المأموم ابتدائاً /41B/ من المحراب.

فوائد

[في المتتاليين و المتماسّين و التامّ و فوق التامّ و المكتفي و الناقص]

و المتتاليان[۲] هما اللذان ليس بينهما ما يجافيهما[۳] سواء اتّفقا في النوع كحجرٍ و حجرٍ أو لا كحجرٍ و خشبٍ[۴].

و المتماسّان هما اللذان اختلفا في الوضع و اتّحد طرفاهما؛

و التامّ هو الذي حصل له جميعُ ما ينبغي؛ فإن تمّ منه غيره فهو فوق التامّ؛

و المكتفي ما يقارن وجودَه كلُّ مايتمكّن به من تحصيل كماله، كالنفوس السماويّة؛

و الناقص[۵] ما يخالفه.

---

۱. S: الابن على الاب. ۲. S: + هما. ۳. G: يجانسهما.

۴. S: خشت. ۵. K: للناقص.

المقصد الثالث[1]

في ذكر الواجب و صفاته و الجواهر المفارقة

و فيه ثلاثة فصول:

[الفصل] الأوّل

في إثباته

و قد مرّ البرهان عليه.

و أيضاً: فإنّ سلسلة الممكنات المترتّبة متناهية؛ إذ كلّ جملةٍ وجد آحادها معاً و لها ترتيبٌ في الوجود وجب انتهاؤها و إلّا فلنقطع ممّا بين عددين من أعدادها قدراً متناهياً و نصل بينهما. ثمّ نأخذها بعد الحذف و الوصل و نقابلها بها قبل

---

١. S،G: الرابع.

الحذف في العقل: فإن وقع في مقابلة كلّ واحد من الأولىٰ واحد منها لزم تساوي الكلّ و الجزء؛ و إن لم يقع فلا انقطاع[1] في الوسط للوصل؛ فهو في الطرف؛ فتنتهي الثانية و الأولىٰ زائدة عليها بقدرٍ متناهٍ فتنتهي أيضاً؛ هذا خلف؛ فما بـه الانـتهاء واجب.

و أيضاً: فإمّا أن يكون بين كلّ واحد واحد من أعدادها و غيره[2] ما لايتناهى[3] أو يتناهى. لا سبيل إلى الأوّل؛ لأنّه منحصر بين حاصرين؛ و على التقدير الثاني فلايكون فيه واحد إلّا بينه و بين أيّ واحدٍ كان من الترتيب متناهٍ؛[4] فالكلّ متناهٍ. أمّا إذا لم يوجد آحاده معاً كـالحركات أو لا تـرتيب فـيها كـالنفوس النـاطقة، فلااستحالة في لاتناهيها.

الفصل الثاني
في صفاته

/42A/ صفات الشيء إمّا سلبيّة أو ثبوتيّة؛ و الثانية إمّا أن تكون له بحسب نفسه أو بحسب وجود غيره؛ و التي له بحسب نفسه إمّا أن لاتعرض لها الإضافة أو تعرض. فهذه أربعة أقسام:

أمّا الأوّل فمنها أنّه ليس بجوهرٍ، لما مرّ؛ و لا عرض، لامـتناع احـتياجه إلى الغير؛ و لا مادّة و لا صورة لذلك أيضاً؛ و لا جسم، لامتناع تركّبه؛ و لانفس، لكونها مفتقرة إلى الجسم؛ و لا عقل و إلّا لزم إمكانه؛ و لاضدّ له؛ إذ لا موضوع؛ و لا ندّ؛ إذ

---

۱. S: ـ فلا انقطاع. ۲. S: ـ و غيره. ۳. S: ما لا يتناها.
۴. G: ـ فتنتهي أيضاً... متناهٍ.

ما عداه معلوله؛ فلايساويه في القوّة؛ و لا جنس و لافصل؛ فلاحدّ و ذلك ظاهر.

و لايجوز أن تكون صفة من صفاته منتظرة و إلّا لتوقّف وجودها أو عدمها على وجود غيره أو عدمه؛ فكان محتاجاً في كماله إلى غيره؛ و هو محال. فكلّ ما يمكن له يجب له في الأزل؛ فلم يصدر ما صدر منه بلا واسطةٍ بعد ما لم‌يكن و إلّا لزم تخلّفُ المعلول عن علّته التامّة أو حدوثُ إرادة جديدة في ذاته؛ و كِلاهما محال.

أمّا الثاني فمنها أنّه موجود و واجب، لما مرّ؛ و منها أنّه واحد؛ لأنّه لو كان[1] إثنين لتشاركا في وجوب[2] الوجود الذي هو نفس الماهيّة؛ فامتيازهما إن كان بالفصل كان كلّ منهما مركّباً؛ و إن كان بالتعيّن فإمّا أن يكون لازماً للماهيّة أو عارضاً؛ فإن كان الأوّل لزم كونه واحداً؛ و إن كان الثاني كان محتاجاً إلى علّة؛ فيلزم احتياجُ الواجب في تعيّنه إلى علّة، و هو محال.

و أمّا الثالث فمنها أنّه عالم بذاته، لحضور ذاته له؛ و بالأشياء كلّها؛ لأنّها لازمة لذاته على الترتيب؛ و العلم بالعلّة يوجب العلمَ بالمعلول؛ فهو عالم بها و بفيضانها منه على النظام المعلوم و /42B/ الترتيب النازل من عنده طولاً و عرضاً كما هو عليه؛ و هو يُسمّىٰ[3] بالعناية الأولىٰ.

و عالميّته بذاته عين ذاته و كذا جميع صفاته؛ إذ لو تقرّرت في ذاته صفةٌ لكان قابلاً و فاعلاً معاً؛ و لكان العقل الأوّل ليس أوّلَ الإبداعيّات، بل مبدَعاً بالواسطة؛ و لكان ذاته تعالى محلّاً للكثرة الممكنة؛ و لكان المعلول الأوّل حالّاً في ذاته غير مبائن له إلى غير ذلك من الأُمور المحالة في نفس الأمر و المخالفة لمذهب

---

١. K،G: كانا. ٢. S،K: الوجوب. ٣. S: المسمى.

الحكماء.

فهو كما يعلم ذاته بذاته لابصورةٍ زائدةٍ عليها يعلم المعلول الأوّل بنفسه من غير صورةٍ زائدةٍ له تحلّ ذات الأوّل تعالى[١].

و كما اعترفتَ بأنّ ذات الأوّل تعالى و علمه بذاته شيء واحد لا فرق إلّا بالاعتبار المحض فاعترِف بأنّ وجود المعلول الأوّل و علمه تعالى[٢] به شيء واحد.

ثمّ لمّا كانت المفارقات عاقلة لجميع الموجودات الكلّيّة و الجزئيّة على النحو الموجودة[٣] هي عليه مع أزمانها و الأوّل تعالى[٤] يعقل المفارقات بأعيانها الموجودة مع ما فيها من الصور لا بصور زائدة على وجوداتها، بل بنفس وجوداتها[٥] لزم علمُه تعالى بالكلّيّات و الجزئيّات مع أوقاتها المعيّنة و تغيّراتها و جميع أحوالها ﴿لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الأَرْضِ وَ لا فِي السَّمَاءِ﴾ و ﴿مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إلّا يَعْلَمُهَا وَ لاحَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ وَ لارَطْبٍ وَ لا يَابِسٍ إلّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾. كيف[٦] و الجميع من[٧] لوازم ذاته و العلم بالملزوم يستلزم العلمَ باللازم؟!

و ما قيل «إنّ علمه بالجزئيّات ليس إلّا على وجهٍ كلّيٍّ» يناقض القولَ بصدور المعلول الأوّل عنه عن عقله له؛[٨] لأنّه واحد جزئيّ؛ فإفادته يتوقّف على إدراك المبدأ كونَه جزئيّاً من حيث هو جزئيّ حتّى يتشخّص؛ و كذا إفادة العقل الأوّل للعقل الثاني /43A/ و الفلك الأوّل و هكذا إلى أن ينتهي إلى جميع الجزئيّات.

---

١. K: ـ تعالى. ٢. K: ـ تعالى. ٣. S: الموجودات.
٤. K: ـ تعالى. ٥. K: ـ بل بنفس وجوداتها. ٦. G: و كيف.
٧. K،S: ـ من. ٨. S: ـ عن عقله له.

و أيضاً: علم الأوّل بواحديّته[1] جزئيّ؛ و أمّا التغيّر الذي أوردوه في علمه بالجزئيّات فغير لازم؛ لعلمه أزلاً بكلّ حالٍ حالٍ لكلّ حادثٍ حادثٍ في كلّ جزءٍ جزءٍ يختصّ بها من أجزاء الزمان مستمرّاً؛ فلا تغيّر.

فالحاصل أنّ علمه بالأشياء حضوره لها أو عدم غيبته عنها.

و منها أنّه فاعل لا لغرضٍ؛ إذ لو كان له غرضٌ و لو كون فعله حسناً أو جميلاً أو خيراً في نفسه لكان حاله مع فعله أحسن من حاله مع عدمه؛ فكان مسلوب كمالٍ مستكملاً بالغير و المستكمل بالغير ناقص بالذات، تعالى عن ذلك؛ و أيضاً لَما كان غنيّاً مطلقاً.

و منها أنّه قادر، و وجود الممكنات و افتقارها إليه بعد تساوي نسبتها إلى الوجود و العدم لذاتها يشهد بذلك.[2]

و منها أنّه مريد؛ إذ[3] تخصيص الأشياء بالوجه الذي هي عليه لابدّ له من مخصِّصٍ؛ و مَن شاهد تخصيصَ القطبَين[4] بالنقطتَين المعيّنتَين و نُقَر[5] الكواكبِ و مراكز التداوير بالمواضع المخصوصة و حالَ المتمّمات و النسب المخصوصة بين الثوابت مع بساطة جرم الأفلاك و تخصيصَ أحد الرُّبعَين من النصف الشماليّ من الأرض بالكشف مع استوائهما في الوضع علم يقيناً بأنّ لها مخصِّصاً عن علمٍ سواء سمّيتها بالإرادة أو بالعناية[6]؛ إذ لا مشاحة في العبارة.

و لايلزم من كونه مريداً أنّ لفعله غرضاً، لكونه مريد الذات كما[7] سبق في ساير الصفات؛ و يلزم من كونه قادراً مريداً كونُه مختاراً؛ و يُسمّىٰ هذا القسم من

---

۱. S: بوحدانيته.
۲. S: ـ و منها أنّه قادر... بذلك.
۳. S: ـ إذ.
۴. S: القاطبين.
۵. K: بقر؛ S: ممر.
۶. S: بالعنايته.
۷. S: على ما.

الصفات /43B/ إضافيّات[۱] و القسم الذي قبله[۲] اعتباريّات و أمّا القسم الرابع فهي إضافات محضة ككونه[۳] أوّلاً و آخراً و رازقاً و أمثال ذلك.

قاعدة

في التوحيد

قد مرّ أنّ الوجود الواجبيّ عين حقيقته؛ فهو إمّا الوجود الخاصّ بمعنى الحصّة[۴] أو العامّ أو المطلق.

لا سبيل إلى الأوّل و إلّا لكان تعيُّنه زائداً عليه؛ و الشيء ما لم‌يتعيّن لم‌يوجد؛ فكان الوجود زائداً على الوجود و يتسلسل و لكان مركّباً.

و أيضاً: لو كان كذا لكان له ماهيّة كلّيّة؛ فأمكن لها أفراد غير متناهية كلّ واحد منها ممكن الوجود بحسب الماهيّة، لعلمنا بأنّ كلّ كلّيٍ له جزئيّات غير متناهية بالقوّة؛ و إذ وجد فرد منها فلا امتناع لها[۵] بحسب الماهيّة؛ فإن امتنع بعضها امتنع لمانعٍ[۶] و ذلك لاينافي الإمكانَ بحسب الماهيّة؛ فكان[۷] شريک البارئ ممكناً لذاته و قد بيّنّا أنّه ممتنع لذاته و لكان البارئ أيضاً بحسب الماهيّة ممكناً تعالى عن ذلك.

و لا سبيل إلى الثاني؛ لأنّ الوجود العامّ المقول بالتشكيك ليس إلّا في العقل و لا وجود لمقيّدٍ بالعموم في الخارج.

فبقي الثالث الحقّ. فالواجب هو الوجود الحقّ الثابت الصِّرف الذي لايشوبه

---

۱. S: اضافات. ۲. S: كونه. ۳. S: لكونه.
۴. S: ـ بمعنى الحصّة. ۵. G: ـ لها. ۶. K: المانع.
۷. K: و كان.

عمومٌ و خصوصٌ، و ما سواه لمعةٌ[۱] منه و ظلٌّ و خيالٌ[۲]؛ لأنّه كلّ الوجود و[۳] كلّه الوجود؛ فلايبقى غيره ﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾.

و تذكّر أنّ الوجود لايدخل تحت الجوهر و لا العرض؛ و كيف و العرض يستدعي محلّاً موجوداً يتقوّم به؟! و اتّفقوا على أنّ ماعدا الواجب ينحصر في الجوهر و العرض؛ فما الوجود؛ و لا شكّ أنّ الوجود من حيث هو /44A/ وجود مقوّمٌ لكلّ معيّن من الموجودات؛ فشاهِدْ قيموميّتَه للكلّ؛ و ليس موقوفاً في وجوده على الأشخاص و المشخّصات؛ لأنّه موجود بذاته؛ أي وجوده عين ذاته؛ فلو احتاج لكان صِرفُ الوجود محتاجاً إلى الوجود؛ و هو محال، بل المحتاج إليها هو الوجود المعيّن، و كلّها محتاجة إليه؛ و كيف لا و كلّ ما يوجَد فإنّه يوجَد بالوجود و إلّا لكان لا شيئاً[۴] محضاً؟! فشاهِد غناه و فقرَ الأشياء إليه و دَيموميّتَه و زوالَها؛ و لقد صدق مَن قال ـ عليه السلام ـ: «مع كلّ شيء لا بمقارنةٍ و غير كلّ شيء لا بمزايلةٍ.» (۵۲) إذ هي بلا هو لاشيء؛ فكيف يقارنه و لا وجود لها بدونه و ماهيّاتها غير وجوداتها في العقل؟! فهي غيره عقلاً[۵] لا بالمزايلة؛ فإنّها به هي.

و إذ لا موجود سواه فهو الواحد القهّار و وحدته بخلاف وحدة الأشياء؛ لأنّها زائدة عليها.

و وحدته ـ كما علمتَ ـ عينه؛ إذ غير الوجود المقدّس عن شائبة العدم محال؛ فوحدته[۶] عين ذاته و هو المراد بالوحدة الذاتيّة التي أشاروا إليها.

و اعلم أنّ الماهيّات كلّها هي ظلال الوجود المطلق؛ و للكائنات منها وجود

---

۱. K: لعمة. ۲. G: ظلّ خيال؛ K: ظلّ خيالي.
۳. S: ـ و. ۴. G: لا شيء. ۵. S: ـ عقلاً.
۶. G: فوجدته.

علميّ من فوق العرش قبل الوجود الخارجيّ؛ كلّيّ في المبادئ العقليّة، جزئيّ في النفوس الفلكيّة، محكوم عليه بقبول الوجود الخارجيّ لاتنفكّ عنه و إلّا لكان العدم الصِّرف قابلاً للوجود؛ و هذا هو المراد بالأعيان الثابتة في العدم.

فإذا حصل الاستعداد في سلسلة الأسباب و المسبّبات ظهرت باسمه النور و إلّا بقيت باطنة؛ و إذا زال الاستعداد فنيتْ و سقطتْ /44B/ عن قبول الوجود في الخارج؛ و الوجود بحاله لايتغيّر عن حقيقته؛ إذ الزائل الباطل هو استعداد الماهيّة عن قبول الوجود الخارجيّ لا الوجود و إلّا لكان قابلاً لضدّه الذي هو العدم؛ و هو المعنيّ بقوله تعالى: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذِي الجَلٰالِ وَ الإِكْرَامِ﴾ و قوله[1]: ﴿كُلُّ شَيءٍ هَالِكٌ إلّا وَجْهَهُ﴾ و تلك الماهيّات هي الظلّ الممدود؛ و المراد بقوله تعالى: ﴿أَلَمْ تَرَ إلىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا[2] قَبْضاً يَسِيراً﴾؛ فمدُّ الظلّ إيجادُها و هو معنى كونه باسطاً؛ و جعلُها[3] ساكناً إبقاؤها في كَتْم[4] العدم؛ و الشمس الذي جعله دليلاً[5] عليه هو العقل؛ إذ[6] لايمتاز عن الوجود إلّا في العقل؛ فلا وجود لها إلّا فيه[7] دليل عليه و هي برازخ[8] بين بحرَى الوجودِ و العدم؛ و القبضُ هو إعدامُها بعد الوجود؛ و لهذا وصف باليسير؛ لأنّ كلّها لاتصير معدومةً دفعةً، بل القليل منها؛ و القبض يدلّ على بقائها على الصورة العلميّة بعد الفناء؛ إذ القابض ليس هو المفني؛ ﴿و إِلَيْهِ يَرْجِعُ الأَمْرُ كُلُّهُ﴾.

و إذ كانت صور الماهيّات ثابتة في المفارقات و للمفارقات أيضاً ماهيّات

---

١. G: + و. ٢. S: إليه. ٣. S، K: جعله.
٤. S: الكتم. ٥. K: ـ دليلاً. ٦. S: ـ إذ.
٧. G: + و هو. ٨. S: البرازخ.

ممكنة معدومة؛ و لاتحلّ[1] ماهيّاتها في ذواتها، لامتناع اجتماع المثلَين؛ و عدم أولويّة[2] إحديٰهما بالحالّية و الأُخرىٰ بالمحلّية لكونهما مجرّدين.

و لو علم عالمٌ ذاتَه بصورةٍ زائدةٍ: فإن علم أنّ تلك الصورة تطابقه فقد علم ذاته قبل تلك الصورة بلاصورةٍ زائدةٍ؛ و إن لم‌يعلم فلم يدرك ذاته؛ فهي يعلم ذواتها كما نحن نعلم /45A/ أنفسنا لابصورةٍ زائدةٍ[3] عليها؛ و البارئ يعلمها بأعيانها كما علمت؛ و علمُه عينُ ذاته؛ فالأعيان عين ذاته؛ تظهر بوجوده؛ فهو الظاهر؛ و تبطن بعلمه؛ فهو الباطن.

فإذا أُضيفت صورة مخصوصة من صور معلوماته التي هي عين ذاته إلى وجودها المخصوص حصل الإمكان و الممكن في العقل؛ فهو إضافة بين أمرين مخصوصَين في العقل من[4] حيث[5] كِلاهما مخصوص الشيء و الوجود و إلّا فلا إمكان. فكلّ مخصوصٍ ممكنٌ من حيث هو مخصوص، و واجبٌ من حيث هو هو؛ و الممكن ما لم‌يجب لم‌يوجَد؛ فهو واجب من تلك الحيثيّة أيضاً بالغير الذي هو الوجود الذي هو به موجود؛ فانظر عجائبه؛ و الإضافات أُمور اعتباريّة و الأُمور الاعتباريّة باطلة.

فظهر أن لا موجود سِوىٰ ذات اللّه تعالى؛ و إذا اعتبرت الاعتبارات فالأعيان أصلُ عالميّته و منشأها، و نَسَبُه إليها أُصول ساير صفاته، و خواصُّها صفات صفاته، و صورها النوعيّة أسماؤه؛ و[6] ما كانت منها موجودة[7] بالإبداع كلماتُه، كما قال تعالى في حقّ عيسى ـ عليه السلام ـ: ﴿وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ﴾ و قال تعالى[8]:

---

۱. K: + صورها. ۲. S: أُولويته. ۳. S: ـ و إن لم‌يعلم... زائدة.
۴. K: ـ من. ۵. إلى هنا تمّت مخطوطة «G».
۶. K: ـ و. ۷. K: مجردة. ۸. S: ـ تعالى.

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الكَلِمُ الطَيِّبُ﴾ و ما يجب له كلّ ما يمكن له منها كلماته[۱] التامّات، كما ورد في الدعوات: «أعوذ بكلمات اللّه التامّات» (۵۳) و تأثيراتها أفعاله.

فظهر أن لامؤثّر إلّا اللّه و أنّ صفاته لا هو أي بالاعتبار العقليّ و لاغيره أي في الخارج؛ و إذا كان الحقّ الثابت هو الذات ظهر معنى قولهم: «التوحيد إسقاط الإضافات» و فحوىٰ قوله ـ عليه السلام[۲] ـ: «كمال الإخلاص له نفي الصفات عنه» (۵۴) و معنى قول قدماء الفلاسفة من المحقّقين أنّ صفات /45B/ الأوّل تعالى عين[۳] ذاته لا صفةً زائدةً عليه؛ و قول محقّقة المتكلّمين[۴] عالم الذات قادر الذات.

و كذا جميع الصفات ليست إلّا إضافات إمّا إلى أُمور خارجيّة و إمّا إلى أُمور عقليّة؛ و الإضافات كلّها اعتبارات محضة.

و قد يتطابق بهذه القاعدة أقوال أكثر الحكماء و المتكلّمين و المتصوّفة[۵]؛ و هذا سرّ طالماً كتموه و لم يستجز أحدٌ إفشائه كما قالوا: «إفشاء سرّ الربوبيّة كفر» (۵۵) لكن لمّا فشا في زماننا بحيث لايمكن لأحدٍ إخفاؤه و قد اتّسع الخرق على الواقع[۶] بيّناها بالبرهان و قد أضأ الصبح لذي عينَين.

أوهام و تنبيهات

و لعلّك تقول: إذا كان الأمر على ما بيّنت[۷] فقد اختلط الواجب بالممكن و لزم التغيّر في ذات الواجب، لوجود[۸] التغيّر في الأشياء؛ و إذا كانت العالميّة عين الوجود فما بالنا نجد موجوداً و لا عالم.

---

۱. K: كلماتاته. ۲. S: اللام. ۳. S: عن.
۴. S: المكلمين. ۵. K: المتصوفين. ۶. K: الرافع.
۷. S: تبيّنت. ۸. S: بوجود.

فاعلم أنّ الفرق بيّنٌ ممّا سبق؛ فإنّ الكلّ من حيث هو الكلّ الذي يشتمل الوجود العقليّ و الخارجيّ واجبٌ؛ و ليس إلّا عين الوجود المطلق؛ و أمّا الممكن فكلّ واحد واحد من أشخاص الماهيّات العقليّة التي هي جزئيّات عقليّة بلا اعتبار أمرٍ زائدٍ؛ و كلّيّات طبيعيّة مع اعتبار قبولها للشركة أي الكلّيّة المنطقيّة؛ و عقليّة مع اعتبار نسبتها إلى الأفراد الخارجيّة؛ و كلّ شخص من أشخاص الأنواع منسوب إلى وجوده المخصوص الخارجيّ؛ فلاخلط.

و أمّا التغيّر فليس في محض الوجود أصلاً، كما أُشير إليه، بل في نسبته إلى أفراد الماهيّة الغير القارّة، كالحركة و الزمان؛ و أشخاص الأنواع الغير الدائمة، كالكائنات القارّة؛ و لا حرج في تغيّر النسبة كما مرّ.

فاعلم أنّ الوجود /46A/ كلّه شيء واحد و كلّه معلوم و علم و عالم لكن إذا خالطه شيء من بعض الظلال كالهيولیٰ خفي و لم يظهر منه إلّا لمعة يسيرة هي الوجود المحسوس؛ و احتجب الإدراك و ساير الصفات؛ و لا امتناع في ستر بعض الصفات بعضاً؛ فإنّ صفات جلاله أبداً ساترة لصفات[1] جماله التي هي العلم و الإدراك؛ و هي الحجب النوريّة؛ فهو من حيث خصوصه[2] لا عالم من تلك الحيثيّة لا يكون إلّا ممكناً كما مرّ؛ فالممكن لا عالم لا الواجب؛ إذ خصوصيّته تمنعه؛ و من حيث كونه وجوداً[3] عالم لو جُرّد كالنفوس الناطقة المجرّدة و من تلك الخصوصيّة أيضاً معلوم في العلم الأوّل و أصل الوجود؛ و حيث كان معلوماً كان عالماً؛ إذ الوجود كلّه واحد و كلّ[4] وجود غير عالم مشوب بالعدم و عدم إدراكه اختلاط العدم به؛ كأنّه موجود بالقوّة لا بالفعل و في غاية البُعد عن الوجود الحقّ.

---

۱. S: بصفات. ۲. S: خصوصيه. ۳. S: موجودا.

۴. S: واحد فكل.

فلو صفى الوجود لكان عين الإدراك و لا إمكان للتعدّد في صرف الوجود الذي صفى عن جميع الشوائب العدميّة، بل الوجود المحض الذي هو النور المحض في غاية الكمال و الشدّة كلّه و تلحقه التعيّنات التي هي الشوب العدميّ الإمكانيّ؛ فيتعدّد مع تلك الشوائب لا من حيث هو؛ فكلّ ما في حيّز التعدّد ممكن و بكلّ تعيّنٍ ينقص كماله و شدّته على الترتيب؛ فتتفاوت الوجودات بالكمال و النقص و الشدّة و الضعف من حيث هي متعيّنة لا مطلقة و لو حذفت التعيّنات لما تفاوتت في شيءٍ مّا[۱] حتّى أنّ وجود[۲] الجمادات في حضرة الكشف العيانيّ لاينفكّ عن العلم؛ و هذا أمر /46B/ لايحاول إثباته بالبرهان؛ فليتدرّج الطالب إلى ذِروة[۳] العيان.[۴]

و لعلّه يختلج في وهمك أنّه إذا كان الكلّ حقّاً فما ذا يطلب السالكون و أنّىٰ يتوجّه السائرون إلى اللّه و إلى ما[۵] يتشوّق المشتاقون و أيّ شيءٍ يحبّه العاشقون و في أيّ شيءٍ الزاهدون و العابدون؟

فاستمِع[۶] لذلك مثالاً و تنبّه أنّ الكلّ الحقّ الذي هو نور لذاته و نور لغيره كشخصٍ إنسانيٍّ مثلاً كما قال: «خلق آدم على صورته» [(۵۶)] و هو و إن كان إنساناً واحداً من جميع الوجوه لايتكثّر إنسانيّته أصلاً إلى إنسانٍ و غيره لكن له في ذاته مع واحديّته مراتب بعضها أخسّ[۷] كالشَّعر و الظُّفر و العِظام و سائر الأعضاء و الصفات التي هي ظواهره و ظلماته؛ و بعضها أشرف كالنفس الحيوانيّة و الناطقة و العقل بالملكة و بالفعل و المستفاد التي هي بواطنه و أنواره فكذا الحقّ[۸] تعالىٰ له

---

۱. S: ـ ما. ۲. S: الوجود. ۳. S: ـ ذروة.
۴. S: + ذنابة. ۵. S،K: آلام. ۶. K: فاسمع.
۷. S: احسن. ۸. K: ـ الحقّ.

ظلمات و نور كلّها حجب لذاته و هي عين صفاته باعتبارٍ.

فالسائرون إليه يقطعونها[١] بالنظر حتّى يصلوا إلى محض التوحيد العلميّ ثمّ يسيرون فيه فيجوبون بيداء أسمائه و صفاته بالقِدَم و الرتبة؛ و هو الرجوع إلى الكثرة بعد الوحدة بحسب النظر؛ فيرتقون من إسمٍ إلى إسمٍ و من صفةٍ إلى صفةٍ إلى إسمه الأعظم هي مقاماتهم؛ فيدخلون في ملكوت السموات بعد الترقّي عن عالم الملك و التجرّد عن ملابس الهيولىٰ، كما قال عيسى ـ عليه السلام[٢] ـ: «لن يلج ملكوت السموات مَن لم يولد[٣] مرّتين» (٥٧) ثمّ يتدرّجون إلى عالم الجبروت؛ فيصلون[٤] بالأنوار القاهرة العقليّة إلى العقل الأوّل، كما قال النبيّ ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ[٥]: «أوّل /47A/ ما خلق اللّه نوري» (٥٨) و هو مقام المشاهدة.

ثمّ بعد ذلك الفناء في التوحيد؛ و هو الطمس في محض الوجود الحقّ و المحو فيه بالكلّيّة و إن كان الوصول الأوّل أيضاً فناء لكنّه غير هذا.

ثمّ البقاء ببقاء الحقّ تعالى؛ و السير هناك سير اللّه و يسمّونه مقام الخُلّة[٦] و الفناء في الخلّة[٧]؛ أي لا يكون قبل الموت إلّا خلّة[٨]؛ و هو أقرب شيء إلى الموت؛ و من هذا ظهر أنّ الحقّ لا يعرفه إلّا هو و ﴿لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً﴾ و ﴿عَنَتِ الوُجُوهُ لِلحَيِّ القَيُّومِ﴾ و هو المقام الإبراهيميّ ـ عليه السلام[٩] ـ أرزقنا الوصول إليه و النزول به؛ و احشُرنا مع القدّيسين الطاهرين الذين صفوا[١٠] عن الشوائب الظلمانيّة العدميّة و تجرّدوا عن الملابس الهيولانيّة[١١] الجرميّة؛ فخلعوا[١٢] لباس الصفات و تخلّصوا إلى

---

١. S: يقطعون. ٢. S: اللام. ٣. S: لم يلد.
٤. S: فيتّصلون. ٥. S: عليه السلام. ٦. K: الخلد.
٧. K: الخلسة. ٨. K: خلسة. ٩. S: اللام.
١٠. S: صوا. ١١. S: الهيولايه. ١٢. S: فجعلوا.

الذات؛ فتبوّؤوا بساط كرامتك؛ و ذاقوا برد عفوك و رأفتك؛ فآمنوا من الفناء و وصلوا إلى دار البقاء ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾.

و اعلم أنّه يطابق قول الأنبياء و الأولياء و قدماء الحكماء[١] «انّ الكمال ليس إلّا تصفية الوجود عن الشوائب[٢] الوصفيّة العدميّة[٣]» و أخبروا عن أنفسهم بما نالوا من لذّة النعيم و الروح العميم و الذوق الجسيم عند التجرّد و أن ليس[۴] عند التجريد في مقام التفريد إلّا الوجود المدرك؛ و الشواهد منهم ـ و إن رمز بعضهم ـ أكثر من أن يُحصىٰ كقوله تعالى: ﴿وَ مَا رَمَيْتَ [إِذْ رَمَيْتَ] ولكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾ و كقوله: «كنتُ سمعه الذى به[۵] يسمع» (۵۹) ـ إلى آخره ـ في حديث طويل و كقول بعضهم في خلسة سبحاني: «ما أعظم شأني!» فإن وجدتَ اثر تحقيق[۶] هذا الكلام /47B/ فصدِّق ثمّ جرّد و إلّا فاشتغِل[٧] بالتزكية ثمّ التصفية لعلّ الحقّ ينكشف بعد احتجابه و اليقين يسفر بعد انتقابه؛ و لابدّ لك أن تكون من المؤمنين إن تحلّفت أن تكون من الموقنين.[٨]

الفصل الثالث
في أحوال المفارقات

العقول مكثّرة؛ لأنّ بعض الأجسام لايجوز كونها علّة[٩] للبعض و إلّا لكان الحاوي علّة للمحويّ[١٠] أو بالعكس؛ و كِلاهما باطل.

---

١. S: + في. ٢. K: شوب. ٣. K، S: الوصفي العدمي.
۴. S: ـ عند التجرّد و أن ليس. ۵. K: ـ به.
۶. S: التحقيق. ٧. K: فاشتغل. ٨. S: ـ إن تحلّفت... الموقنين.
٩. S: علّته. ١٠. S: ـ للمحويّ.

أمّا الأوّل: فلأنّ الحاوي لو كان علّة لزم تأخّرُ وجوبِ وجود المحويّ عن وجوبه؛ فمع وجوبه لايكون إلّا إمكانه و إمكانه مقارن لإمكان الخلأ؛ لأنّ وجوده و عدم الخلأ[١] متقارنان؛ فإمكان الخلأ يقارن وجوبَ وجود الحاوي و ذلك محال، لكون الخلأ ممتنعاً لذاته لا لغيره، كما مرّ.

و أمّا[٢] الثاني: فلأنّ الحاوي أشرف و أعظم؛ و الأخسّ الأصغر لايكون علّة للأشرف الأعظم؛ فعلّة كلّ جسمٍ عقلٌ؛ و لأنّ حركات الأفلاك إراديّة؛ فمطلوبها إمّا أمر سافل أو أمر عالٍ. لا سبيل إلى الأوّل؛ لأنّ العالي لو طلب شيئاً سفليّاً لكان حصوله[٣] كمالاً له و خيراً؛ فكان مستكملاً بالسافل؛ فلايكون عالياً؛ إذ[٤] المحتاج إليه بالعلو أولىٰ من المحتاج؛ لأنّ المراد بالعلو هنا الشرف[٥]؛ و إذ ليس غرضه السافل فغرضه إمّا ذات أو لا؛ و الأوّل محال، لامتناع حصول الذات لغيرها؛ و الثاني إمّا أن يكون أمراً مستقرّاً أو لا؛ و لو كان الأوّل لزم وقوفُه عند إدراكه إن كان ممكن الحصول له و إلّا طلبُه للمحال؛ و يستلزم الوقوف عند اليأس؛ فهو أمر لا يستقرّ /48A/ و ليس إلّا التشبّه بذاتٍ مّا؛ و المتشبّه به المتشوّق إليه ليس بجسمٍ و إلّا لتشابهت حركات الكلّ.

و أيضاً:[٦] حركة الجسم الأوّل ليست لتشبّهٍ بجسمٍ؛ فهو ذات عقليّ مفارق متشوّقة من حيث برائته عن القوّة؛ و نسبة كلّ نفس فلكيّة إلى معشوقها العقليّ كنسبة نفوسنا إلى العقل الفعّال الذي سنذكره[٧]؛ و ذلك التشبّه لا يمكن نيله للنفوس السماويّة بكماله، لكونها متعلّقة بالجسم، بل على تعاقب يستبقي النوع دون العدد.

---

١. K: ـ الخلأ. ٢. S: ـ أمّا. ٣. S: + له.
٤. K: إذا. ٥. K: اشرف. ٦. K: ـ و أيضاً.
٧. S: لنذكره.

فيشبّه المنقطع بالدائم؛ و هو[۱] إشراقات متوالية يحصل لها[۲] بتبدّل الأوضاع و يفيض منها بواسطة[۳] تلك الأوضاع الفيّاضة[۴] الخيرُ و النفعُ على السافل على سبيل الرَّشح؛ فيكون الخير الفائض و النفع الراشح مقصوداً بالقصد الثاني حاصلاً بالتبعيّة كحال الشهوة و الولد في الحيوان؛ و ليس المتشبّه به واحداً في الجميع و إلّا لتشابهت[۵] حركاتها في الجهة و السرعة و البطؤ؛ فهي[۶] أُمور متعدّدة و إن كان المعشوق الأوّل هو الحقّ الأوّل و لهذا تشابهت في كونها دوريّة.

و للعقل الأوّل الصادر عن الواجب لذاته اعتباران:

أحدهما: في نفسه

و الثاني: بالقياس إلى مُبدِعه.

و الأوّل ينقسم إلى ما به بالقوّة و إلى ما به بالفعل؛ فما به بالقوّة ماهيّته و إمكانه الذاتيّ و ما به بالفعل وجوده و إدراكه لذاته؛ و الثاني وجوبه بمبدعه و إدراكه؛ فهو واسطة بهذين الاعتبارين للجسم الأوّل.

و العقل الثاني بالاعتبار الأخسّ الذي في نفسه /48B/ للأوّل بماهيّته لهيولاه و بوجوده لصورته و بإدراكه لنفسه[۷]؛ و لعلّ الجهات الستّ التي للجسم مستفادة من تلك الستّ التي للعقل الأوّل؛ و بالاعتبار الأشرف الذي له بالقياس إلى مُبدعه يوجب الثاني بوجوبه[۸] و[۹] وجوده و[۱۰] بإدراكه لمُبدعه إدراكةً.

و كذا العقل الثاني يتوسّط لوجود عقلٍ آخر و فلكٍ حتّى ينتهي إلى الفلك التاسع

---

۱. S: + اشر.
۲. K: لهذا.
۳. S: بوساطة.
۴. S: الفيضاضه.
۵. K: تشابهت.
۶. K: في.
۷. S: + لنفسه.
۸. K: بوجوده.
۹. K: - و.
۱۰. K: - و.

الذي للقمر و العقل العاشر الأخير.

و لاقطع في كونها عشرة، بل القطع في جانب القلّة. فأمّا في جانب الكثرة فيجوز الزيادة عليها؛[١] كيف لا و الحدس يشهد بذلك؟! إذ كثرة الكواكب في الفلك الثامن و التداوير و الأفلاك الخارجة المراكز المتحرّكة كلّها يستدعي معشوقاً و مبدئاً؛[٢] و لاتفي جهات العقل الثاني بعدد الثوابت قطعاً؛ و لهذا ورد على لسان الشرع: ﴿وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إلّا هُوَ﴾ و جاء[٣]: «إنّ للّه سبعين ألف حجاب من نور» (٦٠) و أمثالهما.[٤]

فباعتبار تعقّلات بعضها بعضاً و إشراقات أشعّة بعضها على بعض و جهات افتقارها الذاتيّ و استغنائها بالغير و تراكيب تلك الجهات يحصل عدد منها و من الثوابت لا تُحصىٰ كثرةً.

و باعتبار مناسباتها و مشاركاتها في تلك تحدث المناسبات العجيبة بين الثوابت و بين النفوس الفلكيّة الفائضة منها.

و بحسب تراكيب محبّاتها لما فوق و قهرها لما تحت و غلبة بعضها على بعض و اعتدالها في تلك الأحوال عند التكافئ في الرتبة ما يوجد[٥] سعديّةً و نحسيّةً و اعتدالاً في الكواكب؛ إذ هي ظلالها[٦]؛ /49A/ فأحوالها كلّها مستفادة منها؛ و كذا ابتناء الوجود في الكلّ على الازدواج ظلّ للتأثير و التأثّر و القهر و المحبّة بينها.

و يُسمّى العقل الأوّل عقلَ الكلّ و العنصرَ الأوّلَ؛ و قد يُسمّىٰ مجموع العقول عقلَ الكلّ عند تسميتهم مجموع النفوس نفسَ الكلّ و مجموع العالم جرمَ الكلّ؛ و العقل الأخير يُسمّى العقل الفعّال، لكونه مؤثّراً في هذا العالم بمعاونة الفلكيّات؛ و

---

١. K: + و.
٢. S: مبداء و معشوقاً.
٣. S: + في الحديث.
٤. S: ـ و أمثالهما.
٥. S: يوخذ.
٦. S: ظل لها.

يلزم منه هيولیٰ هذا العالم و صور العناصر الأربعة المختلفة بحسب استحقاقات الهيولیٰ، لاختلاف استعداداتها المتفاوتة المستفادة من الأجرام السماويّة بحسب القُرب و البُعد و الأوضاع المختلفة؛ و تعرض لها امتزاجات بسبب الحركات الجزئيّة الموجِبة لتبدّل الأوضاع المفيدة للاستعدادات المتنوّعة للهيولى المقتضية لقبولها صور[۱] الكائنات.

فعلّة كلّ حادثٍ صورةٌ سابقةٌ و وضعٌ لاحقٌ يوجبان إفاضةَ الواهب صورتَه؛ فللمادّة قبولٌ غيرُ متناهٍ و للمبادئ فعلٌ غيرُ متناهٍ؛ و تتجدّد الاستعدادات بحركات الأفلاك الغير المتناهية؛ فانفتح بابُ نزولِ البركات الغير المتناهية و رشحِ الخير الدائم أزلاً و أبداً؛ ﴿وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوهَا﴾ و اللّه أعلم.[۲]

تتمّة

[في ترتيب الموجودات في قوسَي النزول و الصعود]

فانظروا إلى آثار رحمة اللّه كيف بدأ الوجود من الأشرف فالأشرف: أوّلها العقول ثمّ النفوس السماويّة ثمّ الصور الفلكيّة ثمّ العنصريّة ثمّ الهيولى التي هي أخسّ[۳] الموجودات لا وجود لها إلّا بالصورة و هي /49B/ نهاية بدو الأمر، كقوله تعالى[۴]: ﴿يُدَبِّرُ الأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ﴾.

ثمّ يعرج إليه بالامتزاج من الأخسّ فالأخسّ أوّلها المعادن على ترتيبها في الشرف ثمّ النبات ثمّ الحيوان ثمّ الإنسان و عند الناطقة يقف ترتيبُ الوجود و

---

۱. K: الصور. ۲. S: ـ و اللّه أعلم. ۳. S: احسن.

۴. S: ـ تعالى.

بكمالها تتّصل دائرةُ الوجود بمبدئها و هو العقل المستفاد؛ و الآن يجب علينا إثبات بقائها[1] بعد البدن.

---

۱. S: بقاء النفس.

المقصد الرابع[1]

في أحوال النفس

و فيه فصلان:

[الفصل] الأوّل

في بقائها بعد البدن

إنّها لا تنعدم بخراب البدن؛ إذ لو جاز عليها العدمُ لكان لها قوّة قبول الفساد حالةَ كونها موجودة بالفعل؛ و تلك القوّة تستدعي محلّاً؛ فلو كان محلّ الفناء بالقوّة عين محلّ البقاء بالفعل لوجب بقاءُ ذلك المحلّ عند حصول الفناء بالفعل، لوجوب وجود القابل عند وجود المقبول؛ فيكون الشيء الواحد موجوداً و[2] معدوماً معاً؛ و هو محال؛ و إن كان محلّ الفناء بالقوّة غير محلّ البقاء كانت مركّبة من الهيولىٰ و

---

١. K، S: الخامس.　　٢. S: ـ و.

الصورة؛ و قد بيّنّا أنّها مجرّدة؛ هذا خلف.

و إذا بطل القسمان بطل كونها قابلة للعدم.

و أيضاً: لمّا ثبت أنّها غير منطبعة في الجسم كان الجسم كالآلة لها يستكمل به جوهرها[۱]؛ فإذا استكملت صارت باقية ببقاء علّتها مع صورها العقليّة التي فيها؛ فلايضرّها فقدانُ الآلة بعد الاستكمال؛ إذ الآلة واسطة بين المدرِك و ما يدركه؛ فإذا تعقّلت[۲] بذاتها استغنت عن آلاتها؛ و الدليل على تعقّلها[۳] بذاتها[۴] إدراكُها لآلاتها و لذاتها؛ و الآلة لايتوسّط بين /50A/ نفسها و غيرها، و لا بين الشيء و نفسه.

و تذكر[۵] أنّها بعد الأربعين تأخذ في الازدياد و البدن في الانتقاص؛ و أنّ جميع القُوى البدنيّة تكلّ بكثرة الأفاعيل و النفس يقوى إدراكها بكثرة التعقّلات؛ و كلّما ازدادت القُوى البدنيّة من الشهوة و الغضب و غيرهما[۶] ضعف التعقّل؛ و إذا انتقصت[۷] القُوى البدنيّة[۸] و قواه إن استقلّت[۹] بفعلها يمنعها عن فعلها الخاصّ، فكيف يثلمها بطلانه!

الفصل الثاني

في حالها بعد خراب البدن

اعلم أنّها أزليّة الجوهر قديمة الذات حديثة التعلّق،[۱۰] لما بيّنّا أنّ كلّ حادثٍ مسبوق بمادّةٍ؛ فلو كانت حادثة الذات كانت مادّية؛ و لايكفي البدن في قيام

---

۱. S: جوهرا. ۲. K: تعلقت. ۳. K: تعلّقها.
۴. K: ـ بذاتها. ۵. K: تذكره. ۶. K: غيرها؛ S: ـ غيرهما.
۷. S: انتقضت. ۸. S: قوى البدن. ۹. S: استفلت.
۱۰. S: + و التعيّن.

إمكان وجودها به قبل وجودها؛ لأنّها ليست فيه، بل تتعلّق به تعلّقَ التدبيرِ؛ فلايقوم به إلّا قوّة التعلّق و إلّا لكانت حالّة فيه.

و تعلّقها قبل حدوث البدن بجرمٍ سماويٍّ: فإذا ناسب مزاج بدنٍ مّا باعتداله الخاصّ به و قوّته الحيوانيّة الحادثة بسببه طبيعةً مّا تتعلّق به من الأجرام السماويّة تعلّقت بذلك البدن كأنّها شعلة اتّقدت[١] منها فيه.

و إنّما لم يتذكّر فيه[٢] حالها؛ لأنّ عالميّتها بالقوّة لا بالذات؛ و فاعليّتها بالذات؛ و العالميّة يخرج إلى الفعل بفيض العقل و نوره عند استعدادها لقبول ذلك الفيض بعدم الحجاب؛ فلم يتذكّر أحوالها الجزئيّة لتوقّفها[٣] على تلك الآلة المقصودة[۴] و لا الكلّيّة لاحتجابها بالشواغل البدنيّة و اللواحق المادّية عن العقل. ثمّ يحصل استعدادها بالآلات البدنيّة عند إحساسها بالجزئيّات و شبهها لما بيّنّا من /50B/ المشاركات و المبائنات؛ و تفيض عليها الصور الكلّيّة و ترتفع الحجب بينها و بين المبادئ المفارقة بحسب توغّلها في الأعمال المزكّية[۵] عن الهيئات البدنيّة و العلوم المقرّبة[۶] إلى الكمالات العقليّة.

فإن استكملت و أحاطت بجميع الحقائق على ما هي عليها و تجرّدت عن الهيئات المادّية الظلمانيّة انغمست في عالم الجبروت و ارتفعت الحجب بينها و بين المعشوق الأوّل تعالى؛ فبقيت عالمةً بما[٧] في العالمين؛ و هناك لذّة و نعيم؛ ﴿ذَلِكَ هُوَ الفَوزُ العَظِيمُ﴾.

و إن لم يتجرّد عن الهيئات البدنيّة مع الإحاطة العلميّة منعتها عن الاتّصال

---

١. S: انقدت. ٢. S: ـ فيه. ٣. S: لتوقتها.
۴. S: المفقودة. ۵. S: الزكية. ۶. S: المقترنة.
٧. S: ـ بما.

بالجواهر المقدّسة و كان لها شوقٌ إليها؛ فتعذّبت[۱] بها حيناً ولكن ترتفع عنها، لفقدان موجباتها التي هي الآلات البدنيّة و قوّة فطرتها الذاتيّة و قوّة علمها بكمالها و شوقها إلى مبدئها؛ فيحصل على الكمال عاقبة[۲] الأمر و يتّصل بالملأ الأعلىٰ لكنّها يتنوّع عذابها و يتفاوت بالكيفيّة و المدّة بسبب تنوّع تلك الهيئات و رسوخها و عدمه؛ و لاينجذب إلى البدن، لاستغنائها عنه بكمالها العلميّ.

و إن لم تستكمل: فإن حصل لها كمالٌ مّا و إن لم يكن تامّاً حقيقيّاً، فإن تجرّدت بالأعمال الصالحة تعلّقت بالسماويّات على حسب درجاتها و خالطت الملائكة؛ أي النفوس السماويّة.

و كذا إن لم يحصل لها كمال و[۳] تجرّدت بالزّهادة[۴] و العبادة أو لم يتكدّر بالهيئات بعدُ كالبُلْه و الصبيان؛ و تلك الأجرام تكون محلاًّ لتخيّل[۵] ما وُعد لها من اللذّات الحسّيّة؛ فتستحضر ما تشتهي من الأطعمة و الصور[۶] و السماع الطيّب و غير ذلك على ما ذكر في النبوّات.

و لها القدرة على إيجادها و لاجرم /51A/ أنّ تلك الصور[۷] أشرف و أتمّ ممّا عندنا، لنقصان مظاهر هذه و ظلمتها و كمال مظاهر تلك و استنارتها؛ و تخلّدون فيها لبقاء علاقتهم مع الأجرام و عدم فسادها و تفاوت[۸] أحوالها بسبب تفاوتها في المراتب في طبقات السماوات؛ و لكلٍّ درجات ممّا عملوا و مع ذلك لايبعد لها التعلّقُ بالأبدان الإنسانيّة كما كان أوّلاً، لاحتياجها إلى الاستكمال؛ و يؤيّده ما مرّ من وجوب تكرار النفوس[۹] الفلكيّة بتكرار الأوضاع، لكونه موجباً للمعاد

---

۱. S: فبعديت. ۲. S: عاقبته. ۳. K: ـ و.
۴. S: بالزهد. ۵. S: لتحل. ۶. S: الصور و الاطعمه.
۷. S: + احسن. ۸. S: يتفاوت. ۹. K: النقوش.

الجسمانيّ و حال القيامة الكبرىٰ كما أخبر به الشرع.

و لايبعد أيضاً تعلّقُ بعضِها ببعض الأجرام اللطيفة المستنيرة من هـذا العـالم، لانحطاطها عن السماويّات؛ فيحصل منها ضربٌ من الجنّ؛ إذ لا دليل على امتناع ذلك و شهدت به شواهد؛ فهذه مراتب السعادة.

و إن لم‌تتجرّد مع حصول شيء من الكمال بقيت معذّبة لا تجد لهـا مـؤيلاً و لامرجعاً؛ و كان لها شوقٌ إلى الكمال و شوقٌ إلى البدن؛ يجذبها أحدها و يمنعها الآخر و تردّها القُوى السماويّة قائلةً ﴿إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ﴾.

و بالجملة: لايبعد لها التعلّقُ ببدنٍ مّا لطيفٍ أو كثيفٍ شفّافٍ أو مـظلمٍ بـحسب الهيئات؛ فيحصل منها ضروب من الجنّ و الشياطين و تتعذّب بتلك الهيئات؛ و لا التخلّص إلى التعلّق بالسماويّات إن لم‌تكن الهيئات مظلمةً راسخةً.

و إن لم‌يحصل لها طرفٌ من الكمال و لم‌تتجرّد فلابدّ[1] لها من العذاب المخلّد إن كانت الهيئات راسخةً و العقائد فاسدةً؛ و المنقطع إن لم‌يكن كذلك.

و اعلم أنّ عدم الاعتقاد أقرب إلى الخلاص كثيراً من الاعتقاد الغير المطابق /51B/ الذي هو الجهل المركّب.

و بحسب تنوّع تلك الهيئات و الاعتقادات يكون انحطاطها عن العالم الإنسانيّ إلى درجات[2] النفوس السبعيّة و البهيميّة و دركات الهوام و الحشرات و غيرها، كما قال الشارع: «يحشر بعض الناس على صور تحسن عندها القردة و الخنازير» (۶١) و ترد[3] جاهلة بحالها معذّبة بعذابها إلى أسفل سافلين الذي هو عالم الجـمادات؛ فتنغمس[4] فيها مدبّرةً لتلك الأبدان متعلّقة بها إمّا على سبيل التعيّن و إمّا على سبيل

---

١. K: ـ فلابدّ. ٢. K: دركات. ٣. S: تردة.

۴. S: فتغمس.

الانغمار فيها، تعذّبها ﴿مَلائِكَةٌ غِلاظٌ شِدَادٌ لايَعْصُون[1] اللّهَ مَا أمَرَهُمْ﴾ من القُوى السماويّة و المالك و الزبانيات[2] من القُوى الأرضيّة.

فاحدس من هذا أنّ السعادة و الشقاوة للنفوس كالصحّة و المرض للأبـدان؛ فكما أنّ الصحّة من الطبيعة السليمة الموكّلة بنا من رحمة اللّه تعالى[3] و المرض من النَّهَم و الحرص على الأغذية الفاسدة بحكمة اللّه و قَدَره؛ فكذلک الثـواب مـن فضل اللّه و العذاب من عدله؛ و لا معذِّب من خارج و إن كان فلإصلاح الكلّ بنفي البعض لا لإيلام الواحد بالقصد الأوّل.

فهذا ما عندنا و اللّه أعلم بحقائق الأمور. اللّهمّ! اجعلنا من السعداء المرزوقين و لاتجعلنا من الأشقياء المردودين.

---

۱. S: اذ يعصون. ۲. S: زبانيات. ۳. S: ـ تعالى.

المقصد الخامس[1]

في الذوقيّات

و فيه فصول:

[الفصل] الأوّل

في القضاء و القدر

الآن ما أظنّ أنّك يعتريك[2] شكّ أو يشوبك ريبٌ في أنّ كلّ ما فرضه العقلُ أنّه كمال ممكن لذاتٍ مّا موجود من حيث هو موجود لا من جهة العوارض و التراكيب و الأُمور الخارجة، فهو واجب لذات الأوّل تعالى؛ إذ كلّ كمالٍ لغيره فهو منه، و لا /52A/ يفيد الكمالَ القاصرُ عنه؛ و ليس في ذاته جهةٌ إمكانيّةٌ يتكثّر بها؛ فيخسّ، تعالى عن ذلك؛ فعلمه و حياته و جميع صفاته وحدانيّةٌ أشرف ممّا للغير.

---

١. K، S: السادس. ٢. S: يعتربك.

ثمّ صفات الجواهر العالية العقليّة المقدّسة عن التعلّق و إدراكـاتها الحـاصلة بإشراق الأوّل لها.

ثمّ إدراكات نفوس الناطقة الفلكيّة التي[۱] هي نقوش من طوابع عقليّة، كما أُشير إليها باللوح و القلم.

ثمّ الإدراكات[۲] الجزئيّة الفلكيّة.

و لاشكّ أنّ علم الأوّل فعليٌّ صرفٌ، و علوم الجواهر العقليّة فعليّة بالنسبة إلى الصور الخارجيّة انفعاليّة الحصول فيها؛ لأنّها زائدة على ذواتها؛ و كذا القسـمان الباقيان إلّا أنّ جهة الانفعال فيهما أغلب و في العقول بالعكس.

و العلم الفعليّ[۳] هو مبدأ وجود المعلومات؛ فإحاطةُ العلم السابق بالكلّ على ما هو عليه و بما[۴] يجب عليه الكلّ حتّى يكون على أحسن النظام و أحكم الترتيب؛ و بوجوب فيضانه منه مرتّباً ترتيبه اللائق به هو[۵] القضاء السابق و العناية الأولَـى الذي هو منبع فيضان الكلّ و الخير و الكمال فيه و فيضانه في تفاصيله عند انتهاء سلسلة الأسباب و المسبّبات إلى وجوب ظهور ما عُلم[۶] في الترتيب السابق في وقته المعيّن المعلوم معه اللائق به قدرُه، كما قال تعالى[۷]: ﴿لِكُلِّ أَجَـلٍ كِـتَابٌ﴾. فَقَدَرُه تفصيل قضائه؛ و العلم الأوّل هو أُمّ الكتاب الذي عنده[۸] لا يتغيّر و لا يتبدّل؛ و التعليق بالأسباب في اللوح المحفوظ القدريّ؛ أي النـفوس الفـلكيّة النـاطقة؛ و المحو و الإثبات في النفوس الفلكيّة الجزئيّة.[۹] /52B/

---

۱. S: ـ التي. ۲. K: ادراكات. ۳. S: العقلي.
۴. S: مما. ۵. K: + القضاء. ۶. S: ظهور اعلم ان.
۷. S: ـ تعالى. ۸. S: + و. ۹. S: + و اللّه اعلم.

الفصل الثاني

في الخير و الشرّ

الشرّ ليس في قضائه، بل في قَدَرِه؛ إذ الخير المحض هو الذي لايمكن له كمالٌ مّا إلّا و يكون حاصلاً له بالفعل، كالأوّل تعالى و العقول المقدّسة من الممكنات؛ و يجب وجودها من الأوّل، لاقتضاء خيريّته فيضانَها.

فالشرّ المحض هو الممتنع لذاته و الممكن المعدوم؛ و لايوجد مادام على حاله من الشرّ، لبُعد مناسبته من الخير المحض؛ إذ لايفيض من الخير إلّا الخير؛ و الخير الغالب هو الممكن المادّي الموجود؛ و لاسبيل إلى تخليصه، لضرورة كونه مادّياً و المادّة منبع[1] الشرّ و العدم؛ و لو خُلّص لكان هو القسم الأوّل لا قسماً برأسه و لا إلى تركه؛ لأنّ ترك الخير الكثير لأجل الشرّ القليل شرٌّ كثيرٌ؛ فتركه يؤدّي إلى وجود ما غلب شرُّه و هو و ما يتساوي فيه الشرّ و الخير[2] ممّا لا يوجد أصلاً، لمنافاتهما[3] الرحمةَ و الحكمةَ، و بُعدهما عن الخير المحض الذي هو منبع الخيرات و مفيض البركات.

و أمّا وجود المؤذيات كالأفعي و العقرب، فليس من الشرور الغالبة؛ إذ في وجودها تخليص الموادّ القابلة للصور الشريفة من تلك المادّة السمّية؛ فوجودها سبب لوجود خيرٍ كثيرٍ.

و أيضاً: في أعيانها منافع و مصالح كثيرة يعلمها أطبّاء الأبدان و النفوس؛ فهي[4] خير من جهتَين؛ و إن كان قد يتّفق أن يكون سبباً لهلاك البعض، و هو أيضاً

---

۱. S: منع. ۲. S: الخير و الشر. ۳. S: لمنافاتها.
۴. S: ـ فهي.

بقَدَرٍ فيه حكمة عجيبة.

فثبت أنّ الموجود إمّا الخير المحض أو الغالب؛ و ما[۱] ينسب إلى الشرّ في اصطلاح العامّة أُمور عدميّة أو متسبّبة[۲] لعدم كمال شيءٍ مّا لازمة للخيرات بالضرورة، كإحراق النار ثوبَ الفقير و تخريب المطر بيتَ العجوز مع النفع العامّ الكلّيّ /53A/ الذي يلزمهما؛ و لايمكن أن تكون النار غيرَ مُحرقٍ و الماء غيرَ مُرطّبٍ مع حصول النفع العامّ تحرّزاً من الضرر الجزئيّ الذي يتّفق من الازدحامات و مصادمات الحركات؛ و في الكلّ مصالح خفيّة أو ظاهرة أقلّها أنّها تكون كقطع العضو المؤوف و كيّه[۳] لإصلاح عامّة[۴] الجسد؛ و قد تكون صلاح الجزء[۵] في ذلك[۶].

فظهر أنّ الشرّ من حيث إنّه شرّ غير منسوب إلى الفاعل أصلاً؛ إذ العدم لايحتاج إلى المرجِّح، بل من حيث إنّه مضاف إلى خيرٍ لايوجد بدونه؛ فهو مرضيّ بالقصد الثاني و بالعرض، داخل في القدر ضرورةَ امتناع انفكاك الخيرات المقتضية[۷] منه.

و لا تظنّن أنّ الغالب على الناس الجهلُ و طاعةُ الشهوة و الغضبُ و هي شرور؛ فإنّ أكثر ماترىٰ[۸] من تفاريق الخطايا و السيّئات مغفورة مكفّرة لايقطع عصمة النجاة: ﴿إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ المَغْفِرَةِ﴾؛ فاستوسِع رحمته؛ ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾؛ فعمّ كَرَمُه؛ فإنّ العذاب المخلَّد لا يكون إلّا مع الجهل المركّب و المحدود إلّا مع نوع من الرذائل مخصوص كما سبقت الإشارة إليه؛ و أهل العذاب أيضاً لايخلون عن لذّةٍ مّا؛ و لهذا قال: ﴿عَذَابِى أُصِيبُ بِهِ مَن أَشَاءُ وَ

---

۱. K: مما. ۲. S: مثبتة. ۳. K: كيد.
۴. K: العامّة. ۵. K: الجزئي. ۶. K: ـ في ذلك.
۷. S: المقضية. ۸. K: ـ الجهل... ترىٰ.

رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيءٍ﴾؛ فلا ينفكّون[١] في عين الغضب من أثر رحمة اللّه[٢] كاللذّات المختلّة للمريض في مرضه و سينبت في قعر[٣] جهنّم الجَرجيرُ.

و لايمكن أيضاً وجودُ القُوى البدنيّة بحيث يمكن استكمالُ النفس بها في أمر المعاد و المعاش عريّةً عمّا يتّفق؛ و يسوق القدرُ إليها بسبب الأحوال السابقة من ارتكاب الخطايا و فساد العقائد لبعضهم؛ و مع ذلك فإذا ضممت /53B/ السابقين إلى السعداء كانوا أكثر من الأشقياء كثرةً فاشيةً كحال المِصحاحين في أكثر الأوقات مع المِمراضين؛ و كذا حال الجمال و الحُسن و القُبح في الصوِر و حال الغِنىٰ و الفقر؛ و الطبقة الوسطىٰ في الكلّ غالبة على الطرفَين؛ فهي مع الطرف الأعلىٰ بهرت الشرّ بالكثرة غلبةً ظاهرةً.

الفصل الثالث

في اللذّة و الألم

أنّه قد مرّ أنّ اللذّة هي إدراك[۴] الملائم من حيث إنّه ملائم؛ و الألم إدراك المنافي من حيث إنّه منافٍ؛ فنسبة تفاوتهما و تفاضلهما في الشدّة و الضعف نسبة الإدراكات و المدركات؛ و بحسب اختلاف طبائع المدركات تختلف اللذّات و الآلام؛ فلذّات الحواسّ الخمس و آلامها معلومة لكلّ أحدٍ.

و لذّة القوّة النزوعيّة الشهوانيّة التوليديّة التي هي الوِقاع أرفع منها، لكونها أقرب إلى الروحانيّة من الحواسّ.

---

١. S: لاينفكون. ٢. K: ما. ٣. S: فقر.

۴. S: الإدراك.

و لذّة الغضب أقوىٰ من لذّة الشهوة؛ و لهذا ما يرفض المنكوح المشتهى عند طلب الكرامة و الغلبة مع الشوق إليه؛ و يعرض عنه في معاوضة حُبّ[١] الجاه و الحشمة التي هي لذّات القوّة الغضبيّة؛ و كذا عند خوف لحوق العار و الفضيحة و الهَوان و الذلّة التي هي آلامها.

و لذّة الوهم أقوىٰ منها جميعاً، لرفض كلّ واحد منّا اللذّة الجسمانيّة عند لذّة رجاء حصول ما يرجو من جنس ما ترك أو غير جنسه ممّا هو ألذّ عنده و أفضل كترك الزهّاد متاعَ الدنيا، لمجرّد رجاء حصول متاع الآخرة من جنسه و و التكيّف بهيئة حصول المرجوّ هو لذّة الوهم و كاختيار حُسن[٢] الأُحدوثة و بقاء الذكر الجميل في الآجل[٣] على حفظ[٤] النفس و المال، و التزام الآلام و الشدائد حتّى القتل /54A/ في العاجل كما في الحروب الغير الشرعيّة و المنهيّة شرعاً.

فاللذّات الباطنة أقوىٰ من الظاهرة و إن كانت جسمانيّة أيضاً، لكون الإدراكات الباطنة أقوىٰ؛ فكلّما كان الإدراك أشدّ و أكمل كانت اللذّة أتمّ و أوفر.

و لا شكّ أنّ إدراك المجرّدات أتمّ و أكمل من إدراك القُوى الجسمانيّة، لوصولها إلى كُنه الحقائق دون الجسمانيّات؛ و كمالاتها ليست إلّا حصول المعقولات فيها و خاصّةً ما يمكن لها إدراكه من[٥] الحقّ الأوّل بكماله و الجواهر الروحانيّة؛ فلذّاتها بإدراكها لذواتها و المعقولات التي فيها أتمّ ممّا ذكر و أكمل؛ فكيف[٦] لا و لاشيء أوفق و أشدّ ملائمةً للشيء من نفسه؟!

و لذّة الأوّل تعالى بإدراكه لذاته و لما بعده ممّا صدر عنه أكمل اللذّات جميعاً و أوفرها؛ لأنّه أتمّ الأشياء إدراكاً لأشدّ الأشياء كمالاً؛ و تتلوها[٧] لذّات الجواهر

---

١. S: ـ الكرامة... حبّ. ٢. S: ـ حُسن. ٣. S: الارجل.
٤. S: ترك. ٥. S: امن. ٦. K: و كيف.
٧. K: يتلوه؛ S: تيلو.

العقليّة ثمّ لذّات النفوس الفلكيّة و النفوس المجرّدة الإنسانيّة فضائلها و كمالاتها العقليّة.

وهم و تنبيه

و لعلّك تقول: فما بالنا نجد اللذّة من الحلو أكثر منها من إدراكنا للمعقولات و نشتاق إلى الحسّيّات أكثر من اشتياقنا إلى الكمالات العقليّة و الفضائل النفسانيّة؟!

و كذا الألم من المرارة و إيلام الأعضاء أشدّ من الجهل و نخاف من فقدان الكمالات الحسّيّة و الصحّة أكثر من خوفنا من الرذائل و المعاصي و فقدان المكارم؟!

و ما بال الفسّاق و الشطّار لا يجدون ألم الهيئات الفاسقة الظلمانيّة في أنفسهم؟!

فجوابك: أنّ ذلك من جهتك ليس في نفس الأمر كذا، بل لأنّك انغمستَ في البدن و شواغله، و تمكّنت هيئاتُ القُوى البدنيّة من نفسك و استعليت[1] عليها؛ فاستخدمت /54B/ النفس في طلب لذّاتها وصار الرئيس مرؤوساً و الخادم مخدوماً و انعكس الأمر؛ فانعكس الإدراك و اللذّة و انتكس البنية كقوله تعالى: ﴿نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾؛ فإذا انهدمت الأركان و ارتفعت الحجب آل الأمر إلى أصله و كُشِف الغطاءُ ﴿فَبَصَرُكَ ٱلْيَومَ حَدِيدٌ﴾.

و اعتبِر بحال العارفين و[2] المتنزّهين عن تلك الشواغل كيف يجدون لذّة المشاهدات و ذوق المكاشفات؛ فيذهلون عن كلّ شيء و يتركون أشرف اللذّات الحسّيّة و الوهميّة لأدنىٰ إشراقٍ نوريٍّ يشرق عليهم من عالم النور؟! و هم مع

---

١. S ،K: استعلت.   ٢. S: ـ و.

علاقة البدن فكيف إذا تجرّدوا عنها؟!

و انظر كيف يحترزون عن الرذائل أبلغ[۱] من احترازهم عن السمّ القاتل ولكن إذا لم تجد منها ذوقاً لم يكن لك إليها شوق؟!

و كذا الهيئات البدنيّة إذا وقع الفراغ إليها بعد المفارقة حصل منها الألم الشديد؛ فحال أصحابها حال مَن استعمل المخدّر في الوَجَع الصعب؛ فاستراح عاجلاً و الوَجَع باقٍ؛ فإذا سلمت الحاسّة من الخدر أحسّت[۲] الوجعَ أشدّ ممّا كان أوّلاً؛ و لهذا ما ينزعون إلى ما يشغلهم عنها كالمسكرات و أنواع الملاهي كأنّهم ينفرون بها عن إدراك وحشة تلك الهيئات المظلمة التي[۳] في نفوسهم؛ فلايشعرون[۴]؛ فإذا خلوا إلى إدراكاتها عند الموت كانت آلاماً صعبةً و نيراناً ﴿تَطَّلِعُ عَلَى الأَفْئِدَةِ﴾.

الفصل الرابع

في العشق

اعلم أنّ الكمال يستلزم الحُسنَ و الجمالَ، و الجمال يستدعي العشقَ؛ فحيث كان الكمال أتمّ كان الجمال أوفر و أبهج؛ فكان[۵] العشق من إدراكه أقوىٰ و ألذّ و أعذب؛ فلزم أنّ الحقّ تعالى أعشق الأشياء بذاته و أجلّ ابتهاجاً، لكونه على الغاية القصوىٰ /55A/ من الكمال و الإدراك؛ يعشق ذاته من ذاته و من غيره؛ فهو العاشق لذاته و المعشوق لذاته و لغيره.

و كما أنّ كماله لايُقاس إلى كمال غيره؛ فعشقه لايُقاس إلى عشق غيره و لا لذّته و بهجته إلى ما للغير؛ و يتلوه عشقُ الجواهر العقليّة لذاته، لإدراكهم إيّاه و

۱. S: بلغ.　　۲. K: حست.　　۳. S: ـ التي.
۴. S: و لايشعرون.　　۵. S: و كان.

مشاهدتهم جمالَه على أتمّ ما يكون لغيره؛ فهم[١] العشّاق المخلصون المبتهجون بإشراق المعشوق و تجلّيه عليهم دائماً و[٢] مبتهجون بذواتهم من حيث هم مبتهجون به[٣].

و كلّ سافل في مرتبتهم يقبل النورَ من المعشوق الأوّل بلاواسطةٍ و بواسطةِ ما فوقه حتّى أنّ الثاني له من الأوّل إشراقان، و الثالث له أربعة إشراقات، و الرابع له ثمانية إشراقات؛ إذ المجرّدات حجب نورية لاتمنع المشاهدةَ؛ فكلّ منها كما يعشق الأوّل يعشق ما فوقه من الوسائط من جهة أنّها مظاهر لكمالات[٤] المعشوق الأوّل لا[٥] من حيث هي هي.

ثمّ عشق النفوس المجرّدة[٦] الناطقة الفلكيّة لما فوقها من الأوّل تعالى و العقول فليس عشقها وحدانيّاً صرفاً، لإشراق نور العقول عليها و إشراق سبحات نور الأوّل تعالى بواسطة العقول. فهم محجوبون بحجبٍ نوريةٍ، لوقوفها مع العقول و كمالاتها، ضرورةَ قصورها[٧] عنها، لتعلّقها بأجرامها؛ و لا بريئاً من ألم لذيذ شوقيّ، لكون كمالاتها بالقوّة من وجهٍ حاصلة من وجهٍ؛ و لاشوق للأوّل تعالى و عشّاقه الخُلّص المقدّسين، لكون كمالاته و كمالاتهم بالفعل من كلّ وجه.

ثمّ عشق النفوس الإنسانيّة من المقرّبين و الأبرار؛ و[٨] لايخلو من الشوق مادامت متعلّقة بالبدن. فأمّا بعد المفارقة فقد يصفو العشقُ لبعضهم و هم /55B/ المقرّبون السابقون؛ و انخرطوا في سلك الجبروت و يبهر عشقُهم على ما للنفوس الفلكيّة و شربوا من الكأس[٩] الكافوريّ صفواً بعد ما كان ممزوجاً بالزنجبيل؛ و

---

١. S: فهو.　٢. S: ـ و.　٣. S: ـ به.
٤. K: الكمالات.　٥. K: ـ لا.　٦. S: ـ المجرّدة.
٧. S: قصوها.　٨. S: ـ و.　٩. S: كاس.

للباقين من السعداء و الأبرار مزجٌ منه، كما قال تعالى: ﴿إِنَّ الأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِن كَأسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً﴾.

ثمّ بعد ذلك مرتبة النفوس المتردّدة بين جهتَي العِلو و السِّفل؛ فتارةً يجذبها التوفيقُ؛ فيحرّكها شوقُ الكمال إلى تحصيل الفضائل؛ و تارةً تجذبها الطبيعةُ فتهوى إلى الرذائل؛ فتتألّم و تلتذّ على اختلاف درجاتها. فإن فارقت على حالها كان الحكم للأغلب و إن كان لا غالب؛ فيتعذّب حيناً.

ثمّ [ما] يمكن لها الخلاص و هي النفوس اللوّامة و تتلوها النفوس المنكوسة الفاسقة بالطبيعة المنحوسة على اختلاف طبقاتها في الانغماس فيها و عدمه.

و أنت إذا فتّشتَ الموجودات كلّها[1] لم يشتبه عليك أنّه ليس و لا واحد منها إلّا و له عشقٌ بكمال ما يخصّه ـ طبيعيّ أو إراديّ ـ مع شوق إليه عند فقدانه و إن اختلفت الأسماء في المظاهر كالميل في الجمادات و النباتات، و الإلْف في الحيوانات العُجم، و الأُنس و المحبّة في الناس؛ و هو شعاع العشق الأوّل و لمعانه[2] أشرقَ من مطلع الوحدة؛ فاقتضى[3] طلبَ الاتّحاد؛ فالكلّ[4] عشّاق مشتاقون[5] ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ﴾.

و إذا اجتمع العالي و السافل فكما أنّ السافل[6] له عشقٌ بالعالي، فللعالي قهرٌ على السافل. فالأرض مطويّة في قهر السماوات و السماوات مطويّات في قهر النفوس و النفوس في قهر العقول و العقول في قهر الأوّل تعالى و هو الواحد القهّار. /56A/

---

۱. S: ـ كلّها. ۲. S: لمعاته. ۳. S: فاقتضا.
۴. S: و كل. ۵. S: مشتاق. ۶. S: ـ فكما أنّ السافل.

المقصد السادس[1]

في النبوّات و ما يتبعها

و فيه فصول[2]:

[الفصل] الأوّل

في إثبات النبوّة

لمّا اختصّ الإنسان من[3] بين[4] ساير الحيوانات بالنفس الناطقة و هي ذات وجهين مُني بتدبير العالمين و شغل بالتصرّف في المعاش و المعاد؛ فازدحم عليه الأشغال بحيث لم يمكن أو لم يتيسّر قيامُ كلّ واحد من نوعه بمصالح نفسه؛ فاحتاج إلى المعاون و المعلّم؛ فوجب الاجتماع كما قيل: «الإنسان مدنيٌّ بالطبع» حتّى يقوم كلّ منهم ببعض الأُمور المحتاج إليها في بقاء النوع و يختار بمقتضىٰ طبعه ما

---

١. K: الأوّل؛ S: السابع. ٢. K: ـ و فيه فصول. ٣. S: في.

٤. S: ـ بين.

يناسبه و يتيسّر له بحسب اقتضاء الحكمة الإلهيّة فضلاً عن حاجته و يفزع به عن بني نوعه.

ثمّ[1] يستتبّ[2] أمرُهم بالتعامل و التعارض[3] في ما فضل و ما احتيج[4] إليه؛ و ذلك التعامل لا بدّ له من قانونٍ كلّيّ يقع عليه و إلّا لوقع الهرج و المرج، لما رُكز[5] في الطبائع الشخصيّة من جذب النفع و دفع الضرّ المخصوصين؛ و كذا لم تقف عقولهم الغريزيّة[6] باستنباط ما احتاج إليه كلّ واحد من العلوم النافعة و الأعمال الصالحة و العقائد و المعارف[7] الموصِلة إلى الكمال و الأخلاق و الفضائل المنجية في المعاد.

فمسّت الحاجةُ إلى وجود مَن يمتاز منهم[8] بتبيين[9] القوانين الشرعيّة و تعليم العلوم الدينيّة؛ فيهديهم ﴿وَ يُعَلِّمُهُمُ الكِتَابَ وَ الحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ﴾ و لابدّ له من الاختصاص من عند اللّه بالوحي و العلم اللدنّيّ[10] دون التعليميّ و الآيات و المعجزات الملجئة إلى إذعانهم له و طاعتهم لأمره؛ فيستمعوا و يطيعوا، و ينتظم أمر المعاش بالعدل المقيم لحيوة النوع و يستقيم أمر المعاد بالعلم /56B/ و العبادة و ينخرطوا في سلك الكمال بالملكات الفاضلة و الأعمال الزاكية؛ فينضبط النظام و يحصل[11] الأجر و الثواب لمَن يطيعه و الفوز العظيم لمَن يتبعه حكمةً من اللّه[12] و رحمةً و نعمةً.

---

۱. S: و.
۲. S: يستتب.
۳. S: التعاوض
۴. S: احتاج.
۵. S: ذكر.
۶. K: الغريزه.
۷. S: المعاف.
۸. S: ـ إلى وجود من يمتاز منهم.
۹. S: بتعيين.
۱۰. S: الذي.
۱۱. K: ـ يحصل.
۱۲. S: ـ من اللّه.

الفصل الثاني

في الوحي و الإلهامات و المنامات

و قد علمتَ ممّا سلف أنّ صور الكائنات ما كانت و ما ستكون ثابتة في المبادئ المفارقات من العقول و النفوس الفلكيّة كلّيّةً؛ و في القُوى الجسمانيّة المباشرة لتحريك الأفلاك جزئيّةً. فإذا كانت نفسٌ مّا صافيةً عن كدورات تعلّقِ الموادّ، غيرَ محجوبة بشواغل[۱] الحواسّ، قادرةً على عزلِ قواها عن أفعالها، متمكّنةً من قطعِ تعلّقاتها لم‌يبق بينها و بين تلك المبادئ حجابٌ؛ فيتّصل بها و يقبل منها بعض المغيبات إمّا جزئيّةً كما هي و إمّا على وجهٍ كلّيٍّ؛ فتحاكيها القوّة المتخيّلة بصورها جزئيّةً إن ارتاضت بامتثال أوامر العقل و اعتادت بتتبّع هيئات النفس المطمئنّة أو ما[۲] يناسبها من الصور الجزئيّة إن لم‌يقو على ذلك أو بما يلزمها و يلزم لازمها أو ضدّها إن لم‌ترض بعد.

فإن وجدت لوح الحسّ المشترك خالياً عن الصور المحسوسة أو قدرت على استخلاصه و اغتصابه من الحسّ لقوّة النفس لوّحت فيه تلك الصور؛ فيصير مشاهدة، لما علمتَ أنّ ما فيه في حكم المشاهدة و يحفظها الخيال.

فإن وقعت هذه الحالة[۳] في اليقظة كان وحياً صريحاً هُتافاً أو مشافهةً مع ترائي شخصٍ لطيفٍ حسنِ المنظر في أحسن صورة و أبهج شارة[۴] يتخلّق بالتخيّل المدبّرات الفلكيّة؛ فيخاطبه به أو قرائة كتابه على ما اقتضتْه الحال و كيفية استعداد المحلّ لقبولها في القسم الأوّل /57A/ و محتاجاً إلى التأويل في الثاني و الثالث.

---

۱. S: بالشواغل. ۲. S: مما. ۳. K، S: الحال.

۴. S: شادة.

و إن وقعت في المنام كانت رؤيا صادقةً صريحةً في الأوّل و محتاجةً إلى التعبير في الباقيين؛ و قلّ مَن لم يتّفق له شيء من ذلك.

و إن لم يقع في الحسّ المشترك ـ لاشتغاله بالمحسوسات أو ضعفِ الفاعل الذي هو المتخيّلة، لانقهارها و تسخّرِها تحت الوهم أو العقل، أو ضعفِ النقش في نفسه للموانع النفسانيّة من الشواغل الطبيعيّة و غيرها ـ كان إلهاماً إن غلب على النفس حقيقته و بلغ الجزم[۱] و بقي في الذكر؛ و خاطراً صادقاً أو ظنّاً قويّاً أو فراسةً إن لم يغلب[۲] و حفظه الذكر و إلّا فلا أثر يبقي.

و اعلم أنّ المقتضِي لتلقّي الغيب قوّة النفس و صفاؤها؛ و المانع شواغل البدن و مزاحمة قُواه.

و المقتضِي لأمرٍ كلّيٍّ إذا عاقه أمرٌ نوعيٌّ ثمّ تمكّن منه شخص فذلك إمّا لضعف العائق أو لقوّة المقتضي؛ و ما كان لضعف العائق فهو إمّا لضرورةٍ كما في المنام أو لأمرٍ فطريٍّ كما للكَهَنَة لضعف قواهم المانعة أو كسبيٍّ كاستعانة الكَهَنَة بالمخبرات و لا يخلو عن ضعفٍ مّا أو لعارضٍ كالممرورين؛ و ما كان لقوّة المقتضي فهو إمّا فطريّ كما للأنبياء[۳] أو كسبيّ كما للأولياء[۴] و الأبرار.

و هيهنا أحوال باطلة يشتبه بكلّ واحد منها:

إمّا بالوحي فكالأشياء المشاهَدة عند فساد مزاج الدِّماغ و انحراف القوّة المتخيّلة عن طباعها و استبدادها في تخيّلاتها و استيلائها[۵] على[۶] الحسّ المشترك كما في المَمرورين و أصحاب الماليخوليا.

۱. S: ـ و بلغ الجزم. ۲. K: لم يبلغ. ۳. S: فطري كالانبياء.
۴. S: كسبي كالأولياء. ۵. S: استبلائها. ۶. K: عن.

و إمّا بالمنامات الصادقة فكأضغاث الأحلام تتراأى بسبب ارتقاء /57B/ الأبخرة من الموادّ الفاسدة أو الأطعمة الرديّة إلى محلّ التخيّل و اكتسابها بما يناسبها من الصور الخياليّة أو بتصفّح المتخيّلة[١] ما[٢] في خزانة الخيال من الصور الحسّيّة و تركيبها و تفصيلها و إيقاعها في لوح الحسّ المشترك على مقتضى طباعها حين استبدادها بأمرها غير ريّضة بالأوامر العقليّة و خصوصاً ما[٣] ألفتها[٤] و ضريت بها من تلك الصور.

و إمّا بالإلهامات و ما يقرب منها من الأقسام الباقية[٥] فكالأحاديث النفسانيّة التي هي حواسّ[٦] المتخيّلة و اختلاجات الوهميّة بسبب عصيانها للنفس الناطقة و تأبّي النفس الحيوانيّة الشيطانيّة و امتناعها من مطاوعة الإنسانيّة الملكيّة؛ و عجز هذه عن تسخيرها و تذليلها و قهرِ سلطانها و تطويعها؛ فتتبعها كما قال: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إلّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الغَاوِينَ﴾.

الفصل الثالث
في خوارق العادات من المعجزات و الكرامات

النفس تدبّر[٧] البدنَ بمجرّد التصوّر؛ فيكون التصوّر النفسانيّ سبباً لحدوث الحوادث البدنيّة[٨] و إلّا لما انفعل البدن من الهيئات النفسانيّة لكنّ التالي كاذب على ما نرىٰ من الاقشعرار عند انصراف الفكر نحو القدس و إشراق أنوار الجبروت على النفس و تغيّر البشرة عند سماع ذكرِ المعشوق و سقوط القوّة البدنيّة

---

١. S: المتخليه. ٢. S: بما. ٣. K: ـ ما.
٤. S: القتها. ٥. S: ـ الباقية. ٦. S: هي هو أحسن.
٧. S: تؤثر في. ٨. S: ـ البدنية.

و ارتعاد الأطراف عند استشعار الخوف و أمثال ذلك؛ و نسبة النفوس الجزئيّة إلى أبدانها كنسبة النفوس[١] السماويّة إلى أجرام العالم؛ فتكون الهيولى العنصريّة قابلةً لتصرّفات نفس الكلّ /58A/ مطيعةً لها؛ فإذا كانت نفسٌ قويّةً مجرّدةً عن الهيئات البدنيّة متّصلةً بالعقول و النفوس[٢] السماويّة كانت نسبتها إلى عالم الكون نسبة النفوس الجزئيّة إلى أبدانها[٣]؛ فتتصرّف في أجرام العالم بما أمكن حدوثُها فيها من الأُمور الغريبة؛ فتحصل بحسب تصوّراتها خوارقُ العادات و تستجاب دعوتها في الملكوت في استشفاء المرضىٰ و استسقاء البقاع في سنى الجَدب و حدوث الطوفانات[٤] و الزلازل و الخَسف لإنقاذ المطيعين و إهلاك العاصين؛ و يكون ذلك في القضاء السابق مثبتاً؛ و في لوح القدر أنّ دعوة فلانٍ سبب لأمرٍ كذا. فما كان منها مقارناً بالتحدّي[٥] و دعوى النبوّة فهو المعجز و إلّا فهو الكرامة.

و كلّ ذلك قد يقع من الأولياء كما يقع من الأنبياء إلّا أنّ النبيّ مأمور من السماء بالدعوة و تكميل النوع دون الوليّ إلّا بالتبعيّة.

و قد تشتبه هي أيضاً بغيرها من السحر و الطلسم و النيرنجات؛ و أقواها السحر و هو من هيئة نفسانيّة اتّصاليّة ببعض المبادئ بحسب مزاجٍ أصليٍّ أو حادثٍ كسبيٍّ أو اتّفاقيٍّ[٦]؛ فيسبّب للأمور الغريبة إلّا أنّ دعوة الساحر إلى الشرّ؛ فلا جرم أنّه يقصر عن مشاهير الأذكياء و ينكسر عن الأنبياء، لاستيلاء الهيئات السفليّة على نفسه؛ و لا يفلح الساحر حيث أتى.

و أمّا الطلسم فهو من مناسبةٍ قويّةٍ بين قُوىٰ سماويّة و بين أمزجةِ أجسامٍ أرضيّةٍ مخصوصةٍ بهيئاتٍ وضعيّةٍ أو بينها و بين قُوىٰ نفوسٍ أرضيّةٍ مخصوصةٍ

---

١. K: ـ النفوس. ٢. S: ـ و النفوس. ٣. S: بدنها.
٤. K: الطوفان. ٥. S: بالتجدي. ٦. S: ـ أو اتّفاقي.

/58B/ بأحوالٍ فعليّةٍ أو انفعاليّةٍ تستتبع حدوث آثار غريبة.

و أمّا النيرنجات فهي الخواصّ العنصريّة بالانفراد كجذب المغناطيس[١] للحديد و إمّا[٢] بالتركيب كما للترياقات و أمثالها؛ و الإصابةُ بالعين من قبيل الأوّل؛ و هي حالة تعجّبيّة تؤثّر في المتعجّب منه بالنقص.

و اعلم أنّ في الطبيعة عجائب؛ و للقُوى الفعّالة العالية و المنفعلة السافلة اجتماعات على غرائب؛ فلا تنكرنّ في بادئ الرأي ما قرع سمعك ممّا لم يبلغ إليه علمُك؛ فإنّ العمدة في الامتناع و الإمكان ليست إلّا على صريح البرهان؛ فاتّبِعه في المنع و القبول، و لا تتّبِعِ الهوىٰ و العادةَ في إثبات الاُصول؛ فإنّ ذلك طَيشٌ و خَرقٌ.

١. S: المقناطيس.
٢. S: للحديد او.

خاتمة

تشتمل على ثلاث جمل:

الأولى في التشويق

و[1] الثانية في بيان كيفية الطريق

و[2] الثالثة في صفات أهل الحق والتحقيق

---

١. K: ـ و.   ٢. K: ـ و.

أمّا الأولىٰ فتحتوي على فصولٍ

فصل

[في العلم التعليميّ و التجريديّ]

اعلم ـ أيّدك اللّه ـ أنّ ما لخّصتُ لك مبلغ من العلم التعليميّ كافٍ؛ فإن اشتهيتَ أن تكون من الواصلين إلى العين دون السامعين للأثر، فاقتصِر في التعلّم عليه و اجتهِد في الحقّ تصل إليه و لا تقنع[1] بالبيان و لاتركن إلى البرهان و اصعَد إلى ذِروة العيان و ذُق من كأسِ الوجدان؛ فإنّ العلم كلَّ العلم هو التجريديّ اللدنّيّ[2]؛ فعليك به.

و إن كنتَ من أهل التقديس لا من زُمرة[3] التهويس فشمِّر عن ساقك و انزعج[4] من وثاقك و انزع ثوبيك و اخلَع نعليك لعلّك ﴿بِالوَادِى المُقَدّسِ طُوَى﴾.

---

۱. S: لاتنقع. ۲. S: ـ اللدنّيّ. ۳. S: زفرة.

۴. S: احرج.

فصل

[في أنّ العلم نورٌ إذا عمل به و حجّةٌ و وبالٌ عند مخالفته]

كلّ هذه العلوم صفير سفير يستيقظك عن رَقْدة الغافلين و يستنفرك مع السائرين؛ /59A/ فإن سمعتَ و عصيتَ كانت حجّةً عليك و[١] وبالاً؛ و إن وعيتَ و أطعتَ كانت نوراً لك و سلاحاً؛ فخُذ حِذرك و على رِسْلك؛ فإنّ قاطع الطريق إذ ظفر بالفريق فَتَكَ أوّلاً بصاحب[٢] السلاح؛ فإن كنتَ ذانجدةٍ و شجاعةٍ فَاحْمِ نفسَك إن لم‌تحم قومك؛ إذ[٣] الأعزل الشجاع أقربُ إلى النجاة من الجَبان ذي السلاح؛ فلاتكُ[۴] مِن ﴿مَنِ اتَّخَذَ إلهَهُ هَوَاهُ وَ أضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾. فكم من عالمٍ ضلّ و معه علمه لاينفعه؛ و احترز من دعوة الثبور و تذكّر حالَ بلعم بن باعور؛ فبما حكى اللّه تعالى: ﴿وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الغَاوِينَ وَ لَو شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لكنَّهُ أخْلَدَ إلَى الأرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الكَلْبِ إنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَث أو تَتْرُكْهُ يَلْهَث ذَلِكَ مَثَلُ القَوْمِ[۵] الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنا فَاقْصُصِ القَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[۶].

فصل

[في ضرورة الإيمان باللّه، و التوبة و اتّباع سواء السبيل]

﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ العَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يُؤمِنُونَ بِهِ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيءٍ رَحْمَةً وَ عِلْماً فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ

---

١. S: ـ و. ٢. S: صاحب. ٣. K: إذا.

۴. S: فلاتكن. ۵. K، S: ـ القوم. ۶. S: ـ فاقصص... يتفكّرون.

وَ قِهِمْ عَذَابَ الجَحِيمِ﴾؛ فتُب عن محبّة الزور؛ و ارفِض متاعَ الغرور؛ و خفِّف ظَهْرَك للرحيل؛ و اتّبِع سواءَ السبيل لعلّ استغفارهم لك ينفعك أو رحمة من ربّك يتدار لك قبل أن يُغلق بابُ الشفاعة؛ فتسحب على وجهك بالذلّة و القَظاعة؛ و نودي: ﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِن حَمِيمٍ وَ لاشَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ و اعتصِم بالحبل /59B/ المتين؛ عسىٰ أن يؤيّدك ربُّك بالروح الأمين؛ فإن صدّك قومٌ من الكافرين يمددك بألفٍ من الملائكة منزَلين.

فصل
[في ما يترتّب على اتّباع الهوىٰ و عدمه]

إنّ مسافحاتٍ من أهل سبأ[1] ملكتهم امرأةٌ بالهوىٰ متّخذاتٍ أخذان[2] من الهند؛ تزيّنوا لها[3] بألوان الصبغ غواش[4] غواسق الهيولىٰ؛ يسلكن طريقة الجاهليّة الأولىٰ؛ راودتك عن نفسك؛ فإن هممتَ بها ذُقتَ عذاب الجحيم و شربتَ شراب الحميم. مقامك سِجّين و طعامك غِسْلِينٌ.

و إن صُرف عنك السوء و الفحشاء؛ فتقعد عند تلك العرائس الشَوهاء كنتَ من عباداللّه المخلصين الذين ليس للشيطان عليهم من[5] سلطانٍ؛ فنزلتَ في علّيين يُطاف عليك[6] ﴿بِكَأْسٍ مِن مَعِينٍ بَيْضَآءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ﴾.

---

۱. S: السبا.
۲. S: متحدات آخذان.
۳. S: ـ لها.
۴. S: عواشق.
۵. S: ـ من.
۶. S: عليهم.

فصل

[في الاستغفار لمَن ركبته الذنوب و ما يترتّب على الإيمان و الإنابة]

إنّ السابقين و السابقات و الملائكة المقرّبين و المدبّرات قد اصطفوا تحت قُبّة الكبرياء، مطرِقين من هيبة[۱] جلال الملك القهّار، مغرِقين في بحارٍ من[۲] الأنوار، حائرين في لذّة شهود الجمال، تائهين[۳] في محبّة[۴] سبحات الكمال، يدعون اللّه لمَن في الأرض دعوةَ الحقّ، يستغفرون لمَن ركبتْه الذنوبُ و حبستْه العيوبُ، يطلبون فكَّ الأسيرِ و جَبْرَ الكسيرِ،[۵] ينظرون نظرَ الرحمةِ و الرأفةِ لنفوسٍ مُنيثْ بالنقص و الآفة، ينادونهم ﴿لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ﴾؛ فإن آمنت و أخلصت ثمّ تذكّرت فأنابت و عقلت[۶] فآبت؛ ﴿فَرَوْحٌ وَ رَيْحَانٌ /60A/ وَ جَنَّةُ نَعِيمٍ﴾؛ ﴿وَ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ و المنّ الجسيم.

فإن[۷] اشتغلت[۸] فغفلت ثمّ كفرت؛ فتوغّلت و كذّبت؛ فأشركت؛ ﴿فَنُزُلٌ مِن حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ﴾؛ و هناك سلاسل و أغلال، و عذاب[۹] لا يستقرّ له جبال؛ و حُقّ للفريقين الثواب و العقاب؛ فضرب بينهم بسورٍ له بابٌ باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العقاب.

فصل

[في التعرّض لنفحات نسيم الأُنس و ما يترتّب عليه]

هبّ نسيمُ الأُنس و ترفرفت[۱۰] رياحُ القدس؛ أرسلها بين يدى رحمته. ألا فتعرّض

---

۱. S: هيئة. ۲. S: ـ من. ۳. S: ـ تائهين.
۴. S: محض. ۵. S: يطلبون كل الاسير و جبر الكبير.
۶. S: ـ و عقلت. ۷. K: و ان. ۸. K: شغلت.
۹. S: ـ و عذاب. ۱۰. K: ترفرت.

لنفحاتها و تنسّم روائحها. لعلّ طائراً يتذكّر معاهد، فيحرّكه الشوقُ إلى مشاهد[1] ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ[2] الأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الأَعْيُنُ﴾ و[3] في وصفها تكلّ الألسن؛ بها الأحباب مؤتلفون و الآلاف[4] مجتمعون. يأمنون نَعيق غُراب البين و إصابة العين. لا خوف يزعجهم و لا حزن يوحشهم؛ في بهجةٍ لا تُقاس بها بهجةٌ و لذّةٍ لاتُنسَب إليها لذّةٌ. لا يبلغ كُنه ما بهم من السُّرور، و لا يوصف حالُهم بأوصاف دارالغرور. فيه تؤمنهم[5] و يسمع صفيرهم؛ فيطير طرباً؛ فيلحق بهم و ينتظم في سلكهم قبل أن تعصف العواصف، و تتحرّك الزعازع و القواصف؛ فتهيج أمواج بحار الظلمات، فتتلاطم؛ و ترتفع منها سحائب سودٍ، فتتراكم؛ و تتقاصف الرعود و تختطف البروق؛ فلاعين تُبصر و لا أُذُن تسمع؛ فتحترق أجنحةُ الطائرات أو تبتّل بالقطرات؛ فتقع[6] في تيّار يمّ القطران و يلتقمها[7] الحيتان.

فصل

[في ركوب سفينة النجاة و ما يمنع منه]

فهل لك أن تركب سفينة النجاة؛ فتنجو من طوفان بحر الهيولىٰ؛ فإنّ الجبل الذي آويتَ إليه مويل بني جنّ يفتنون الناس. /60B/

أخاف أن يتخبّطك مسيسُهُم؛ فالحذر الحذر؛ و مع ذلك فلايعصمك من الماء إذا كان الموجُ قد طمّ و التيارُ قد زخر، فعمّ[8]؛ و نودي: ﴿لا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلّا مَن رَحِمَ﴾. فكنتَ من المغرَقين.

---

۱. S: مشاهدة. ۲. S،K: تستهي. ۳. S: ـ و.
۴. K: الاف. ۵. K: فتدنو منتهم. ۶. S: فتمتع.
۷. S: يلقمها. ۸. S: ـ فعمّ.

فصل

[في ما يلزم على السالك أن يفعله للوصول إلى رؤية آيات اللّه]

شابٌّ مليحٌ قد وجد في محلّتك مقتولاً مظلوماً؛ فهاجت فيها الفتنة بالتدار[١] فيه؛[٢] فأذبح بقرةً صفراء ﴿لا شِيَةَ فِيهَا﴾ كما سمعتَ وصفها، ﴿لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الأَرْضَ وَ لاتَسْقِي الحَرْثَ﴾؛ فاضربه بذنبها أو لسانها يحيى بإذن اللّه؛ فيخبر بالقاتل لتسلم من الهرج و المرج؛ فإنّه قتل طمعاً في ميراث أبيه الموسر؛ فإن فعلتَ فقد رأيتَ آيات اللّه و عقلتَ.

فصل

[في الشوق والقهر و ما لا يتمّ الكمال إلّا به]

استبصِر بآيات اللّه تصرف وجهك إلى القدس؛ و اعتبِر بأيّام اللّه تعرض بقلبك عن الرِّجس لعلّ بارقاً يلمع من مطلع النور؛ فيهيّج بك الشوق؛ و عسىٰ عذابٌ يحلّ بقومٍ مُسِخوا أو خسف بهم فيريك بأس القهر؛ فإنّ الشوق جناح تطير به إلى جناب العزّ و أنّ القمر سلاح تمنع[٣] به عن الذلّ.

و اعلم أنّ كمالك لا يتمّ إلّا بتوفية[٤] قُوى المحبّة و القهر حقَّهما؛ فإن حملك الشوقُ إلى معدن النور كملت محبّتك و بلغت نصابها؛ فتصير عشقاً؛ فإن[٥] حماك القهرُ عن أعدائك الذين يصدّون عن سبيل اللّه صادفتَ عزّاً؛ فاحترِز عن المسافحات و اجتنِب عن المراودات؛ فإنّها عشقتك و اجتذبتك إلى أنفسهنّ، يردنَ

---

١. كذا في المتن.
٢. S: ـ مقتولاً... فيه.
٣. S: تمتنع.
٤. K: بتوفيقه.
٥. S: و ان.

تبديلَ عشقك[1] شهوةً و عزّك غضباً؛ ﴿وَ اللَّهُ يُرِيدُ أن يَتُوبَ عليكمْ وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أن تَمِيلُوا مَيْلاً عَظِيماً﴾.

فصل

[في ما يلزم على السالك الواقع بين نور القُرب و ظلمة البُعد]

اعلم أنّ النور هو مغناطيس[2] القُرب و الأُنس، /61A/ و الظلمة مغناطيس[3] البُعد و الوحشة؛ و أنت خيال بينهما كابرة ضعيفة يجذبك نورُ الأنوار برحمته عليك؛ فطاوِعه بالمحبّة[4] و الشوق؛ فإنّ الأتمّ شوقاً أتمّ انجذاباً و ارتفاعاً إلى المصعد الأعلىٰ؛ و يحرّك البدن و ظلمات الهيولىٰ إليها، لافتقارها إليك؛ فمانِعه بالقهر و العزّة؛ فإنّ الأتمّ حميّةً و عزّاً أكمل طهارةً و نزاهةً عن الرجس الأدنىٰ.

و أنّ بينك و بين بدنك تعاشقاً، لافتقارك إليه للاستكمال به و افتقاره إليك لظلمته الجاذبة للنور.

فاقطَعِ الوصلةَ بينكما نصرك اللّه و صِل ما أمر اللّه أن يوصل رحمك اللّه؛ فإنّ رحمك هي الظاهرات السابقات الفانيات العاديات؛ فآوِ إليها و بادِر أهلك و الليل قبل أن ينحدر السيلُ؛ و أوفِ بعهد اللّه يوف بعهدك؛ ﴿وَ أولُوا الأرْحَامِ بَعْضُهُم أولَىٰ بِبَعْضٍ﴾ و اللّه ﴿هُوَ الوَلِيُّ الحَمِيدُ﴾.

---

۱. S: عشك. ۲. S: مقناطيس. ۳. S: مقناطيس.

۴. إلى هنا تمّت مخطوطة «S».

فصل

[في عالم النور]

فإذا تخلّصتَ إلى عالمك عالم النور عن جناب أعدائک جناب الغرور؛ فإنّ لك ثَمّ أقاربَ و أحباباً و ولائج و أرحاماً؛ ما تـلقوك بـالترحـيب و حـيّوك بـالتسليم؛ ﴿تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلامٌ﴾؛ ﴿لايَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَ لا تَأْثِيماً إلّا قِيلاً سَلاماً سَـلاماً﴾؛ فيلتذّون بورودك و تلتذّ بوصولهم لذّةً لا يبلغ كنهها و لا يقدر وصفها؛ و هناك تشرق عليكم سبحات أنوار الحقّ الأوّل نور الأنوار و تنعكس إشراقات أشـعّة وجـهه؛ فلكم ﴿وُجُوهٌ يَومَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا ناظِرَةٌ﴾؛ و كان «مـا لا عـين رأت و لا أُذُن سمعت و لا خطر على قلب البشر.»(٦٢)

اعلم أنّ في ذلك العالم عالم النور /61B/ و الظهور كلّ ما كان أعلىٰ في مراتب العلل فهو أدنىٰ إلى المعلول الأدون لشدّة ظهوره؛ إذ لا بُعد هناك و لا مسافة، بل القُرب و البُعد بالخفاء و الظهور، كما إذا ركب سطح أملس من سواد و بياض؛ فيُرى البياض أقرب لنوريّته، و السواد أبعد لظلمته؛ فأقرب الأشياء إليك و إلى كلّ شيء هو الحقّ الأوّل النور المحض؛ فهو أولىٰ بالتأثير في كلّ ذات و كمالها و إعـطاء رونقها و جمالها؛ فسبحان الأقرب الأبعد الأرفع الأدنىٰ، كما قال الشاعر:

خـفيّ لإفـراط الظـهور تـعرّضت   لإدراكـه أبـصارُ قـومٍ أخـافش

و حظّ العيونِ الزُّرقِ من نور وجهه   لشـدّته حـظّ العـيونِ العـوامش

فصل

[في التجريد و التفريد و العروج إلى عالم النور]

أما يشوّقك إلى العروج إلى سماوات مزيّنة ما لها من فروج؟! أما يهيّجك إلى الخروج عن أوجرةِ يأجوج و مأجوج قولُ أساطين الحكمة و معلّميهم كوالد الحكماء هرمس الهرامسة و أفلاطون و آغاثاذيمون و أنباذقلس و فيثاغورس و أمثالهم في مصاعدهم و مراقيهم؟! و حكوا أنّهم شاهدوا من الأفلاك النوريّة و عجائب العالم الشريف و البهاء و البهجة في أنفسهم عند انخلاعهم عن أبدانهم؟!

أ وَ ما يُقلقك ما ذكرت المتصوّفةُ في ذوقيّاتهم و مواجيدهم عن التجريد؟!

أ وَ ما يستوفزك ما قالوا في مواصلاتهم و عشقيّاتهم حالةَ التفريد؟!

أ وَ ما يطربك للسير و يحملك على مثل حركة الطير ما أخبر به الأنبياءُ في معاريجهم و مناهيجهم خصوصاً نبيّنا محمّد ـ عليه السلام ـ و وصفهم الجنان العُلىٰ و سدرة المنتهىٰ، و ذكر الخلود و الشهود و المقام المحمود في اليوم /62A/ الموعود؟!

فإن وجدتَ في نفسك جنّةً و قلبك هَزّةً؛ فتواجد و تحرّك، و ادرج عن وكرك؛ لعلّك ترىٰ ربّك و إلّا فأتهم نفسَك لعلّها ما استعدت؛ و «كلٌّ ميسّرٌ لما خُلِق له». [٦٣]

الجملة الثانية
في بيان كيفيّة الطريق

أوّل ما يظهر للإنسان عند الفعل هو الشعور؛ و منه ينبعث الشـوق و الإرادة ثـمّ تحدث الحركة؛ فالسالك لا بدّ له من الشعور بكمالٍ و كاملٍ مطلقٍ يمكن له أن ينال منه شيئاً إمّا بالعقد الإيمانيّ مع السكون و الطمأنينة في النـفس؛ و إمّـا بـاليقين البرهانيّ على سبيل الاستبصار؛ فإذا اطمأنّ بأحدهما انبعث من بـاطنه شـوق و رغبة في اعتلاق العروة الوثقىٰ هو الإرادة ثمّ تتحرّك سرّه إلى جناب القدس لنيل الروح و و الأُنس؛ و حينئذٍ يحتاج إلى إزالة الموانع و تحصيل الشرائـط؛ و ذلك لايكون إلّا بالرياضة.

فصل
[في شرائط الرياضة و أُصولها]

الرياضة مشروطة بأُمور و متضمّنة لأُصول:

أمّا الشرائط:

فعزيمةٌ لاينتقض و لو في جزئيٍ مّا ممّا عزم عليه لئلّا يتشوّش الوقتُ و تتفرّق الوجهةُ.

و صدقٌ في المواطن كلّها قولاً و فعلاً و فكراً لئلّا تفسد المناماتُ و الإلهاماتُ بملكة الكذب.

و توبة نصوح عمّا يشتغل سرّه عن الحقّ لئلّا يجذبه التفاتُ الخاطر إلى الباطل عن جناب الحقّ.

و إنابة إسلاميّة إلى اللّه بحيث لايمكن له أن يُقبِل على ما عداه بباطنه في شيءٍ أصلاً.

و أصل الباب فيها الإخلاص التامّ؛ و هو تخليص العمل للّه بحيث لا يشرك به أحداً و لو بطرفة عينٍ؛ و لا يراأى ظاهراً و لا باطناً و لو بخاطرٍ؛ إذ الخطرة في الفعل لغير اللّه و لو لم يفعل شركٌ خفيٌّ كما أخبر به رسول اللّه ـ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ـ: «دبيب الشرك في أُمّتي أخفىٰ من دبيب النملة السوداء في الليلة /62B/ الظلماء على الصخرة الصمّاء.» (٦٤)

و أمّا الأُصول: فهي إمّا أُمور عدميّة أو وجوديّة؛ و كِلا القسمَين إمّا ظاهر و إمّا باطن.

أمّا العدميّات: فيشملها الزهد الحقيقيّ؛ و هو التنزّه عمّا يشتغل السرَّ عن الحقّ؛ و هو في الظاهر تركُ ما لا يعنيه ضرورةً و في الباطن تجريدُ السرّ عن كلّ خاطرٍ يجرّه أو يدعوه إلى غير الحقّ تعالى؛ و المؤدّي إلى الأمرين أُمور أربعة هي أساس المعاملة مع اللّه تعالى:

[۱.] قلّة الطعام

[۲.] و قلّة المنام

[۳.] و قلّة الكلام

[۴.] و الاعتزال عن أنام

و نهاية الزهدِ التقوىٰ؛ فإنّه خير الزاد في سفر المعاد؛ و له مراتب:

أوليٰها: تركُ ما لايعنيه ظاهراً و باطناً؛ و يلزمه الصبر.

ثمّ الانسلاخ عن الأفعال بقطع النظر عن نسبة الفعل و التأثير إلى غير الحقّ؛ و يلزمه التوكّل.

ثمّ الامتناع عن الدواعي و الإرادات برؤية تعلّق الكائنات بمشيّة اللّه تعالى؛ فيلزمه الرضا.

ثمّ الخروج عن العلم و القدرة بمشاهدة إحاطة علم الحقّ بالكلّ و تأثير قدرته في الكلّ؛ و يلزمه التسليم.

و على الأربع يُحمل قولُه تعالى: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِي مَا طعمُوا﴾ إذ ما اتّقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثمّ اتّقوا و آمنوا ثمّ اتّقوا و أحسنوا؛ فإنّ الأوّل داخل في الإيمان؛ إذ الإيمان نصفان: نصف صبر و نصف شكر.

و أمّا الوجوديّات: فهو أُمور يشملها في الظاهر العبادةُ و في الباطن تلطيفُ السرّ لقبول الفيض.

أمّا العبادة فهي تطوّعُ النفسِ الأمّارةِ للنفس المطمئنّة بأوضاع و هياكل شرعيّة أمريّة لا استنباطيّة لئلّا يكون للنفس فيها حظٌّ لتنخرط قُواها كلُّها في التوجّه إلى /63A/ جناب الحقّ و لاتنازع السرّ السائر إلى القدس في مطالبها، بل تشايعه و

تنجرّ إلى ما يناسب الأمر القدسيّ؛ فيكون مجموع الهمّ و نهايتها الحضور الدائم مع الحقّ، كما قال تعالى:[١] ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾.

و أوّلها الشكر الذي هو أحد جزئَي الإيمان فعلاً و قولاً و قلباً بتصوّر جميع النعم من المنعم؛ و أوسطها الذكر الدائم القلبيّ و تحصيل الملكات الفاضلة و الأخلاق الحميدة.

و أمّا تلطيف السرّ فهو رفع الغشاوات الطبيعيّة[٢] عن وجه القلب بهذو القُوى البدنيّة النفسانيّة أو محاكاتها للسرّ في حركاتها ليقبل إشراقات أشعّة الأنوار القدسيّة؛ فيتنوّر.

و حصوله بالألحان الموسيقيّة بالأشعار المناسبة للأمر القدسيّ، و المعاني الموجبة لإذعان الوهم، و صحبة الأذكياء الأتقياء و استماع كلامهم و أحاديثهم في الطريقة، و تبديل الأخلاق خصوصاً ما قرن بالنغمة الرخيمة و الصوت الحَسَن و العبارة البليغة، و السمت الرشيد على طريقة الوعظ و الخطابة، و قرائة الوحي الإلهيّ و استماعه، و المداومة على الذكر بكلمة التوحيد، و الفكر اللطيف في آلاء اللّه و معاني آياته و صفات جلاله و أفعاله في عالم الملك، و في الحقائق اليقينيّة و المعارف الإلهيّة و صفاته الجماليّة و الكماليّة في عالم الملكوت و الجبروت، و العشق العفيف الروحانيّ الذي يدعو إليه طلبُ مشاهدةِ جمالِ الحقّ من مرآة شمائل المعشوق لا سلطان الشهوة لطلب اللذّة في عين الصورة.

و نهاية التلطيفِ الفناءُ في الوحدة الذاتيّة /63B/ و ظهور سلطان العشق الحقيقيّ و البقاء السرمديّ للأوّل الحقّ الواحد المطلق.

---

١. K: + و. ٢. K: الطبيعة.

فصل

[في ما يبدو للسالك في ابتداء سيره و انتهائه]

أوّل ما يبدو لأهل البدايات في رياضاتهم خلساتُ بروقٍ سريعةُ الانطواء تلمع من الأُفق النوريّ؛ فتخمد سريعاً كأن لم تلمع. ثمّ تتوارد و تتتابع و تكشف كلّ لمعةٍ وجد عليه و وجد إليه.

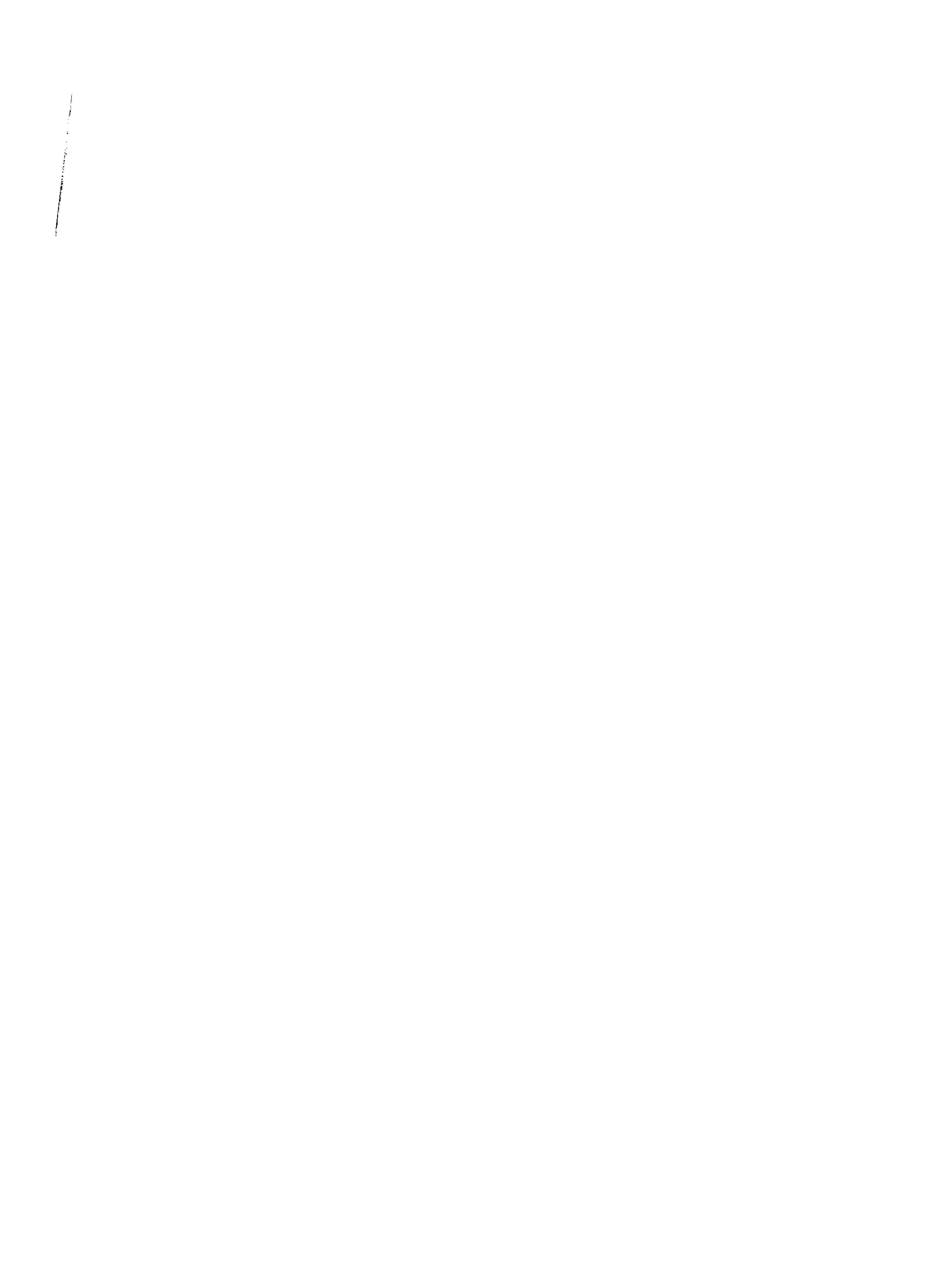
فمنها أنوار لذيدة تنفعل منها الأعضاء و خاصّةً الدِّماغ انفعالات عجيبة لذيدة؛ و تزيد في المحبّة و العشق؛ و يلزمها ذلٌّ و انكسارٌ و زيادةُ افتقارٍ إلى المعشوق الأوّل؛ و يفيد محبّة الناس إيّاه.

و منها أنوار هائلة في هيبةٍ و سطوةٍ ينفعل منها البدن بالخوف و الانزعاج؛ و ينفع في العزّ و القهر للقُوى البدنيّة و السلطنة عليها؛ و يتبعها التعزّز و الترفّع عن الأُمور الخسيسة؛ و يفيد إذعان الخلق له و طاعته إيّاه.

و ربّما انعكست الأشعّة من تلك الأنوار إلى الروح الحيوانيّ؛ فتسرّى في البدن و تصير مشاهدة بهيئة الضوء الشعشعانيّ الكوكبيّ في القسم الأوّل و في صورة البرق و الحُمرة النازلة في القسم الثاني؛ و ربّما يتبعها سماعُ صيحةٍ و صوتٍ في الدِّماغ.

و هذه الأنوار قد تُسمّىٰ أوقات و إن كان الوقت أعمّ منها و أعزّ؛ و تستمرّ بحيث كلّما لمح شيئاً عاج منه إلى جناب القدس ثمّ تثبت؛ فتقلب سكينة.

ثمّ يتنوّر القلب بنور الحقّ؛ فيراه في كلّ شيء. ثمّ يغيب عن نفسه، فلايرىٰ إلّا الحقّ؛ و إن لحظ نفسَه، فبالحقّ للحقّ إلى الحقّ لا من حيث هي؛ و هو النهاية.



الجملة الثالثة

في صفات أهل الحقّ و التحقيق

العارف سيرته العدل و طريقته القصد؛ لأنّه يصير بالحقّ في مواضعه؛ فيُعطِي كلَّ ذي حقٍّ حقَّه.

يخاطب كلَّ مَن يخاطب علىٰ قدر /64A/ عقله؛ فإنّه ينظر بنور اللّه و يعرف مراتب الاستعدادات، فيعتدّ ما يليق بها من أحبّ الخلق إلى المستبصرين و المؤمنين؛ لأنّه محبوب الحقّ، فيحبّه.

طلبته مبغوض عند الأشرار، لمضادّتهم له في السيرة و الوجهة.

قائم بالشريعة، حافظ للسنّة، قامع للبدعة؛ إذ يعرف حكمة اللّه تعالى في كلّ وضعٍ.

لا يطفئ نورُ معرفته نورَ ورعه.

ذو لطفٍ و محبّةٍ للناس؛ لأنّه يلحظهم بنظر رحمة اللّه، فيرحمهم و يعطف عليهم.

ذو هيبةٍ و وقارٍ، لاكتسائه لباس العزّ، فيُعظم وَقْعُه في قلوبٍ لا يتغيّر بالحوادث

و النوائب.

و لاتجزع في المصائب؛ لأنّه مطّلع على سرّ القدر، مشاهدٌ لمعنى قوله تعالى: ﴿مَا أَصَابَ مِن مُصِيبَةٍ فِي الأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إلاّ فِي كِتَابٍ مِن قَبْلِ أن نَبْرَأَهَا إنَّ ذَلِكَ عَلَى اللّهِ يَسِيرٌ لِكَيْلا تَأسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لاتَفْرَحُوا بِمَا آتيٰكُمْ﴾؛ فلاتفرح بالحاصل الموجود و لاتحزن على الفائت المفقود ﴿ألا إنَّ أولِيَاءَ اللّهِ لاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾.

جميع الأوقات عنده وقتٌ واحدٌ و جميع الأوراد وِردٌ واحدٌ و هو الحضور مع الحقّ؛ فلايفعل في كلّ وقتٍ إلاّ ما يأمره و يرد عليه.

الأمكنة عنده متساوية و الأرض كلّه مسجد و الأشخاص عنده متقاربة، بل متساوية.

نواصيهم بيد اللّه يفعل بهم ما يشاء. فيبجّل الصغيرَ كما يبجّل الكبيرَ، و ينبسط مع الخامل كما ينبسط مع النبيه.

حاله واحد و همّه واحد.

لابعينه التجسّس و التحسّس.

آمرٌ بالمعروف ترفّعاً و لطفاً لا فَظاظةً و عُنفاً.

ناهٍ عن المنكر حلماً و حميّةً لا غضباً /64B/ و بَطشاً.

مُعرِضٌ عن الجهّال بالسلام لا بالملام.

ذو لينٍ و تواضعٍ و غضّ أبصارٍ و خفض جوارح للناس، لا ذو ضعةٍ و موافقةٍ في المكاره، بل ذو أنفةٍ و تشدّدٍ فيها.

صفّاح عن الخطايا؛ لأنّ نفسه أكبر من أن يجرحها زَلّةُ بشرٍ.

نسّاءٌ لما يورث الاحقاد؛ لأنّه لاينسب الفعل إلّا إلى اللّه تعالى؛ و لايشتمل إلّا به.

شجاع، إذ لايفزع من الموت.

كريمٌ؛ إذ ليس لجميع[1] ما في العالم عنده مقدار.

جوادٌ، لعلمه بكون ما في العالم من المنافع لكلّ مَن في العالم؛ و معرفتُه مواقع الاستحقاق و نزاهتُه عن الأغراض الدنيويّة و الدينيّة؛ فيفيد ما ينبغي كما ينبغى لمَن ينبغي بلاتوقّعٍ و غرضٍ و حمدٍ و ثناءٍ و هو الجود.

مختارٌ لمعاني الأُمور.

معرِضٌ عن سَفسافها، لعلوّ همّته و مناسبة مقامه.

هشّاشٌ بشّاشٌ بسّامٌ؛ لأنّه فرحان بالحقّ و فائز بالفوز الأعلىٰ.

حكيمٌ رحيمٌ ودودٌ.

فصل

[في بعض أحوال العارفين

مثل الإمساك عن القوت المعتاد و الإخبار عن المغيبات]

و قد تُوثَر عن العارفين أحوالٌ غير معتادة هي جزئيّات ما سبق ذكره؛ فيقبلها مَن يعرفها و يُنكرها مَن يستنكرها، مثل الإمساك عن القوت المعتاد مدّةً لايعيش مثلُه بالإمساك في أقلّ منها؛ و سببه أنّ القُوى ـ كما عرفتَ ـ مشايعة للسرّ في الإقبال الكلّيّ على الحقّ؛ فإذا انجذب السرّ بالكلّيّة اشتدّ انجذابها؛ فوقفت عن تحليل

---

١. K: بجميع.

المواد و التصرّف في البدن و شغلت عن الأفعال الطبيعيّة؛ فلاتحتاج إلى الغذاء كما نشاهد في الأمراض الحادّة عند اشتغال الطبيعة بنضج المواد الرديّة عن تحريك المواد المحمودة؛ فينحفظ القُوىٰ و البنية مدّةً بدون الغذاء مع أنّ المرض فيه مضادٌّ مسقطٌ للقوّة /65A/ و تحليل ما للخلط المحمود بالتبعيّةِ و المقاساةِ.

و ليس في الإمساك المذكور شيء من ذلك؛ و فيه معاونات ليست في المرض، كالاعتياد بالرياضة و حصول الفرح بالوصول إلى المحبوب، المُطرِب المُقوِّى للقوّة، المرطِّب للبدن و السكون البدنيّ؛ المانع من التحلّل؛ فهيهنا أولىٰ؛ و تذكّر حال هبوط الهيئات النفسانيّة إلى البدن و قُواه كصعود هيئاتها إلى النفس؛ فإنّ الطبيعة عند الخوف تعجز عن أفعالها كالهضم و غيره و مثل التحريكات الغير المعتادة من بني نوعه كقلع باب خيبر و أمثاله؛ و سببه اتّصالُ النفس بالملكوت السماويّة و بالحقّ الأوّل الذي هو أصل القُوىٰ و القدر؛ و يشهد بذلك ازديادُ المُنّة و القوّة عند الحميّة و الغضب و الانتشاء المعتدل.

لكلّ منّا زيادة لايقدر على أقلّ منها في غير تلك الحالة؛ و قد ينكشف عن عالم القدرة عليهم أُمور عجيبة بناءً على القاعدة المذكورة؛ فلاتمتنع عن قبولها؛ فتحرم عن إصابتها ما لم يدلّ البرهان إحالتها.

و أمّا الإخبار عن المغيبات فيكفي في بيانها ما سبق.

و الحمدللّه. سلام على عباده الذين اصطفىٰ. سلام على مَن اتّبع الهُدىٰ. سلام على مَن استمسک بالعروة الوثقىٰ. سلام على أهل القربة و الزلفىٰ. سلام على النازلين برياض القدس. سلام على المبتهجين بلذّة الأُنس. سلام علينا و على عباد اللّه الصالحين.

وقع تحرير هذا الكتاب بعون اللّٰه و حُسن تيسيره على يد العبد الفقير المحتاج إلى رحمة الملك الكبير، يوسف بن الحسن الجاستي، غفر اللّٰه ذنوبه و تجاوز عن سيّئاته.

التعليقات والحواشي

١. كالإنسانية و الحيوانية و غير قارّ الذات كالحركة.

٢. الصمم كون العدد بحيث لايوجد عدد يضرب في نفسه حتّى يحصل ذلك العد؛ و المنطقية كونه بحيث يوجد عدد يضرب في نفسه حتّى يحصل ذلك العدد؛ و العدد الذي يضرب في نفسه يسمّى جذراً و الحاصل منطقاً.

٣. الملكة الحقيقيّة أمر وجوديّ منسوب إلى موضوعٍ مستعدٍّ لقبول ذلك الأمر بحسب شخصه أو نوعه أو جنسه و الملكة المشهور بحسب الوقت.

۴. قوله «ممكناً لغيره» أي ممكن الحصول لغيره كالأعراض؛ فإنّها ممكنة الحصول للجواهر مثل السواد للجسم.

۵. أي بالصورة و بغيرها أي بالعلل الباقية.

۶. قيّد البسيط بالحقيقيّ لئلّا يرد عليه النقض بمثل العقول؛ إذ كلّ واحد منها علّة لعقلٍ آخر و فلكٍ بسبب الجهات المختلفة التي فيه؛ و الحقيقيّ هو الذي لايكون فيها جهات مختلفة و لا اعتبارات متكثّرة.

٧. و هي العقل و النفس و الصورة و الهيولىٰ ـ و هي المادّة ـ و الجسم.

٨. و إنّما قيّد أوّلياً ليخرج العلم بالمعلومات الغير المنقسم.

۹. لاحتمال أن تكون الحقائق المندرجة تحت كلّ عرضٍ مختلفةً بتمام الماهيّة و توقّف كونه جنساً على اشتراكها في بعض الذاتيّات.

۱۰. اللازم مثل الفكليّات و المقارق مثل الأجسام الصغيرة الصلبة.

۱۱. قيّد بالقارّين لإمكان العرضين أحدهما قارّاً و الآخر غير قارٍّ كالسواد و الحركة في محلّ واحد.

۱۲. كطبيعة الإنسان؛ فإنّ الاختلاف بين أفرادها يكون بالعوارض الخارجة.

۱۳. و يلزم انتفاء المسامتة مطلقاً.

۱۴. أي مقارنة للمادّة.

۱۵. أي للهيولىٰ تأثير في وجود الشكل الذي يتوقّف وجود الصورة عليه؛ فاحتاجت الصورة إلى الهيولىٰ في جميع الأجسام.

۱۶. أى النقطة و الخطّ و السطح و الجسم.

۱۷. و ليس كذلك؛ لأنّ الجسم الواحد يزيد مقداره و ينقص بسبب التخلخل و التكاثف من غير انضمام الشيء إليه.

۱۸. بل إنّما يتّصل و ينفصل بالصورة؛ فهي قابلة للاتّصال و الانفصال لا لذاتها.

۱۹. أي يقتضي الشكل الخاصّ دون المقدار الخاصّ ؛ لأنّ الجسم يقتضي عموم المقدار كيف ما كان صغيراً أو كبيراً لكنّ الجسم في اقتضاء الشكل أيضاً يفتقر إلى الفاعل، لافتقاره إلى المقدار الصادر من الفاعل و الشكل الخاصّ هو الكُرة.

۲۰. قال قوم ـ هم المتكلّمون ـ: المكان ما يستقرّ عليه الجسم.

۲۱. احتراز بهذا القيد عن تمكّن الجزء في الكلّ ؛ لأنّ نفس تمكّنه مانع من الانتقال؛ إذ لو انتقل لما بقى الكلّ كلّاً.

۲۲. هذا جواب سؤالٍ مقدّرٍ و هو أن يقال: ما ينتقل المتحرّك إلى مكان المتوجّه إليه حتّى ينتقل ما فيه إلى مكان المتحرّك و بالعكس؛ فيلزم الدور و إلّا تسلسل من انتقاله إلى مكان آخر.

٢٣. لأنّها تنقسم في غير امتداد الإشارة، أي في العرض.

٢٤. الحركة إمّا ذاتيّة أو عارضيّة؛ و الذاتيّة إمّا بسيطة أو مركّبة ؛ و البسيطة إمّا تابعة لإرادةٍ أو لغير إرادةٍ؛ و لنسمّ ذلك الغير بالطبيعة ؛ فالحركة البسيطة إمّا إراديّة و هي الفلكيّة أو طبيعيّة و هي العنصريّة؛ و المركّبة إمّا حيوانيّة أو غير حيوانيّة؛ و الحيوانيّة إمّا إراديّة أو غير إراديّة ؛ و غير الإراديّة تسمّى التسخيريّة ؛ و غير الحيوانيّة هي النباتيّة ؛ و أمّا العارضة: فإمّا أن يكون المتحرّك كجزءٍ من المحرّك و تسمّى عرضيّة أو لا كجزءٍ منه و هي القسريّة؛ فالحركة التسخيريّة هي التي تكون مركّبة و حيوانيّة و غير تابعة لإرادةٍ و ذلك كحركة النبض.

٢٥. كالبارى تعالى.

٢٦. الكون هيهنا بمعنى حدوث وجود الجوهر الذي يقابل حدوث وجود العرض لا بمعنى الوجود الحادث.

٢٧. الحركة هي كون الجسم بين مبدأ و منتهى بحيث يكون في أيّ زمانٍ فرض يكون حاله مخالفة لما قبلها و لما بعدها.

٢٨. أي الحركة كمال أوّل للمتحرّك الذى هو بالقوّة في المكان المتوجّه إليه من جهة حصوله في ذلك المكان الذي هو فيه بالقوّة لا من جهة حصوله في المكان الذي هو فيه بالفعل.

٢٩. بحيث يكون في أيّ زمانٍ فرض يكون له حالة مخالفة لما قبلها و لما بعدها.

٣٠. احتراز بالقريب عن النفس؛ لأنّ تحرّكها بواسطة الطبيعة؛ و بالذاتيّ عن[١] القسريّ.

٣١. القوّة هيهنا ليس الذي في مقابلة الفعل.

٣٢. ليدخل مثل تأثير الطبيب المعالج لنفسه ؛ لأنّه من حيث إنّه مريض غيره من حيث إنّه طبيب.

٣٣. التخلخل الحقيقيّ الذي يزيد الجسم من غير انضمام الشيء إليه؛ و التكاثف بالعكس

---

١. K: عير.

كالجمد إذا ذاب و الماء إذا انجمد ؛ و غير الحقيقيّ كجسمٍ يتفشّى أجزاؤه فيتخلخل فيه الهواء.

٣٤. يعنى إذا وقع في معروضاتها الحركة كالجسم مثلاً وقع الحركة فيها أيضاً و إلّا فلا حركة كفعل العقول و انفعالها و نسبها إلى غيرها لا يقع فيها الزيادة و النقصان و لا تغيّر من التغيّرات.

٣٥. تتشخّص[١] بستّة أشياء: ما منه و ما إليه و ما له و ما به و ما فيه أي[٢] المكان[٣] و الزمان.

٣٦. مثال الجنس مثل النموّ و الذبول ؛ فإنّهما واحد بالجنس أى في الكمّ و مثل التسخّن و التبيّض ؛ فإنّهما واحد بالجنس في الكيف؛ مثال النوع مثل تبيّض ما لتبيّض ما و تسخّن ما لتسخّن ما و تسفّل ما لتسفّل ما و تصاعد ما لتصاعد ما.

٣٧. الحركة السريعة هو الذي يقطع شيئاً مساوياً لما يقطعه الآخر في زمان أقصر و الذي يقطع في زمان سواء أريد ممّا يقطعه الآخر و المساوي في السرعة هو الذي يقطع في مثل الزمان ما قطع الشيء.

٣٨. أي كلّ واحد من الحركتين متوجّه إلى طرفٍ.

٣٩. الزمان مقدار الحركة و هو عارض لها.

٤٠. لأنّ العدم لا تقبل الزيادة و النقصان.

٤١. لأنّ الوحدة من حيث الوحدة لا تقبل القسمة.

٤٢. كحصول صورة الشيء في العقل دفعةً.

٤٣. كالماء إذا صار هواء.

٤٤. نسبة الأشياء المتقدّرة إلى المتغيّر هو الزمان.

٤٥. السرمد على النسبة للأمور الثابتة بعضها إلى بعض؛ و الدهر على النسبة التي يكون للمتغيّرات إلى الأمور الثابتة.

٤٦. كالذوق و الشمّ، بل الوسيلة إلى المطلوب و الوسيلة لا يكون مطلوباً.

---

١. K: تتعلق. ٢. K: ـ أي. ٣. K: مكان.

٤٧. العنصر منه ما لايتحرّك طبعاً إلّا إلى فوقٍ و ليس له إلى تحتٍ حركة طبيعيّة أصلاً و هو الخفيف المطلق و هو النار؛ و منه ما لا يتحرّك طبعاً إلى تحتٍ و ليس له إلى فوقٍ حركة طبيعيّة أصلاً و هو الثقيل المطلق و هو الأرض؛ و منه ما يتحرّك طبعاً إلى فوقٍ و إلى تحتٍ معاً و هو على[1] قسمين: فإن كان حركته إلى فوق أكثر فهو الخفيف المضاف و هو الهواء ؛ و إن كان بالعكس من ذلك فهو الثقيل المضاف و هو الماء.

٤٨. حاشية: و لا يخلو إمّا أن يكون واجب الوجود لذاته أو نفساً أو عقلاً؛ فالقسمان الأوّلان منتفيان ؛ فتعيّن القسم الثالث.

٤٩. أي لو كان للجسميّة لكان اختلاف المقادير الذي به المساواة و اللامساواة مقتضى الجسميّة لكنّ التالي باطل لتساوى الأجسام في الجسميّة المستلزم لعدم اختلاف مقتضاها.

٥٠. قد سمّيت الانفعاليّات بذلك لانفعال الحواسّ عنها أوّلاً ؛ و احترزنا[2] بقولنا أوّلاً عن الحركات و العدد و غيرها التي ليست من المحسوسات الاول.

٥١. أي المزاج مُعِدّ للجسم لأن يفيض عليه الطعوم من العقل الفعّال لا يوجد للطعوم بنفسه.

٥٢. نهج البلاغة، خطبة ١.

٥٣. إقبال الأعمال، ج ٣، ص ٢٠٥؛ بحارالأنوار، ج ٦٠، ص ٢٠، ١١٩، ٢٨٢، ٣٢٩؛ ج ٧٣، ص ٢٥٣؛ ج ٨٧، ص ٥٧؛ ج ٩٢، ص ٢٩، ١٤٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٥١؛ ج ٩٤، ص ١٧٤، ٢٨٧، ٢٩٩؛ ج ٩٥، ص ١١٩؛ تهذيب الأحكام، ج ٢، ص ١١٧؛ جمال الأسبوع، ص ٢٢٠؛ الدروع الواقية، ص ١٤٨، ١٥٨، ٢٣٦، ٢٤٥؛ شرح أُصول الكافي (مولى محمّدصالح المازندراني)، ج ١٠، صص ٤٢٩ ـ ٤٣٠؛ فقه الرضاء، ص ٤٠٠؛ الكافي، ج ٢، ص ٥٧١؛ مستدرك الوسائل، ج ٦، ص ٣٨٨؛ ج ٨، ص ١٤٥؛ مفتاح الفلاح، ص ٢٣١؛ مكارم الأخلاق، ص ٢٨٥، ٢٩٠، ٤٠٣، ٤١٢ و من لايحضره الفقيه، ج ١، ص ٤٧١.

---

١. K: اعلى.   ٢. K: احتراز.

۵۴. نهج البلاغة، خطبة ۱.

۵۵. مع تفاوتٍ في: اختيار معرفة الرجال، ج ۱، ص ۸۳.

۵۶. بحارالأنوار، ج ۴، صص ۱۱ ـ ۱۴، ۳۲۰؛ ج ۱۰، ص ۱۷۶؛ ج ۱۱، ص ۱۲۱ و الكافي، ج ۱، ص ۱۳۴.

۵۷. إثنا عشر رسالة، ص ۹۲.

۵۸. بحارالأنوار، ج ۱، ص ۹۸، ۱۰۵؛ ج ۱۵، ص ۲۴؛ ج ۲۵، ص ۲۴ و ج ۵۴، ص ۱۷۰؛ تفسير القمي، ج ۱، ص ۱۷؛ الرواشح السماويّة، ص ۳۵؛ سنن النبيّ، ص ۴۰۰؛ عوالي اللئالى، ج ۴، ص ۹۹؛ الغدير، ج ۷، ص ۳۸؛ مستدرك سفينة البحار، ج ۲، ص ۱۴ و ج ۷، ص ۳۱۶؛ نورالبراهين، ج ۱، ص ۱۷۹ و ج ۲، ص ۲۰۷ و مع تفاوتٍ مّا في الكافي (كتاب العقل و الجهل)، ح ۱۴.

۵۹. نورالبراهين، ج ۱، ص ۱۶۳ و ج ۲، ص ۲۹۳.

۶۰. بحارالأنوار، ج ۵۸، ص ۴۵؛ ج ۷۳، ص ۳۱؛ ج ۷۶، ص ۳۱؛ شرح أُصول الكافي (مولى محمّدصالح المازندراني)، ج ۳، صص ۲۰۵ ـ ۲۱۶؛ عوالي اللئالي، ج ۴، ص ۱۰۷ و مع تفاوتٍ مّا في: بحارالأنوار، ج ۵۵، صص ۴۴ ـ ۴۵.

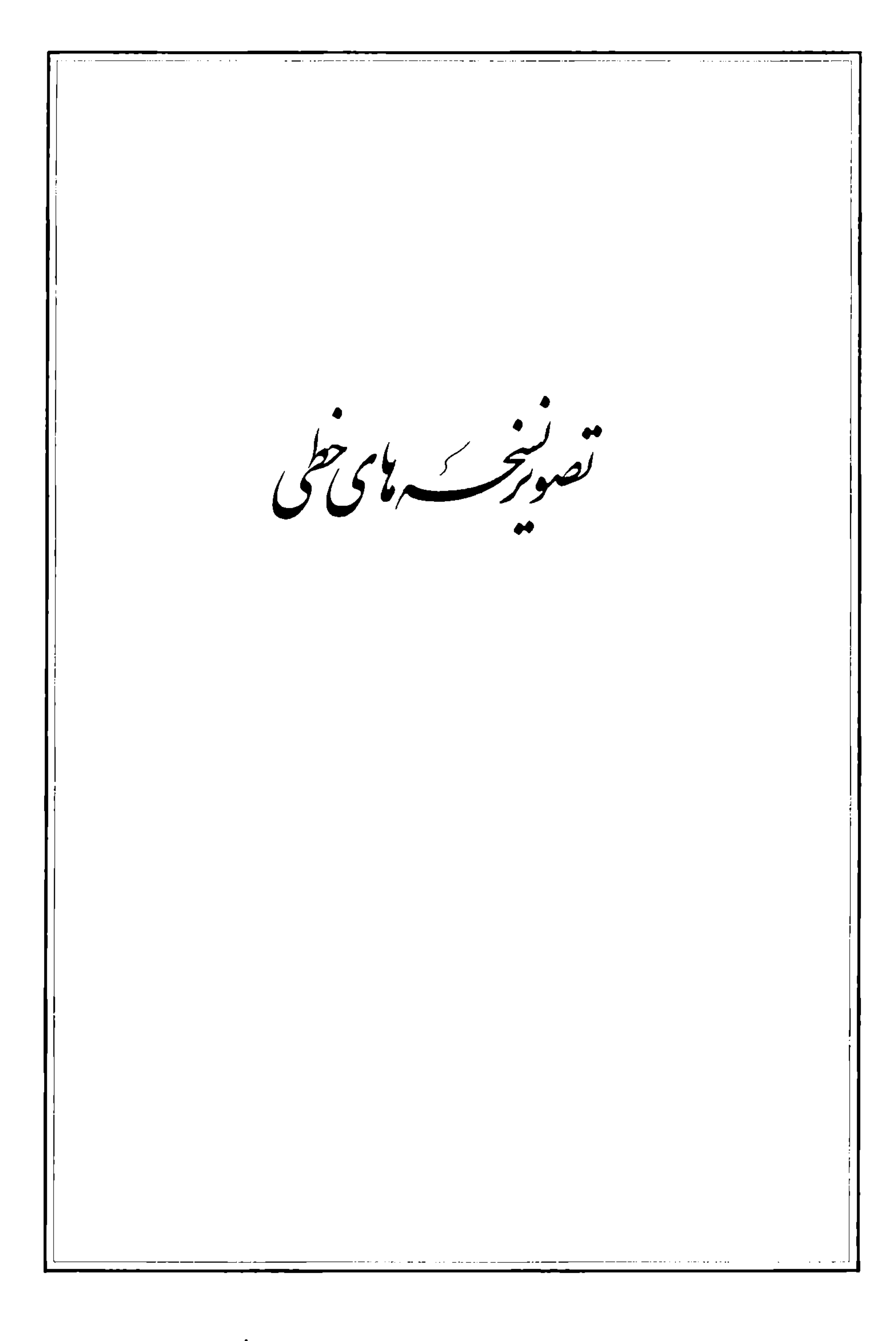
۶۱. شرح أُصول الكافي (مولى محمّدصالح المازندراني)، ج ۱، ص ۱۲۹.

۶۲. الأمالي (الشيخ الصدوق)، ص ۲۸۱، ۵۱۷، ۶۳۵، ۶۵۵؛ بحارالأنوار، ج ۸، ص ۹۲، ۱۷۱، ۱۹۱؛ ج ۳۳، ص ۸۲ و...؛ البرهان، ج ۳، ص ۱۰۶؛ بغية الباحث، ص ۲۸، ۶۸، ۷۹؛ التبيان، ج ۸، ص ۳۰۲؛ ثواب الأعمال، ص ۵۶، ۲۹۲؛ جامع البيان، ج ۴، ص ۲۸۶؛ ج ۱۵، ص ۱۹؛ ج ۲۱، ص ۱۲۴، ۱۲۶ ـ ۱۲۸؛ ج ۲۶، ص ۲۲۵؛ دلائل الإمامة، ص ۸۶؛ الرسائل العشر، ص ۱۰۶؛ روضة الواعظين، ص ۳۱۵، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۵۱؛ سبل الهدى و الرشاد، ج ۳، ص ۹۰؛ سنن ابن ماجة، ج ۲، ص ۱۴۴۷؛ سنن الترمذي، ج ۵، ص ۲۶، ۷۴؛ سنن الدارمي، ج ۲، ص ۳۳۲، ۳۳۵؛ السنن الكبرى، ج ۶، ص ۳۱۷؛ شرح أصول الكافي (مولى محمّدصالح المازندراني)، ج ۸، ص ۲۸۳؛ ج ۹، ص ۷۶؛ ج ۱۱، ص ۱۸۱؛ ج

۱۲، ص ۱۱۷؛ شرح مسلم، ج ۵، ص ۱۵؛ ج ۱۶، ص ۸۵؛ صحيح البخاري، ج ۴، ص ۸۶؛ ج ۶، ص ۲۱؛ ج ۸، ص ۱۹۷؛ صحيح المسلم، ج ۸، ص ۱۴۳؛ عوالي اللئالي، ج ۴، ص ۱۰۱؛ الغارات، ج ۲، ص ۸۵۵؛ فتح الباري، ج ۸، ص ۳۹۶؛ فتح القدير،ج ۳، ص ۴۶۵؛ ج ۴، ص ۲۵۵، ۳۷۵؛ ج ۵، ص ۷۷، ۹۶، ۴۷۷؛ كنزالعمّال، ج ۸، ص ۴۵۲؛ ج ۱۳، ص ۳۹۸؛ ج ۱۴، ص ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۱؛ ج ۱۵، ص ۷۸۸؛ مجمع الزوائد، ج ۳، ص ۱۸۲؛ ج ۷، ص ۹۰؛ ج ۱۰، ص ۳۹۷، ۴۱۲، ۴۲۱؛ المحلي، ج ۱، ص ۱۲؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۳۱۳، ۳۷۰، ۴۰۷،... ؛ ج ۵، ص ۳۳۴؛ مسند زيد بن علي، ص ۴۹۲؛ المناقب (الخوارزمي)، ص ۳۰۵؛ المنتهى المطلب، ج ۱، ص ۲۵۴؛ ج ۴، ص ۳۷۴؛ معاني القرآن، ج ۳، ص ۳۸۱؛ ج ۵، ص ۳۰۶؛ من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۹۵؛ ج ۴، ص ۱۷؛ النوادر، ص ۲۶۷؛ نيل الأوطار، ج ۲، ص ۱۵۵.

۶۳. بحارالأنوار، ج ۴، ص ۲۸۲؛ ج ۵، ص ۱۵۷؛ ج ۶۴، ص ۱۱۹؛ ج ۶۷، ص ۱۴۴ و ج ۱۰۶، ص ۱۵۴؛ الحدائق الناضرة، ج ۱، ص ۱۴؛ ج ۵، ص ۲۸۶ و ج ۲۵، ص ۱۲۵؛ شرح أُصول الكافي (مولى محمّدصالح المازندراني)، ج ۴، ص ۲۷۸؛ ج ۷، ص ۱۵؛ ج ۱۰، ص ۲۳۰ و ج ۱۱، ص ۳۵۷؛ معاني الأخبار، ص ۳۹۷؛ عوالي اللئالي، ج ۴، ص ۲۲ و ۱۱۷ و معاني الأخبار، ص ۳۹۷.

۶۴. ذخيرة المعاد، ج ۱، ص ۲۳؛ رسائل الشهيد الثاني، ص ۱۴۶؛ شرح أُصول الكافي (مولى محمّدصالح المازندراني)، ج ۸، ص ۴۷ و غنائم الأيّام، ج ۱، ص ۱۷۳.

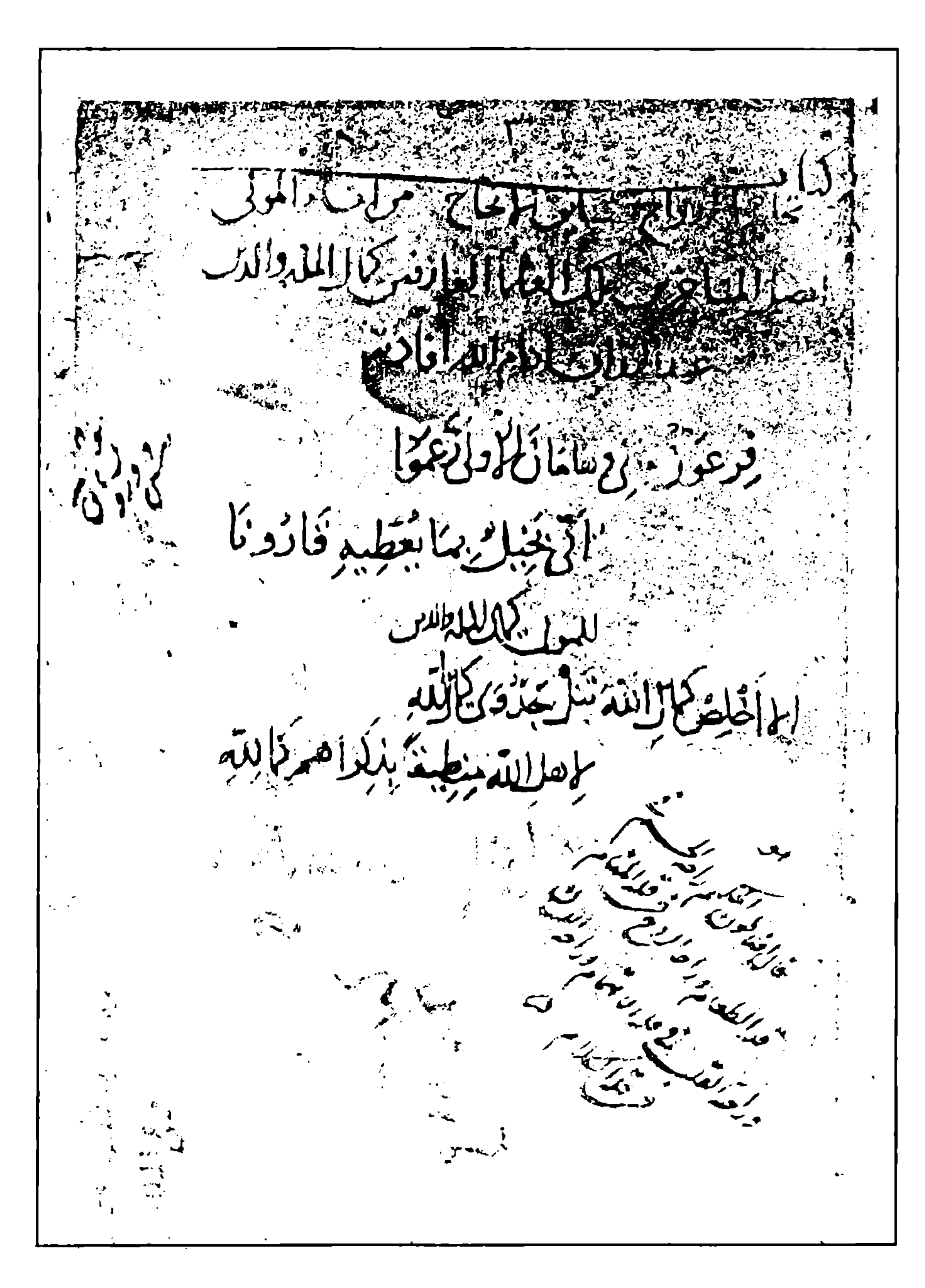

تصویر نسخه های خطی

اختصارات نسخه‌ها

G: نسخهٔ شمارهٔ ۳۷۲۰ کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

S: نسخهٔ شمارهٔ ۶۸۸۸ کتابخانهٔ آیت‌اللّه العظمی مرعشی نجفی (ره)

K: نسخهٔ شمارهٔ ۴۲۶۴ کتابخانهٔ ملک



صفحهٔ ماقبل آغازین نسخهٔ «G» که در آن به نام مؤلّف تصریح شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

رب وفق للصواب والرشاد واعصم عن الخطاء والفساد

الحمد لمن اصبح الکل به موجودا وفاض الخیر رحمة وجودا

والصلوة علی من بعثه مقاما محمودا وجعله لذاته شاهدا

ومشهودا وعلی آله الذین قصدوا اجناب الحق وفودا وطلعوا

فی افق الکمال سعودا. وبعد فان اجل ما یقتنی من الذخائر

وافضل ما یجتنی من البصائر علم یوصل الی البقاء ویومن من الفناء

بل یفضی بصاحبه الی السعادة العلیا ویریه آیات ربه الکبری

وهو الذی یبحث عن ذات الله تعالی وصفاته ویکشف عن حقایق

الوجود بکلیاته وجزئیاته من ظفر به احاط باعیان الکائنات

اجناسا وانواعا واطلع علی ما فی الحضرة الالهیة من العجایب

اطلاعا اعنی العلم الالهی وما قبله من الطبیعیات ثم انی

لما تصفحت کتب المتاخرین فی ذلک وجدتها مشتملة علی فواید

شریفة محتویة علی ابحاث لطیفة لکنها مملوة بالمعارضات

و[illegible] مشحونة بالشبهات والتشکیکات فتصحفت [illegible] الیها

صفحهٔ آغازین نسخهٔ «G»

من البطلان اتحادهما وهو معنى كونه باسطا وجعلها مباينا
لعقلها في عين العقل والنفس الذي جعله دليلا على العقل
العقل اذ لا تمايز عن الوجود الا في العقل ولا وجود لها
الا فيه فهو دليل عليها وهي برازخ بين نحوي الوجود والعدم
والقبض هو اعدامها بعد الوجود ولهذا وصف بالبسط
لان كلها لا تصير معدومة دفعة بل القليل منها والقبض
يدل على بقائها على الصورة العلمية بعد الفناء اذ القابض
ليس هو المفني واليه يرجع الامر كله واذا كانت صور الماهيات
ثابتة في المفارقات وللمفارقات ايضا ماهيات ممكنة معلولة
وداخل ماهياتها في ذواتها لامتناع اجتماع المثلين وعدم
اولوية احدهما بالحالية والاخرى بالمحلية لكونهما مجردين
ولو علم عالم ذاته بصورة زائدة فان علم ان تلك الصورة
تطابقه فقد علم ذاته قبل تلك الصورة بلا صورة زائدة وان
لم يعلم فلم يدرك ذاته فهي تعلم ذواتها بذواتها ونحن نعلم انفسنا
لا بصورة زائدة عليها والباري يعلمها باعيانها كما علمنا وعلم
تعين ذاته فالاعيان عين ذاته تظهر بوجوده فهو الظاهر وتبطن
بعلمه فهو الباطن فاذا [illegible] من صور معلومات
التي [illegible] الى وجودها المخصوص حصل الامكان [illegible]
في [illegible]

صفحهٔ پایانی نسخهٔ «G»

رب تمم

الحمد لمن اصبح الكل به موجودا وفاض منه الخير رحمة وجودا والصلوة

على من بعثه مقاما محمودا وجعله للناس هاديا ومشهودا وعلى آله الذين

تصدوا لجنات الحق وفودا وطلعوا في افق الكمال سعودا وبعد

فان اجل ما يقتنى من الذخاير وافضل ما يجتنى من البصاير علم يوصل

الى البقاء ويومن من الفناء بل يفضي بصاحبه الى السعادة العليا

ويريه آيات ربه الكبرى وهو الذي يبحث عن ذات الاول وافعاله وصفاته

ويكشف عن حقايق الوجود بكلياته وجزئياته من ظفر به احاط باعيان

الماهيات اجناسا وانواعا واطلع على ما في الحضرة الالهية من

العجايب اطلاعا اعني العلم الالهي وما قبله من الطبيعيات ثم اني

لما تصفحت كتب المتاخرين في ذلك وجدتها مشتملة على فوايد شريفة محفوفة

على مباحث لطيفة لكنها مملوة بالمعارضات والاعتراضات مشحونة

بالشبهات والتشكيكات فخلصت مطالبها عن [illegible] الاوهام والشوايب

وجردت مقاصدها عن الفوايد والزوايد تسهيلا لمأخذ الغرض

الوعر على سالكيها وتوضيحا لتلك الخفايا المبهمة على طالبيها فان

الجادة التي سلكوا وان كانت مشحذة للخواطر مبرزة لمكنونات الضماير

لكنها مشوشة للعقايد مهيجة للمفاسد لاغراقها الوهم على ما كان عليه

صفحهٔ آغازین نسخهٔ «K»

وتخيلوا الخطط المحمود بالتعبية والمقاسات ونحيف [illegible]

المذكور شيء من ذلك وفيه مما وان ليست في المرض كالاعتياد ابانه

وحصول الفرح بالوصول الى المحبوب المطرب المقوي للقوة المرتاب للبدن

والسكون البدني المانع من التحلل فبهاهنا اولى وتدارك الصعود الهيئات

النفسانية الى البدن وقواه كصعودها منها الى النفس فان الطبيعة عند الخوف

تعجز عن افعالها كالهضم وغيره ومثال التحركات لغير المعتاد من نوعه

كقلع باب خيبر وامثاله وسببه اتصال النفس بالملكوت السماوية وبالحق الاول

الذي هو اصل القوى والقدر ويشهد بذلك ازدياد المنة والقوة عند الحمية

والغضب وفي الانتشاء المعتدل الكل ما زيادة القدرة على افعالها في غير تلك

الحالة وقد ينكشف عن عالم القدس عليهم امور عجيبة بناء على القاعدة المذكورة

فلا تمتنع عن قبولها فتحرم عن اصابتها ما لم يدل البرهان احالتها واما الاخبار

عن المغيبات فيكفي في بيانها ما سبق والحمد لله وسلام على عباده الذين

اصطفى سلام على من اتبع الهدى سلام على من تمسك بالعروة الوثقى

سلام على اهل العزة والزلفى سلام على النازلين برياض القدس سلام

على المتنعمين بجنة الانس سلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

وقع تحرير هذا الكتاب بعون الله وحسن توفيقه على يد [illegible]

العبد الفقير المحتاج الى رحمة الملك الكبير ... الحسيني

الجاسني غفر الله ذنوبه وتجاوز عن سيئاته

صفحهٔ پایانی نسخهٔ «K»

وقف كتابخانه ... آية الله العظمى ...
مرعشي نجفي - قم

و... صنفها بعصمة من الضلالة والغواية سائلا لان يحقق اصلاح ما طغى
من ... لخطأ ... والخطل فانه من حسن عنايتهم في مواقع السهو والزلل
مسميا اياها كاشفة ... بكمال الايجاز ... مشتملا على مقدمة وقسمين
وخاتمة اما المقدمة ففي الامور العامة وفيها مباحث الاول
في الوجود والعدم الوجود عبارة عن كون الشيء في ذاته ولا شك ان هذا المعنى الذي
بديهي ولان تصور معنى الوجود من حيث هو هو جزء من تصور وجودي
هو بديهي وكل ما هو جزء من التصور البديهي فهو بديهي فتصور معنى الوجود
من حيث هو هو بديهي هو معنى مشترك بين الموجودات ... واقع عليها بالتشكيك
[illegible] ينقسم الى الواجب والممكن وتقرير التقسيم لا بد ان يصدق
[illegible] اذا عقلنا وجودا [illegible]
[illegible]
بالتشكيك [illegible] الواجب اولى [illegible] والعلة [illegible] للمعلول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولان الماهية من حيث هي هي قابلة للوجود والعدم والماهية مع الوجود
[illegible]

صفحهٔ آغازین نسخهٔ «S»

صفحهٔ پایانی نسخهٔ «S»

فهرستها

۱. آیات

۲. روایات

۳. اشعار

٤. اقوال

۵. کسان، کتابها و جایها

۶. گروه‌ها و فرقه‌ها

۷. اصطلاحها، تعبیرها و موضوعها

«الف»

«ب»

«ت»

«خ»

«د»

«ش»

«ص»

«ض»

«ظ»

«ع»

«غ»

«ف»

«ق»

«ك»

«ل»

«م»

«ن»

«ه»

«ي»

٨. تقسيمها

۹. تعریفها*

---

*. در این فهرست تلاش شده تا آنجا که امکان دارد در عبارتهای متن تصرّفی نشود.

الأرض: هي جسمٌ بسيطٌ كثيفٌ باردٌ يابس ۸۱

أركان العالم: إذا قيست العناصر الأربعة ـ و هي الأرض و الماء و الهواء و النار ـ إلى مجموع العالم تُسمّى أركانه ۸۵

الاستحالة: الحركة في الكيف تُسمّىٰ استحالةً ۵۶

الاستعداد ← **الكيفيّات المختصّة بالكمّيّات**

الاسرب ← **المعدن**

الاسطقسّات المركّبات: هي الأرض و الماء و الهواء والنار حالة التركيب ۸۵

الاسطوانة: إذا أُثبت أحدُ أضلاع السطح المتوازي الأضلاع و أُدير حتّى عاد إلى وضعه الأوّل حدثت الأُسطوانةُ .... ۱۳۵ ـ ۱۳۴

الإضافة: هي النسبة العارضة للشيء بالقياس إلى نسبةٍ أُخرىٰ، كالنبوّة و الأُبوّة ۳۷

الالم: إدراك المنافي من حيث إنّه منافٍ ۱۶۹

~: هو نيل المنافي من حيث هو منافٍ ۱۳۳

الالهام ← **الوحي**

الامتناع: عبارة عن استحقاقيّة الشيء العدمَ لذاته ۲۳

الامكان العارض: هو عبارة عن حصول الاستعداد التامّ الموقوف على حصول جميع الشرائط المعدّة . ۲۶

الامكان: صفة تعرض للماهيّة عند قطع النظر عن وجودها و عدمها ۲۵

~: عبارة عن لااستحقاقيّة الشيء الوجودَ والعدمَ من ذاته ۲۳

الانتقاع ← **الجفاف**

الانفعال: هو الهيئة الحاصلة للشيء حالةَ تأثّره عن غيره، كالتمسخّن مادام يتسخّن ۳۷

الانفعالات ← **الكيفيّات المختصّة بالكمّيّات**

الانفعاليّات ← **الكيفيّات المختصّة بالكمّيّات**

الاوج: هو البُعد الأبعد ۷۰

الأين: هو حصول الشيء في مكانٍ معيّنٍ ۳۷

البخار: هي أجزاء هوائيّة ممتزجة بأجزاءٍ لطيفةٍ مائيّةٍ ۸۸

البُرج: إذا تُوهّم ستّ دوائر متساوية الأبعاد تتقاطع على قطبَي فلك البروج تمرّ إحديٰها بالنقطتَين الأولَيين و أُخرىٰ بالأُخريين و كلّ واحدة من البواقي بنقطتين بين إحدى الأوليين و إحدى الأُخريين حدث إثنا عشر

قسماً كلّها متساويين يُسمّىٰ كلّ منها بُرجاً.. ۶۸ - ۶۷

البرق ←**الطلّ**

البرودة: استغنت عن التعريف.. ۱۲۴

البسيط: المراد بالبسيط هيهنا ما يساوي كلّ جزءٍ يفرض فيه كلّه في الحدّ و الرسم.................. ۸۱

البصر: و هو قوّةٌ تأتي في العصبتَين المجوّفتَين من الدّماغ إلى الرطوبة الجليديّة؛ تُدرِكُ الألوانَ بالذات و الأشكالَ بتوسّطها بانطباع الصورة في الرطوبة الجليديّة، لانعكاس الشعاع الواقع على المبصر إليها عند إضائة الهواء............................ ۱۰۱

البُعد المضاعف: إذا كان [القمر] سريع السير على تربيع الشمس زادت سرعتُه؛ فيجب أن يكون التدوير هناك أقرب إلى الأرض؛ فهو في فلك خارج المركز و في التربيع في حضيضه؛ و لمّا كان في التربيع الآخر أيضاً كذلك عُلم أنّ ثَمّ فلكاً آخر يحرِّك الخارجَ المركزَ حتّى يكون الأوجُ و المركزُ يجتمعان عند الاجتماع؛ فيتحرّك الأوجُ إلى خلاف التوالي كلَّ يومٍ إحدىٰ عشرة درجةً و كسراً و يتحرّك مركزُ التدوير إلى التوالي أربعةً و عشرين درجةً و كسراً ينقص عنه إحدىٰ عشرة درجةً و كسراً؛ فيبقي بُعدُه عن موضع الشمس ثلاث عشرة درجةً و الشمسُ تتّبعه بحركتها الخاصّة درجةً واحدةً؛ فيبقى بُعدُ كلٍّ منهما عن الشمس إثنتىٰ عشرة درجةً؛ و يسمّى هذا البُعد البُعدَ المضاعف........................ ۷۱

البقاء ببقاء الحقّ ← **الرجوع إلى الكثرة بعد الوحدة**

البلادة: يقابل القوّة القدسيّة البلادةُ التي هي انقطاع الفكر و عدم رجوعه بشيءٍ.................. ۱۲۹

البلور ←**المعدن**

البلّة ← **الجفاف**

التامّ: هو الذي حصل له جميعُ ما ينبغي؛ فإن تمّ منه غيره فهو فوق التامّ...................... ۱۳۷

التخلخل: هو ازدياد الحجم من غير اتّصال شيءٍ آخر به........ ۵۶

التخيّل: إن كانت الحركة من المطالب إلى المبادئ و العود منها إليها في المحسوسات سمّيت تخيّلاً.. ۱۳۰

التعقّل بالفعل = **العقل بالفعل**

التعقّل بالقوّة = **العقل بالقوّة**

التفاهة: يحدث المزاج المعتدل في الجسم المعتدل التفاهَة؛ و قد يطلق التفاهة على ما يحسّ من الجسم العديم الطعم عند تحليل أجزائه.. ۱۲۷

التكاثف: هو عكس التخلخل.. ۵۶

تلك النقطة مركزها و ذلك الخطّ محيطها؛ و الخطّ المارّ بها الواصل إلى المحيط من الجهتَين قُطرُها ١٣٤

دائرة الأفق: الدائرة الفاصلة بين النصف الظاهر من الفلك و الخفيّ تُسمّىٰ دائرة الأُفق ٦٨

الدخان: هو أجزاء أرضيّة محترقة لطيفة ممتزجة بأجزاءٍ ناريّةٍ ٨٩

الدسومة: يحدث المزاج المعتدل في الجسم اللطيف الدسومةَ ١٢٧

الدهر: نسبة الأشياء الغير المتغيّرة أصلاً و التي يلحقها التغيّر و الثبات إلى الزمان تُسمّى الدهر و نسبةُ بعضها إلى بعضٍ السرمد.. ٦٢

الذبول: هو عكس النموّ.. ٥٦

ذو ذوابة (= ذو ذنبٍ) ← الطلّ

الذوق: هو قوّة مستودعة في العصب المنبثّة في ظاهر اللسان؛ تُدرِك الطعمَ بتوسّط تكيّف الرطوبة العذبة التي في الفم من الطعوم و تأديتها إليها بغوصها عليها.......................... ١٠٢

الذهب ← المعدن

الرجوع إلى الكثرة بعد الوحدة: فكذا الحقّ تعالىٰ له ظلمات و نور كلّها حجب لذاته و هي عين صفاته باعتبارٍ. فالسائرون إليه يقطعونها بالنظر حتّى يصلوا إلى محض التوحيد العلميّ ثمّ يسيرون فيه فيجوبون بيداء أسمائه و صفاته بالقِدَم و الرتبة؛ و هو الرجوع إلى الكثرة بعد الوحدة بحسب النظر؛ فيرتقون من إسمٍ إلى إسمٍ و من صفةٍ إلى صفةٍ إلى إسمه الأعظم هي مقاماتهم؛ فيدخلون في ملكوت السموات بعد الترقّي عن عالم الملك و التجرّد عن ملابس الهيولىٰ، كما قال عيسى ـ عليه السلام ـ: «لن يلج ملكوت السموات مَن لم‌يولد مرّتين» ثمّ يتدرّجون إلى عالم الجبروت؛ فيصلون بالأنوار القاهرة العقليّة إلى العقل الأوّل، كما قال النبيّ ـ صلّى اللّٰه عليه و آله و سلّم ـ: «أوّل ما خلق اللّٰه نوري» و هو مقام المشاهدة. ثمّ بعد ذلك الفناء في التوحيد؛ و هو الطمس في محض الوجود الحقّ و المحو فيه بالكلّيّة و إن كان الوصول الأوّل أيضاً فناء لكنّه غير هذا. ثمّ البقاء ببقاء الحقّ تعالى؛ و السير هناك سير اللّٰه و يسمّونه مقام الخُلّة و الفناء في الخلّة؛ أي لا يكون قبل السوت إلّا خلّة؛ و هو أقرب شيء إلى الموت؛ و من هذا ظهر أنّ الحقّ لا يعرفه إلّا هو و ﴿لا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً﴾ و ﴿عَنَتِ الوُجُوهُ لِلحَيّ القَيُّومِ﴾ و هو المقام الإبراهيميّ ١٥١ ـ ١٥٠

الرصاص ← المعدن

الرطوبة: هي كيفيّة يكون الجسم بها بحالةٍ يسهل تشكّلُه و تركُه له ١٢٥

الوحي: أنّ صور الكائنات ما كانت و ما ستكون ثابتة في المبادئ المفارقات من العقول و النفوس الفلكيّة كلّيّةً؛ و في القُوى الجسمانيّة المباشرة لتحريك الأفلاك جزئيّةً. فإذا كانت نفسٌ مّا صافيةً عن كدورات تعلّقِ الموادّ، غيرَ محجوبة بشواغل الحواسّ، قادرةً على عزلِ قواها عن أفعالها، متمكّنةً من قطع تعلّقاتها لم‌يبق بينها و بين تلك المبادئ حجابٌ؛ فيتّصل بها و يقبل منها بعض المغيبات إمّا جزئيّةً كما هي و إمّا على وجهٍ كلّيّ؛ فتحاكيها القوّة المتخيّلة بصورها جزئيّةً إن ارتاضت بامتثال أوامر العقل و اعتادت بتتبّع هيئات النفس المطمئنّة أو ما يناسبها من الصور الجزئيّة إن لم‌يقو على ذلك أو بما يلزمها و يلزم لازمها أو ضدّها إن لم‌ترض بعد. فإن وجدت لوح الحسّ المشترك خالياً عن الصور المحسوسة أو قدرت على استخلاصه و اغتصابه من الحسّ لقوّة النفس لوّحت فيه تلك الصور؛ فيصير مشاهدة، لما علمتَ أنّ ما فيه في حكم المشاهدة و يحفظها الخيال.

فإن وقعت هذه الحالة في اليقظة كان وحياً صريحاً هُتافاً أو مشافهةً مع ترائي شخصٍ لطيفٍ حسنِ المنظر في أحسن صورة و أبهج شارة يتخلّق بالتخيّل المدبّرات الفلكيّة؛ فيخاطبه به أو قرائة كتابه على ما اقتضتْه الحال و كيفية استعداد المحلّ لقبولها في القسم الأوّل و محتاجاً إلى التأويل في الثاني و الثالث.

و إن وقعت في المنام كانت رؤيا صادقةً صريحةً في الأوّل و محتاجةً إلى التعبير في الباقيين؛ و قلّ مَن لم‌يتّفق له شيء من ذلك؛ و إن لم‌يقع في الحسّ المشترك لاشتغاله بالمحسوسات أو ضعفِ الفاعل الذي هو المتخيّلة، لانقهارها و تسخّرِها تحت الوهم أو العقل، أو ضعفِ النقش في نفسه للموانع النفسانيّة من الشواغل الطبيعيّة و غيرها ـ كان إلهاماً إن غلب على النفس حقيقته و بلغ الجزم و بقي في

۱۰. قاعده‌ها و قضیه‌ها[1]

[1] برای دوری از تکرار، آنچه در ضمن فهرست تقسیمها یا تعریفها آمده بود، از این فهرست حذف شد.

۱۱. منابع و مآخذ

۱. اصطلاحات الصوفیة؛ کمال‌الدین‌عبدالرزّاق الکاشانی؛ صحّحه و قدّم له و علّق علیه مجید هادی زاده؛ چاپ اوّل؛ تهران: انتشارات حکمت، ۱۳۸۱ ش.

۲. الأعلام؛ خیرالدّین زرکلی؛ الطبعة السادسة؛ بیروت: دارالعلم للملایین.

۳. أعیان الشیعة؛ السیّد محسن الأمین؛ بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ق.

۴. أمل الآمل؛ شیخ حرّ عاملی؛ دارالکتب الإسلامی، ۱۳۶۲ ش.

۵. الأنوار الساطعة في المأة السابعة؛ الشیخ آقا بزرگ الطهرانی، قم: اسماعیلیان.

۶. بحار الأنوار؛ الشیخ محمّدباقر المجلسی؛ الطبعة الثانیة؛ بیروت: مؤسسّة الوفاء، ۱۹۸۳ م.

۷. تاریخ فلسفه در اسلام؛ میان محمّد شریف؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷ ش.

۸. تأویلات القرآن الکریم؛ عبدالرزّاق الکاشانی؛ تحقیق مصطفی غالب؛ تهران: انتشارات ناصرخسرو.

۹. التجلّیات الإلهیّة؛ محیی الدین بن عربی؛ تحقیق عثمان اسماعیل یحیی؛ تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۴۰۸ ق.

۱۰. تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان؛ کمال‌الدین عبدالرزّاق کاشانی؛ مقدّمه و تصحیح و تعلیق سیّد محمّد دامادی؛ چاپ اوّل؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹ ش.

۱۱. التعرّف لمذهب أهل التصوّف؛ کلاباذی؛ تهران: نشر اساطیر، ۱۳۷۱ ش.

۱۲. جذوات و مواقیت؛ میرمحمّد باقر داماد؛ تصحیح و تحقیق علی اوجبی؛ چاپ اوّل؛ تهران:

مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۰ ش.
۱۳. الذریعة إلی تصانیف الشیعة؛ الشیخ آقا بزرگ الطهرانی؛ الطبعة الثالثة؛ بیروت: دارالأضواء، ۱۴۰۳ ق.
۱۴. رسائل ابن العربی؛ محیی‌الدین بن عربی؛ الطبعة الأولی؛ بیروت: دار إحیاءالتراث العربی.
۱۵. رسائل ابن العربی؛ محیی الدین بن عربی؛ قدّم لها محمّد عبدالرحمن المرعشلی؛ الطبعة الأولی؛ بیروت: دار إحیاء التراث العربی، ۱۹۹۹ م.
۱۶. رسائل جوانمران؛ مرتضی صرّاف؛ تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه و شرکت انتشارات معین، ۱۳۷۰ ش.
۱۷. الرسالة القشیریة؛ أبوالقاسم القشیری؛ تحقیق عبدالحلیم محمود و محمود بن الشریف؛ الطبعة الأولی؛ قم: انتشارات بیدار ۱۳۷۴ ش.
۱۸. رشف الألفاظ؛ شرف‌الدین حسین بن اُلفتی تبریزی؛ تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی؛ چاپ اوّل؛ تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۲.
۱۹. رشف النصائح الإیمانیة و کشف الفضائح الیونانیة؛ شهاب‌الدین سهروردی؛ تصحیح نجیب مایل هروی؛ چاپ اوّل؛ تهران: نشر بنیاد، ۱۳۶۵ ش.
۲۰. روح الأرواح فی شرح أسماء الملک الفتّاح؛ شهاب‌الدین احمد سمعانی؛ تصحیح و توضیح نجیب مایل هروی؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی؛ ۱۳۶۸ ش.
۲۱. روضات الجنّات فی أحوال العلماء و السادات؛ محمّد باقر خوانساری؛ قم: مؤسسهٔ اسماعیلیان، ۱۴۰۱ ق.
۲۲. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء؛ میرزا عبدالله افندی الاصبهانی؛ تحقیق السیّد أحمد الحسین؛ قم: مطبعة الخیّام، ۱۴۰۱ ق.
۲۳. ریحانة الأدب؛ محمّد علی مدرّس تبریزی؛ چاپ چهارم؛ تهران: انتشارات خیّام، ۱۳۷۴ ش.
۲۴. شرح فصوص الحکم؛ مؤیدالدین جندی؛ تصحیح سیّدجلال الدین آشتیانی؛ مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۶۱ ش.
۲۵. شرح فصوص الحکم؛ محمود قیصری؛ تصحیح سیّد جلال‌الدین آشتیانی؛ تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ ش.

۲۶. شرح فصوص الحکم؛ عبدالرزّاق الکاشانی؛ تصحیح محسن بیدارفر؛ قم: انتشارات بیدار، ۱۳۷۲ ش.

۲۷. شرح فصوص الحکم؛ تاج‌الدین حسین خوارزمی؛ به اهتمام نجیب مایل هروی؛ چاپ سوم؛ تهران: انتشارات مولی، ۱۳۵۷ ش.

۲۸. شرح فصوص الحکم؛ صائن الدین بن ترکه؛ تحقیق و تعلیق محسن بیدارفر؛ الطبعة الأولی؛ قم: انتشارات بیدار، ۱۳۷۸ ش.

۲۹. شرح منازل السائرین؛ عبدالرزّاق الکاشانی؛ تحقیق محسن بیدارفر؛ الطبعة الأولی؛ قم: انتشارات بیدار، ۱۳۷۲ ش.

۳۰. طرائق الحقائق؛ محمّد معصوم شیرازی؛ تصحیح محمّد جعفر محجوب، تهران: کتابخانهٔ سنایی.

۳۱. العروة لأهل الخلوة و الجلوة؛ علاء الدوله سمنانی؛ تصحیح نجیب مایل هروی؛ چاپ اوّل ؛ تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۲ ش.

۳۲. عوارف المعارف؛ عبدالقاهر بن عبداللّه سهروردی؛ الطبعة الثانیة؛ بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۹۸۳ م.

۳۳. الفتوحات المکّیة؛ محیی‌الدین بن عربی؛ تحقیق عثمان إسماعیل یحیی؛ الطبعة الثانیة؛ قاهره: الهیئة المصریة العامة للکتاب، ۱۹۸۵ م.

۳۴. کتاب الفکوک؛ صدرالدین قونوی؛ تصحیح محمد خواجوی؛ چاپ اوّل؛ تهران: انتشارات مولی، ۱۳۷۱ ش.

۳۵. کشف الظنون؛ حاجی خلیفه؛ بیروت: دارالفکر، ۱۹۸۲ م.

۳۶. الکنی و الألقاب؛ شیخ عبّاس قمی؛ تهران: مکتبة الصدر، ۱۳۶۸ ش.

۳۷. لطائف الإشارات؛ ابوالقاسم القشیری؛ تحقیق ابراهیم بسیونی؛ قاهره: الهیئة المصریة العامة للکتاب، ۱۹۸۱ م.

۳۸. فهرست الفبایی کتب خطّی کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی؛ محمّد آصف فکرت؛ چاپ اوّل: مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ش.

۳۹. فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران؛ تألیف محمّد تقی دانش‌پژوه؛ چاپ

اوّل؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸ ش.

۴۰. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه عمومی آیت‌اللّه مرعشی؛ نگارش سیّد احمد حسینی؛ چاپ دوم؛ قم.

۴۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی؛ تألیف عبدالحسین حائری؛ چاپ اول؛ تهران: چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۵۵ ش.

۴۲. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملی ملک وابسته به آستان قدس؛ زیر نظر و تألیف ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه.

۴۳. لغت‌نامه؛ علی‌اکبر دهخدا؛ چاپ دوم؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ ش.

۴۴. مجموعهٔ رسائل و مصنّفات؛ کمال‌الدین عبدالرزّاق کاشانی؛ مقدّمه، تصحیح و تعلیق مجید هادی‌زاده؛ چاپ اوّل؛ تهران: مرکز نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۰ ش.

۴۵. مشارق الدراری؛ سعیدالدین سعید فرغانی؛ تصحیح سیّد جلال‌الدین آشتیانی؛ چاپ اوّل؛ مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۵۷ ش.

۴۶. مصباح الأنس؛ محمدبن حمزة الفناری؛ صحّحه و قدّم له محمّد خواجوی؛ چاپ اوّل؛ تهران: انتشارات مولی، ۱۳۷۴ ش.

۴۷. المصباح فی التصوّف؛ سعدالدین حمویه؛ تصحیح نجیب مایل هروی؛ چاپ اوّل؛ تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۲ ش.

۴۸. المعجم الفهرس لألفاظ آیات القرآن الکریم؛ محمّد فؤاد عبدالباقی؛ چاپ دوم؛ تهران: انتشارات اسلام، ۱۳۷۴ ش.

۴۹. المعجم الفقهی (لوح فشرده)، الاصدار الثالث.

۵۰. معجم المؤلّفین؛ عمر الکحّالة؛ بیروت: دار إحیاء التراث العربی.

۵۱. مواقع النجوم و مطالع أهلّة الأسرار والعلوم؛ محیی‌الدین بن عربی؛ قاهرة: مکتبة محمّد علی صبیح، ۱۳۸۴.

۵۲. نصّ النصوص؛ سیّد حیدآملی؛ تحقیق هنری کربن و عثمان إسماعیل یحیی؛ تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۱ ش.

۵۳. نفحة الروح و تحفة الفتوح؛ مؤیّدالدین جندی؛ تصحیح نجیب مایل هروی؛ چاپ اوّل؛

تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۲ ش.

۵۴. نقد النصوص؛ عبدالرحمن جامی؛ تصحیح ویلیام چیتیک؛ چاپ اوّل؛ تهران: مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.